مطلع الانوار و منبع الاسرار

هو الله تعالى شأنه العزيز

کتاب مستطاب مطلع الانوار و منبع الاسرار

من مصنفات جناب مستطاب

برهان المحققين

سلطان المدققين جامع

العلوم والفضائل العالم الربانی والعارف

الصمدانی قدوة المجتهدين وزبدة المتقدمين والمتأخرين

مرجع اصحاب العلم والسلوك افتخار ابناء الملة والدين

اشرف العلماء والمجتهدين والملقب بمجهول

الحاج ملا عمار

این نامه که گنج گوهر شهوار است | از بو الحسن آن کاشف هر اسرار است
قدسی چو جهان کرد تمام گفتا | روشن دل و جان ز مطلع الانوار است

بسم الله الرحمن الرحیم

… الواحد الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و الصلوة
… د و صفاتنا الابد الذی و حدتنا الاحدیه فی اللاهوت و
… لمته خزانه الحی الذی لا یموت طاوس الکبریاء
… التکه و ینابیع الفضل و
… اغ و النعم

النعم ساکنها ظاهر من فاطمها باتت این کسری و قیصر این تبع و حمیر این من کنز الکنوز
و ادخر و جمع المال و عدده و اکثر مرجعها بنا آن چه آمد از ناچار چشم جهان
بین را از جهان پوشید و جام مرگ را نوشید و آخر کار و عاقبة هذا الامور
پوسید و چشم نازبین او پوسید تن خاکی او خرد شود جزو خاک جملة
ان کرباک امد و نفعا یک فانظر فیما فعلوا و عما انتقلوا و این حلوا و نزلوا من
المقررات فی متن القبر و آنکه عالمی دیگر مهیا است و محشر و معادی برپاست
و اینها لزوم نشأه عقبی محل مجازات و مکافات و مقام مزد و اجر و جای جزا و
سزاست و عالم بروز و ظهور و تجلی حقایق و سرائر و ضمائر است که هر
کس هر چه در این مزرعه زرع کرده درو کند و هر که هر چه کاشته بنوشد و
و هر چه بافته بپوشد ولیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری
ثم یجزیه الجزاء الاوفی و حاکم بصدق دعوی اولی باصره کامله غیر خاسره است
و بحقیقت همه های ثانی بصیرت عاقله غیر قاصره است و ما بحمد الله در موهم
و تجشم اثبات آن فارغ شده ایم و مسلم آمده که عوالم غیب و شهاده و بلکه ملک و
ملکوت و دنیا و آخرت متعانق و متصادق و متطابق است و تمام عالم
دائر بر اسباب و مسببات و علل و معلولات و شرائط و مشروطات و
لوازم و ملزومات است پس صاحب فکر عمیق و رای رشیق و طبع
انیق و نظر دقیق از عمق مال و منال این ناله و چون بمال و منال ابد

برخود بنا الله و مالکار وا بنگرد که مرد آخرین مبارك بنده ایست و من
المسلمات بحق التسلیم آنکه حکمت در خلقت دنیا و بنای آن استکمال
و وصول بکمال و خروج از قوه بفعل و بلوغ هر موجودی بحد مخلوق
و مقام معلوم و اعلی درجه کمال الممکن له است و باین جهت تمام موجودات
شوری و عشقی و میلی طبیعی بجبلت داده اند و اورا رو بسوی منتهی الکمال خود
داشته اند ولکل وجهة هو مولیها و ان سعیکم لشتی و از برای
این سیر و سفر اسباب و الات و ادوات و معدات مهیا فرموده اند وکلا نمد
هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك وما کان عطاء ربك محظورا این موجودات
در طلب کمال خود و استکمال ذات و صفت خود بجد و جهد در حرکت و جنبش
و جستجو و تکاپو هستی تا خود را بکمال خود برسانند و بحد محدود
و مقام معلوم برسد حسب المیسور و طلب و کوشش و سعی و جوشش باز
نمی نمایند و توقف نمیشود مادام نمیگیرند کما یشاهد فی النباتات بدرجاتها
و فی الحیوانات بمراتبها همه سرگرم بوسید نه مقصود اسنی و مقام اعلی
هستند و در فوق خود جوش و خروش دارند و از نور دلت و خاثات و فتحات
و لطمات و لغارتا بمعراج خود برسند من طلب امرا و جد وجد و من قرع
بابا و لج ولج مگر انسان فانه لفی خسر و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
ثم رددناه اسفل سافلین عجبا عجبا با وجود دعاة و رعاة و حماة و هداة

و روادو و فور مقربات و الطاف و تهیئه اسباب و لوازم استکمال و وصول
بکمال از ارسال رسل و انزال کتب و ایضاح سبل و وعد و وعید و
ترغیبا و ترهیبا و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه بالکلیه از کمال خود
ما خلق لاجله غافل شده و قوه و استعداد خود را ضایع و عاطل و باطل
ساخته و بدوره حیوانیه و درجه بهیمیه اکتفا کرده صم بکم عمی فهم لا یعقلون
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون ان هم الا کالانعام
بل هم اضل او نبینند چون که اصطبل و علف و از شقاوت غافلست و از شرف کار
در بعد او نباید تا کهان بکذرد از این سرای تا آن سرای و از همه حشر و شیوه
منزه او نبینید غیر فقر خرده لبئس ما شروا به انفسهم اولئك الذین اشتروا
الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و خسروا خسرانا مبینا و ضلوا ضلالا
بعیدا و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو
کانوا یعلمون و من المبینات غایة التبیین بالعقل الصحیح و النقل الصریح انکه
انسانیت انسان و کینونت انسان بما هو انسان لا بما هو حیوان و صیرورت
آن از سعداء و صالحین و انسلاک او از سلک اسل و اغلال سجین و انخراط
او در سلك ذوخانیتن علیین منوط و مربوط بعلم نافع و عمل صالح
و ایمان کامل و خلق فاضل است و انسانی ایمان و ایمان بی عمل بی جسد
بی جان و قالب بی روان و درخت بی ثمر و انبانی درخت سینه خالی از مهر

کهنه ابنائی بود پر استخوان گوهر معرفت الهی که با خود بری که بضاعت دکانها
نصاری زر و سیم ورق نما میشد و اوانی صرف کردن خلد خلدم میطلبید و در
جنانم جا نمیخرامید که مختصر کتابی با شاعر مبین مؤلف نما و موخر رساله
بیان نکین موصوف آنکه محوی باشد مرحوق واح خدا شناسی و علم نافع و مشتمل
باشد بر صدق صراح خدا پرستی و عمل صالح و فی نسخه هدی و رحمة للعالمین
و بطیب کلمات بتعناش دماغ روحانیان امر طب و بعطر آیات فاضحاتش روح
نورانیان امر مطیب سازد مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبر بو که هر یک نامه مشک
اذفر بود بی آهو وفیه ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون
نیکو بیان ز ملاحت تلمیح و فصاحت تلویح کاس من ماء معین است یا از سلاست ترتیب
و نفاست ترکیب خمر لذة للشاربین است تا آنکه از حسن متانت و رزانت الفاظ
و معانی و رصانت و رشاقت اصول و مبانی قلم نسخ بر خطوط قطوط اماثل کشیده
و خط محو بر سطور و طروس افاضل کشیده باشد الا ای اقدم رجلا و
او خر اخری لانه کان یعجبنی عن ذلک خلال و یجد و فی علیه خلال واجب
یکی نصح حکما و اندرز فصحا است که گفته‌اند موسیجه را با عقاب نو سخر دادن دام
هزل گشتن و نیست جه دیو و شر را بسان ظل یلو زیور بستن اضحوکه هم زشت و
زیبا شد است به خرق مهره خر را با جواهر شاهوار برابری دادن سبک سنگی
و خر را جو عبلات ز بالتالی ابذار مصفا کردن دلیل بی رنگی و موجب ننگی

با رنظر عیب سلیمان از فاکره و ناطقه که ما خوذ و ملحق غلیب قلبند نموده گشته
سبحان الله هیچکس از ماه مقنع کار بدر تمام و از فرس مصنع سیر جواد
خوش خرام نخواهد بود با این قریحه جامده و طبیعت خامده چه حد و چه
قدرت آن که در این میدان ای و در جرخوانی و تر کتار بیکی هل یستوی
الاعمی والبصیر ما یستوی البحران هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج
این راه که سر کرده از مغروری تر سیم که عنزل رشی از دوری و انکه هم
ضعف قد استهدف والصمت احسن من عی المنطق والسکوت ستر
ممدود والمرء مخبوء تحت لسانه چه در بسته باشد چه دانند کسی که گوهر
فروش است یا پیله ور با بیهنر چند هنر بفروشی خرمهره بقیمت
گهر بفروشی ترسم که کند آتش رسوائی دود تا کی بکسان همه تزویر فروشی
خصوصا با طبع فسرده و دل از غم مرده و دماغ از امور مرده بی اعتبار
بلبله و قلقله که قل قل مل کوه کوه بر خاطر فشسته و با این کود ملاکم
ابنوه ابنوه در سینه غمکده روی هم اغشته و بلده و مقام کریم متفکره
مخیم خیال الام شده و بر عرش و سریر متخیله سلطان اسقام تکیه کرده بنا
و ازدر انصاف دور و شیئی بعیش کبیر و نصیحت ما را بید بر و این سودای خام
از سویدای دل برکن و با این ارزوی بی سر انجام قدم در این وادی منه و خوید نا
بین لئام و کرام رسوا مخواه و الا فلا انصاف جنا قد بلغت من لدنا عذرا

ناچار در اتیان اقتضا بازوا فنون و دقیقه اغماض کردم و به هدیه او از خلل الجود
ثنا نمودم که هم ثمین بر خواسته و بی تمیزی به پا خواسته در این بازار جوهر تمیز
از قیمت کاسته بیش این جوهر پاکه در این بازار ند قیمت به ره فزون تر بود از جوهر ها
نه که هم و با صدق و لئیم پاکر بود در یک مصطبه نشسته اند و نه غادر فاجر
طاهر فاخر بر یک مسند تکیه زده نه صارخ شاق و دارای شاب شابا
شوهاء شوهر کش و زال زبون در یک هودج غنوده اند نه کامل عما لعاقل
با ناقص ناستحا هل در یک فوج ارمیده اند بلکه نه این زمان زمانیست
که یقول السهی للشمس انت خفیة و قال الدجی للصبح لونک حائل وقد
وصف الطائی بالبخل مادر و عیر قصا بالفهاهة باقل و طاولت
الارض للسماء ترفعا و فاخرت الشهب الحصی والجنادل فیا موت زر
ان الحیوة ذمیمة و یا نفس جدی ان دهرک هازل قال عز من قائل و لو
نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا ان هذا
الا سحر مبین و چون سخن باینجا انجامید ان دو قوه که فحول بال و شهپر
مرغ روح اند برای اعتلا و ارتقاء بعرش کمال و اوج جلال بالتذاذ و
اهتزاز شدند و دهان از نصیحت و زبان از موعظت لب اندر بستند
و از قید منت فحا و قباحت عاقبت کار رستند بلی حب الشی یعمی و یصم مغرور و از آنجا ی
بر جستند و در انجاح مقصود و انجام مطلوب به قدم جلادت و جلاده

مصرا

ایستاده کمر بر بستند خصوصا با تحریض و تحریص من لا اتمکن من رده و لا
اقدر علی تمرده لما بینی و بینه من المحبة الشدیدة والمودة الوکیدة و هو سلمه
الله فاضل فاق کل من رقی ربی نجد المفاخر فی عصره و باذل علا بالکتاب المعالی
علی علاء المجد فی دهره و طلع بدره الساطع فی سماء السمو عن افق التمام و
سطع نجمها اللامع فی اوج الکمال حسب المراحم صاحب الاصل السامی و الفرع النامی
والحسب الغالی والنسب العالی الادیب الاریب النجیب النسیب الحسیب اللبیب
والحلیب الحبیب الصدیق الشفیق الرفیق الانیق العشیق الرشیق الزلیق
الطلیق الظریف اللطیف الشریف الزلیف العفیف الالیف الشیخ عبد
اللطیف المعروف بمعین الشریعة والموصوف بمروج الملة نجل قوام مادة
الافاضة صورة هیولی الافادة الباهر فی الروایة والدرایة الذی انتهت
الیه ریاسة المذهب والملة الشیخ یحیی امام الجمعة والجماعة لا زال
مرتفع العلم والرایة بمزید توفیق من بیده ازمة التوفیق متوسل شده
تشمیر ذیل کرده قدم جلادت پیش گذارده قلم را بتسوید اوراق گمارده
بامید آنکه از مستثنیات لطفا از منقطعات من مات گردد و اسم از ابا بساره
بعض من ذکرنا الیه بالبنا مطلع الانوار و منبع الاسرار وضع نموده و از روی
صادق و رجاء واثق دارم که در این خدمت ناقصه و اتحاف این تحفه ناقابله
متبدله و اهداء این هدیه دنیه متحرز له بحضرت نواب و جناب ساحت

جلال حضرت صاحب عصر و ناموس دهر فرمان دهٔ ملک و ملکوت خلیفهٔ
حیّ لایموت خزینهٔ خفایای جبروت و دفینهٔ دقایق لاهوت بحر مواج ازلی
و هاج ابدی عجّل الله فرجه کسر و ناقص بر بنا شم ازان عرب بدوی که در بید
اب متعفن را گوارا یافته در غدیری یافت چون بیابان خوابیده و بخشیده بود
گمان نموده که لذیذتر و گواراتر ازان در دنیا نیست و از نمونهٔ انهار بهشت است
و هدیه و تحفهٔ حضرت خلیفه که در بغداد داشت لایق و سزاوار شناخت
غنیمت شمرده مشکیزهٔ خود را پر کرده بدوش کشیده بامید جایزه و انعام
بحضرت خلیفه برده اتفاقاً در صحرا و شکارگاه بموکب خلیفه رسیده از
کوکبه و حشمت دانست که خلیفه است بپیش رفته صورت حال را بعرض رسانید
و هدیه را از پیشگاه جلالت اکتناه گذرانید حضرت خلیفه هدیه
او را بفتوت و جوانمردی قبول فرموده و تحسین ان کرده باهتمام ان مشک
را به یکی از خدام سپرده و انعامی بسزا باو عطا فرموده اذن انصراف داد
و او را از دخول بغداد مانع شد که مبادا دجله را دیده از کرده ابروی او بریزد
شرمنده و غمزده شود فانه یحب صغیرا یتحف به و یشکر یسیرا یعمل له
و این کتاب محتوی بر دو مقصد و مقدمات و خاتمه است المقصد الاول در
عقاید حقه و معارف حقیقیه که منوط و مربوط بقوهٔ عاقله است و اسم عرفی
ان حکمت نظریه است و مقاصد مطالب ان معرفت خدا و صفات خدا و معرفت

رسول

رسول و پیغمبر و مردم رهبر و صفات او و معرفت خلیفه و وصی رسول است
و در این مقصد مقدمه و سه باب و یک خاتمه است مقدمه اعلم و لی بذان
نور الله قلبک انکه حضرت باری تبارک و تعالی جل شانه بعلم ازلی احاطی که لایعزب
عن علمه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء صفحهٔ امکان را معلوم داشته
و هر چیز را بهر استعداد و قابلیت که داشته بر حسب استعداد و قابلیت
ان بان خلعت جود پوشانیده و از روی کرم وجود افاضهٔ وجود فرموده
و از مکمن عدم و نشاه امکان بعرصهٔ وجود و عالم فعلیت و ظهور اورده
فما کان فی علم الله ظهر فی وجوده الخارجی و لیس للجاعل و الموجد الا اعطاء
الوجود و افاضة الخیر و لیس له جعل شیء شیئا و جعل شیء جعل بسیط است
که متعدی است بسوی مفعول واحد نه جعل مرکب که متعدی میشود بمفعولین
زیرا که ان جعل مختص است بذاتیات و عرضیات و در ذات و ذاتی ذات متصور
نیست چه ثبوت ذاتی برای ذات بدیهی است و جعل ذات در ذاتی کافی است
چنانکه عرف الذاتی بانه لا یعلل و العرضی بانه ما یعلل و این ذاتی که محل کلام است
غیر ذاتی در باب ایساغوجی است و مراد از استعداد هر موجود ممکن حد و
مرتبهٔ او است بما هو علیه من اول امره الی غایة ما صار الیه و این استعداد ذاتی
و قابل جعل نیست و مراد از ذات شیء حیث امتیاز ان از ما عدای ان نیست
و تعین ان بماهیت شود و مراد از وجود شی حیث ترتب اثار مطلوبه از ان

شیء است با جمله وجود شیء منشاء آثار است و مهیت شیء منشاء امتیاز آن است و
این جمله در معقول مبین است و مقصود ما در اینجا افاده این مرام است که نوع
انسان و الباب و اصناف آدمیان بر حسب اختلاف استعداد و قابلیت متفاوت از جهة
و شأن نوع مختلف و متفاوت و مباین هستند و در معارف و فهم مطالب و ادراک
حقایق امور و اسرار و اغوار بر طبقات و درجات مختلفه مجبول و مخلوق و مجبولند
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض نه تفضیل جزافی بل تفضیل حکمی که تابع
استعداد ذاتی است و کذلک قوله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبائل پس بعضی از
ایشان عاجزند و قاصر از ادراک و تحصیل معارف الهیه و عقاید حقانیه و
بعضی قادرند و مقصر و فرقه قادر و مجتهد طایفه بحق و واقع واصل و
به مقصد نائل و طایفه محروم و از حق مهجور مانده اند و حکم هر یک بعد
از این بیاید انه اشد شیء فی الحقایق ما ملخصه ان الناس فی فهم العقاید و قبولها
علی طبقات و منازل لیسوا فی درجة واحدة و انما کلف الله عباده بقدر ما
اعطاه من العقل و الفهم و الوسع قال الباقر ع ان المؤمنین علی منازل الخ
و قال الصادق ع الایمان حالات و درجات و طبقات و منازل فمنه التام المنتهی تمامه و
منه الناقص البین نقصانه و منه الراجح الزائد رجحانه فینبغی لمن یقدم الی الصبی فی
اول نشوه و تمیزه ترجمة العقاید لیحفظها حفظا ثم لا یزال ینکشف معناه له
شیئا فشیئا فابتداؤه الحفظ ثم الفهم ثم الاعتقاد و الایقان و التصدیق

فیکون

فیکون اول التلقین کالقاء البذر فی الصدر و یربو و ینمو و یتقوی فی تبقیع تلاوة
القرآن و قرائة الحدیث و معانیها و وظایف العبادات و مجالسة العلماء الصلحاء لا بالجدال
و الکلام فان ما یشوشه الجدل اکثر مما یمهده و ما یفسده اکثر مما یصلحه و ان کنت
فی ریب من هذا فقس عقیدة اهل الصلاح و التقوی من عوام الناس بعقیدة اهل
الکلام و الجدل فتری الاولی کالطود الشامخ لا یحرکه العواصف و الثانیة کخیط
مرسل معلق فی الهواء تمیله الریح مرة هکذا و مرة هکذا نعم لو اشتغل الصبی
فی نشو عمره بکسب الدنیا لم ینفتح له غیر ما تلقاه من معلم الابجد و لو اشتغل
بالعلم و العمل بالریاضات و المجاهدات تفتح له ابواب الهدی و انکشف له حقایق
الامور حتی اطلع علی الاسرار و الاغوار و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و مراتب الایمان و المعرفة کما یتمثل للانسان شخص فی الظلمة او علی البعد
فیحصل له نوع علم فاذا راه بالقرب بعد زوال الظلمة و اطلع علی لطائف
جماله ادرک تعرفه و لا یکون الآخر ضد الاول بل هو کماله اسبق و واضح است
که مراتب علم مثل مراتب نور متفاوت و متخالف است از درجه مشوبه بظلمات
جهل تا بحد خلوص از کدورات و اوهام که مقام یقین است و آن مقامات متفاوت
از مرتبه علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و آن چنان است که شخص
علم بوجود آتش پیدا میکند از دیدن دود یا از مشاهده عین نار
یا از دخول و محترق شدن با آن نار و متحقق بحقیقت آن شد و اصل علم

عبارتست از اطمینان نفس و طمأنینهٔ قلب چنانکه علم الهدی سید مرتضی
طاب ثراه فرموده العلم ما اقتضى سكون النفس و مدرکات آن با رؤیت و مشاهدهٔ
عین معلوم است یا رؤیة آثار و لوازم آنست یا سماع اوصاف و نعوت آن است
یا تقلید عالم مأمون است فقط و این ادنی مرتبهٔ علم است و تحقیق آن و بیان
حد کافی آن در باب عقاید دیگر باید انشاء الله الثالثة معروف میان علما
اعلام آن است که اصول دین پنج چیز است و آنرا معارف خمسه نامند اول توحید
و اقرار بوحدانیت و یکتائی خدا کردن و اعتقاد بفردانیت او جل شأنه را
و صفات داشتن است دوم عدل و خدا را عادل دانستن که هر چه کرده و
میکند بر وفق عدل و بجای خود است سیم نبوت و اعتراف بنبوت و
پیغمبری محمد بن عبدالله عربی مکی هاشمی نمودن است چهارم امامت و
تصدیق بخلافت و وصایت علی بن ابیطالب بعد پیغمبر است پنجم معاد و اعتقاد
بدار آخرت و حشر و نشر من فی القبور داشتن و ایمان بجنه و نار و ورود
و این فقیر حقیر را سلیقه این است که اصل و اساس دین دو چیز است شهادتین
شهادة ان لا اله الا الله و شهادة ان محمدا رسول الله بلکه بتدقیق نظر اصل
ثابت و اساس راسخ دین مبین توحید و معرفت ان لا اله الا الله است و سایر
شعائر اسلام و عقاید ایمان نمایش و طراوش و فواید این کلمهٔ طیبه است که
اصلها ثابت و فرعها فی السماء و باین جهت داعی الی الله در اول امر اعلای صیت

فرموده بقولوا لا اله الا الله تفلحوا و فرموده من کان آخر کلامه لا اله الا الله
دخل الجنة و هم از امام ائمه الهدی من قال لا اله الا الله بشروطها و انا من
شروطها وجبت له الجنة و مجمل این تدقیق این است که چون که صانع عالم
را به یکتائی شناخت و او را فاطر کل و قاهر کل ما فی الوجود و منزه از شریک و
وزیر دانست لا محاله میداند و تصدیق میکند که چنین صانع حکیم است
و عادل است و هر چه کرده و هر که هر چه داده بعدل و بموقع و بجای خود
وضع کرده زیرا که انما یحتاج الی الظلم الضعیف او الجاهل او العاجز و شخص
قادر عالم حکیم مصدر ظلم و منشأ قبح نخواهد بود و اتقان صنع بدیع
او در ثبوت قدرت و علم و حکمت او کافی است و چون حکیم است لا محاله
این خلق را عبث و جزاف ایجاد نفرموده و این عباد را مهمل و سدی و سر خود
نگذارده و البته برای حصول غرض از این خلق و تکمیل ایجاد معدات و
متممات و مکملات جعل و وضع نموده یا رسال رسل و انزال کتب و این
از لوازم ربانیت و توابع رحمانیت و آثار حکمت و عنایت است و قطع
حاصل می کند که حضرت حکیم علی الاطلاق هر باطل را بنحوی از انحاء ابطال
میکند و هر حقی را بقسمی از اقسام احقاق می فرماید پس نبی را از متنبی
متمیز می کند به معاجز و شخص رسول را در هر زمان بعلائم رسالت
مشخص میسازد و تقریر امامت و خلافت مندمج در نبوت و مندرج

در رسالت است و مفاد وان الله یبعث من فی القبور در تحت ما جاء به النبی و ما
اخبر به الرسول است و تفصیل این اجمال بعد لایق بمجال و حدّ ما عندک که
خارج از تفریط اخلال و افراط املال باشد بعهدهٔ این کتابست بنفسی
کتاب اراک عیانا × اجل و اشرف نوع المقول × فالفاظه والمعانی جمیعا
مراتی العیون مراعی العقول والله المستعان فنقول الرابعة منحرفین از
طریق قویم و صراط مستقیم و مخالفین حق مبین سه فرقه اند فرقهٔ منکرین خدا
و موجد عالم و انها عبدهٔ اوثان و اصنام اند که مخالفت در الوهیت لذو
مسود بحق نموده اند و منشا ان جهل بمعنی الهیت و صفات الوهیت است
و فرقهٔ منکر نبوت و احتیاج خلق به نبی و رسول و واسطهٔ میانهٔ خالق و
مخلوق هستند مثل براهمه و حکماء هند و آن که بت پرستی و صنم تراشی
را جماعت بلاهت خواستند و معتقدین بنبوت و مقیدین به ملت مخصوص
و شریعت خاصه را نیز احمق و ابله شمارند و ایشان را مذاهب و مشارب
متعدده است و مرجع تمام آن باتحاد وجود و موجود و مضمون این
شعر است وجود اندر کمال خویش ساریست × مراتب هم امور اعتباریست
که ذات او بود دریا و موجودات امواجش × ولی گر نیک بینی نیست
موجودی بجز دریا گویند دریای ساکن حقیقت واحده است و اسم آن
واسم است چون باد وزید متغایر میشود به موج و بخار و سحاب و مطر

و رسول و حقیقت موجودات یک حقیقت واحده است و آن نور محض است
و آثار بر هم روب گویند چون اراده نمود تجلی خود را بموجودات کثیره بدل
و فرقهٔ منکر نبوت خاصهٔ محمدیه اند مثل یهود و نصاری و منشاء ان
جهل بمعنی نبوت و صفات نبی و علائم رسول است و فرقهٔ مخالف در ولایت و امامت
و خلافت خاصهٔ حضرت ولی الله المطلق نموده اند مثل عامهٔ عمیا و منشا
جهل بمعنی امامت و صفات امام و علائم آن است الخامسة اسلم ثم
را قوم طرق معرفت الله طریقهٔ مثلی و مجرب صحیح است که مسلوک و مطروق
انبیاء مرسلین و حکماء شامخین است چنانکه فرموده است عز من قائل ادع
الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن طریق
حکمت که بطور برهان موضح للحق و مزیل للباطل است برای خواص وضع
نموده اند و مسلک موعظه و ارشاد که بطور خطابه است بجهة عوام قرار
داده اند و جاده مجادله برای معاندین و مجادلین موضوع شده است
و احسن این است که این طریق حفظ نظام و انجام خصام شود و اثبات حق و
ابطال باطل بان مربوط باشد و غیر احسن بلکه قبیح و حرام آن است که بان
و مراتب آن باطل میشود و در اندیشه و محافل رجال متعرض مقال نشود اگر چه غیر
و سفسطه و ذکر اباطیل و اضالیل باشد چنانکه امیر المؤمنین ع فرموده
للعالم ثلاث علامات العلم والحلم والصمت وللمتکلف ثلاث علامات ینازع من فوقه

بالمعصیة و یکرهم مزد و شر بالغلبة و بظاهر الظلمه وجدا بجزم سیّد علما
راسخین در تحفة الملوک تشریح و تفسیر هر یک طریق باحسن وجهی فرموده
و ما خود در سلسبیل بتبیان شکوک ایشان نموده‌ایم و در اینجا بمجملی اکتفا نموده
انتهی طریقه متکلمین و مجادلین و متفلسفین در باب معارف الهیه
مطلوب محبوب اولیاء خدا نیست بلکه محل خطر و مظنه هلاک است
این مرحله که همه‌شان خضر مکن در ظلمات بیرون از خطر کمراهی و اخسن
و احسن و اجود و امتن و اعود طرق خداشناسی طریقی است که حضرت
خلیل خدا ابرهیم نبی عظیم که بر سلوک فرموده وقتی که مردم را از عبادت
اصنام ارضیه و پرستش هیاکل علویه سماویه منع فرموده و ارشاد به توحید
رب العالمین دعوت نموده از طریق استقلال و پی بردن از آثار به موثرات و
از لوازم به ملزومات و سلوک عقلی از ظواهر موجودات و قشورها الی بطونها
و اسرارها و من ادنی الکائنات الی عوالیها و من ملکها الی ملکوتها و من ملکوت
کل شیء الی من بیده الملک و الملکوت است و اینجا بوده که چون نظر فرموده
بسوی آسمانها و اجرام نیره و کواکب دیگر درخشنده و دید قرص آفتاب
و جرم ماه روشن و خورشید که سلطان کواکب دیگر و اشرف و اضوأ اجرام
نیره است که طلوع کرده و عالم را روشن ساخته فرموده هذا ربی هذا
اکبر و این اولی است بتوهم ربّ عالم و موجد عالم بودن زیرا که چون از این

نیّر با سبب صعد مقابل جرم زمین است و بکره و سراسر نور و بهاء است
و چندین هزار کرور هزار ملک سامی شود که نور افشانی و ضیا بخشی می‌کند
مرکبات را از اسطقسات تربیت می‌کند و بعد چون ضعف و قوت و نقصان و قصور
در آن مشاهده نشده و ترا معقول نگشته و این چنین خواهد بود الی ماشاء الله و چون
غروب و افول کرد فرمود یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین فعلم بحدوثها و افولها و احتیاجها
الی محرکها و مدبرها و ملک یحرکها ان لها لرب خالق فانا الخالق لا محاله بریء
من التغیر و التجسم و مقدس من الحاجة و النقص و منزه من التحول و التبدل
و در قرآن مجید آیات توحید را و دلایل تفرید را بر همین طریقه تادیه فرموده
و ما در این کتاب بر طبق همین مسلک انشاء الله تعالی در باب اول فی التوحید
از براهین ثبوت واجب الوجود و وحدانیت و فردانیت او جل شانه و ثبوت علم
و حیوة و قدرت و حکمت او بسبک آیه شریفه اکتفا می‌کنیم و ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و لمثله فیها غنی و کفایة قال جل شانه
ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما
ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من
کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض لآیات لقوم
یعقلون و در آیه شریفه وجوه دلالت است بر آنچه ذکر شد اول

اول آن در خلق سموات و اجرام علویات و کرات نیرات و کواکب مضیئات
با این عظم و بزرگی و اتقان و احکام و عجائب صنع و غرائب وضع و ترتیب اینهمه
خیرات و برکات که تحیّر فیها العقول والاوهام و یتبلد فیها الآراء
والافهام است و آن از دو جهت است اولا از جهت جسمیتها بدانکه جسم موجود
لابدّ له من سبب و علة خارجة منه لکونه ممکناً مرکباً من مادّة و صورة و المادة
قابلة یمتنع ان یکون فاعلة والصورة محتاجة فی وجودها الی المادة احتیاج
الحال الی المحل و الثانی از جهت حرکتها فانّ کل متحرک لابدّ له من محرک غیره لان
الفاعل غیر القابل بل لابدّ لکل فلک من نفس والنفس محتاجة فی فعلها الی
البدن الفلکی و کل بدن لکونه جسماً محتاج الی موجد و فی کمالها الی
العقل فان النفس تدبّر البدن تدبیر الاستکمال وهی ناقصة
مستکملة دائماً والعقل یدبّر فیه تدبیر التکمیل و کل ممکن
فهو محتاج فی وجوده الی موجد موجود غنی بالذات واجب الوجود
فاذن الافلاک کلها مفتقرة الی سبب و علة واجبة الوجود و بدان
که محرک و منشئ آثار افلاک و ما فیها از نشأه غیب و ملکوت است
چنانکه حرکات و اعمال و اقوال و افعال بدن از روح انسانی و اعضا و جوارح
و قوی و ارواح از ناشی میشود از عالم باطن و که عالم نفس و عالم انسانی
اوست و این مطالب تماماً در معقول مبیّن و مبرهن شده است

و اما آیات ارضیه پس تدبر در وجود زمین و صفات آن از بودن آن
که قابل انارت و اضائت است و متوسط بودن آن بین صلابت و رخاوت
و لینت تا ممکن شود و سهل و آسان باشد مشی و حرکت حیوانات بر آن و
قابل باشد مر اشکال مختلفه از عمارات و زراعات و نباتات و وجود
انهار و آبار و جبال و معادن و جعل طرق و شوارع و وضع بقاع
و رباع و قطاع متفاوته و انبثاث دواب مختلفة الانواع و انبات
نباتات متنوعه و ایجاد بحار عمیقه و تسخیر و جری سفن و فلک در
آنها و اختلاف امزجه سکان ارض و تباین اخلاق و احوال و ادیان و امتعه
در صنائع و حرف و اعمال شاقه بدیعه غریبه عجیبه و تفاوت
اذواق و اشواق و طبقات خلق و تفاوت خواص و آثار احجار و اشجار
و فواکه و اثمار و انوار و ازهار و اکسیه و البسه نباتیه و حیوانیه و قطنیه
و صوفیه و اقسام اغذیه و اشربه مفرده و مرکبه و انواع عقاقیر
و ادویه و آیات الله فی وجود الحیوانات و انقسامها الی ما یطیر و ما یمشی علی
رجلین و اربع و عشره و مانند آنها که تا یکهزار و چهارصد
نوع از برّی و بحری دیده شده با اختلاف اشکال و اعمال
و اخلاق و احوال و تفاوت درجات و مقامات آنها در خشونت
و ملاطفت و قرب و بعد از بدء تکامل و نقص خصوصاً ملائکه

وجود انسان که نمونه عالم ملک و ملکوت و نسخه جامعه مختصر از کتاب
کبیر و عالم آفاق است بلکه هو الکتاب المبین الذی بآیاته تظهر المضمرات فالصورة
الانسانیة هی اعظم آیات الله و اکبر حجج الله و هو الکتاب الذی فیه تبیان
کل شیء از عالم خیال او و عالم نفس او و عالم عقل او و عالم حس و قوی و
جوارح و اعضا و ادوات او و کیفیت ادراکات عقلیه و کمالات حسیه
از کلیه و جزئیه و اعمال و افعال او و غرائب و عجائب و بدایع صنع او و
تطورات و نشئات و مراتب و تنزلات و تصورات او از مقام نطفه و علقه و
مضغه تا تمام خلقت انسان مما یعلمون انا خلقناهم مما یعلمون تا خلقت
تمام یعلمون من عالم الملک و الشهادة تا وصول و بلوغ او به نشئه ما لا یعلمون
و ننشئکم فیما لا تعلمون من عالم الملکوت و الغیب پس از این نظر کن در حرکات
و موجودات هوائیه و کائنات بین السماء و الارض ابر و سحاب مسخر بین الارض
و السماء کیف یجتمع فی الجو الصاف و کیف یخلقه الله اذا شاء و متی
اراد و یسوقه الی ایه بقعة و یصرفه فتری الودق و المطر یخرج من خلاله
و یترشش علی الارض قطرات متفاصله متواصله لا یدرك قطرة قطرة
و هر قطرة معینه برای موضع معین و محل خاص و در زرع و حیوان خاص
از طیور و وحوش و دیدان و حشرات و نظر کن در تغذی اشجار و حیوة
نباتات پس از کیفیت نزول آن از اعالی و صعود آن تا با عالی اشجار و

اوراق و انتشار در اثمار و انهار و جریان آن در بحار و نفع عمومی
بنا در وضع ما شیر [illegible] و تدبیر آن در حکمت نصب بعضی [illegible] و وزیدن باد و
فوائد آن بشری بین یدی رحمته و جعلها لواقح و تفکر کن در وجود
برق و رعد و حال انکه در ابر و سحاب نیست مگر آب و هوا و حدوث
آتش و نار از آن میان بنحوی که بگدازد کوهها و سنگها را و تامل
کن در اختلاف اللیل و النهار و تفاوت شب و روز باختلاف فصول اربعه
باختلاف حرکات شمس الی غیر ذلك مجملا آیات وجود و وحدانیت و حکمت
و قدرت و حصر نتوان نمود و موجد جل شانه در هر ذره از ذرات موجودات ظاهر و
لائح است و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد فهذه الامور من حیث انه
وجودها تدل علی وجود الصانع و من حیث حدوثها و تعینها تدل علی ارادته
و علمه بالجزئیات و من حیث منافعها تدل علی حکمته و اتقان صنعه و من حیث
ارتباط بعضها ببعض علی وجه الانتظام و التعاون و التسبب تدل
علی وحدانیته و مرحوم حکیم سبزواری در این مرام شکر کلامی است
و خوش که در ذکر آن اهم چند از قانون اختصار که مقام کلام است خارج
شود قال قدس سره العالم باسره و وجود الآفاق و الانفس بجزئیاته
علاماته و کراماته و بیناته و لو شاء الانسان المتفکر المعتبر ان یحرز
بقوة الغیرة المقدسة ما وصل الیه من حکمه و مصالحه الموعی فی آثار صنعه

وعجايب غرايبه لا تجمعه مجلدات مع ان الحكماء النظار وعظماء الكبار اولى الايدى
والابصار اعترفوا بان لا نسبة لما وصلنا اليه الى ما لم نصل اليه ولو تفكرت
فى اوراق شجرة وكيفية تخاطيطها واوضاعها وهندستها وكيفية
ايصال رزقها من العروق فى الشعيرات من اللتى كالسواقى فى الجداول والانهار من
الاسافل الى الاعالى مع ان ذلك الرزق من الاثقال المائلة بالطبع الى
المركز لقضيت كل العجب فضلا عن شهودك ما وكل الله تعالى لعنايته سلك
الورقة من الملائكة المدبرين لها والموصلين رزقها فهذه المرتبة التى
فى راس الورقة التى فى راس الشجرة كمسكين يتبلون هؤلاء غذاءه يدا
بيد الى ان يؤدوا حقه ولو نظرت حق النظر وتفكرت ثاقب الفكر فى
الهيكل الجامع الانسانى الذى هو هيكل التوحيد لرايت ذاته وصفاته
وافعاله كلها كرامات وعجائب فضلا عن الانسان الكامل بالعقل اما ترى
اول افعاله اللتى يترائى فى غاية الخفاء ويصدر عنه فى اضعف حالاته
وهو التقام الثدى ومصه لولا الهام الحق وملائكته لجعل فيه بحرا او
فى فضائه بالجملة فانصف لى ما يدبره بان يجذبه ويمصه فى فيه ثم
اما تعد كرامة واعجوبة فتح ابواب مشاعره ومعالمه الى النشات و
العوالم بالذات وعوالمه وخبرته وتنبهه لسكانها وقطانها ثم اما
ترى تذكره وتحفظه وتعقله ولو سد الله عليه ابواب الجبروت

والملكوت لم يقدر على اقتناص الخفيات والتطرق بالبال على ادراك
الجليات والبديهيات ولم يعرف مسلك بيته ولم يميز صديقه عن عدوه و
منافعه عن مضاره افرايتم ان جعل عليكم الليل سرمدا فمن ياتيكم بضياء
وانما لا يعرف الانسان قدر هذه ولا يتعجب فى عمامه وعدم تعجبه ابعض
كل العجب لعدم تذكره ونسيانه ايامه التى فيها لم يكن شيئا مذكورا
وكان كالحجارة المطروحة والمدرة المنبوذة فتارة بازار ملكوتى
وتخلع برداء جبروتى وتسربل بسربال لاهوتى بعدما كان فى ثوب رث خلق
ناسوتى كل ذلك شيئا فشيئا ولحظة فلحظة فمن شاء ان يتذكر فليرجع
حالته التى كان معطلا عن الحلى عريا عن الحلل فكان فى مدة فى هاويه
الهيولى الظلمانية وحينا فى سبيل الجمادات وبرهة فى اجام العضيات و
منبت النباتات ووقتا كالدبيدان فى الموحلات وكيا فى العجماوات ثم نال ما نال
وال ما ال ولما كان هذا حال جميع امثالك واخوتك وكل ما خلقت من
من فضالتك فلولا خطت لكل فى السلسلة المرتبة الصعودية
متوجهة الى الغايات سالكة من البدايات طولا بلا طفرة ولا قسر لراى
العالم قبل نزول اجلال الحضرة الادمية مملوة من الجان والمثل
المعلقة التى فى المثال الاصغر وقبلها مملوة من العجماوات وقبلها
من الدبيدان والحشرات وقبلها اجاما وبساتين وغروسا وورودا من الاخبات فى

الالباب ومن شاء التذكر فليفرض نفسه نشأ في بيت مظلم لم ير احدا ولا
شيئا من العالم حتى بلغ اشده فاذا خرج وله طينة صافية ومشاعر ذكية
وقريحة سليمة وشاهد السموات الرفيعة والكواكب المضيئة البديعة
وهذه البسائط والمركبات لقضى آخر العجب بما افتش من عجبه على العطب
وتخبط عقله او صار مجذوبا فكل موجود وان كان من احقر ما يمكن
يجري على يد قدرته ما يعجز عنه غيره فله سبحانه في كل شيء امر لا يراها
الا ذو دراية ولكن كاين من اية يمرون عليها وهم عنها معرضون الا ترى
الى النحل ومسدساتها والى العنكبوت ومثلثاته وفي العناكب ما جثته
بقدر النملة الصغيرة وينسج على الاغصان وغيرها دوائر عظيمة
محيطة بعضها على بعض ويفرز من مركزها الى محيطها اضلاعا
مثلثات متساوية الساقات يتحير المهندس عنها فهذه المقامات تحت القاعدة
الكلية التي اشار اليها العرفاء الشامخون من ان الشيء اذا جاوز حده
انعكس ضده فلما لم يكن في الوجود غير الايات الباهرات فقد غاب
عن اعين هؤلاء العميان انتهى دلائل الوهيت وشواهد ربوبيت در
افاق وانفس لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد بسيار است وهو مذكور
وتحقيق است او در كتاب سماء وعالم علامه مجلسي قدس الله روحه القدسي
وهمين قدر از بيانات موجزه واشارات مختصره براى آن كس كه چشم بينا

وكوش

وگوش شنوا ودل دانا دارد بس است اما من طبع على قلبه وختم على سمعه وبصره
فلا يفيده شيئا كما لا يفيد الاكمه نور الشمس وصلى وفي الكافي عن هشام
بن الحكم كان بمصر زنديق يبلغه عن ابي عبد الله اشياء فخرج الى المدينة ليناظره
فلم يصادفه بها وقيل له انه خارج بمكة فخرج الى مكة ونحن مع ابي عبد الله فصادفنا
ونحن مع ابي عبد الله في الطواف الى ان قال فلما فرغ ابو عبد الله اتاه الزنديق
فقعد بين يدي ابي عبد الله ونحن مجتمعون عنده فقال ابو عبد الله للزنديق اتعلم
ان للارض تحتا وفوقا قال نعم قال فدخلت تحتها قال لا قال فما يدريك ما تحتها
قال لا ادري الا اني اظن ان ليس تحتها شيء فقال ابو عبد الله فالظن عجز لمن
لا يستيقن ثم قال ابو عبد الله افصعدت السماء قال لا قال فتدري ما
فيها قال لا قال عجبا لك لم تبلغ المشرق ولم تبلغ المغرب ولم تنزل الارض
ولم تصعد السماء ولم تجز هناك فتعرف ما خلفهن وانت جاحد بما فيهن و
هل يجحد العاقل ما لا يعرف فقال الزنديق ما كلمني بهذا احد غيرك فقال ابو
عبد الله افانت من ذلك في شك فلعله هو ولعله ليس هو فقال الزنديق
ولعل ذلك فقال ابو عبد الله ايها الرجل ليس لمن لا يعلم حجة على من يعلم
ولا حجة للجاهل يا اخا اهل مصر تفهم عني فانا لا نشك في الله ابدا
اما ترى الشمس والقمر والليل والنهار يلجان فلا يشتبهان ويرجعان قد
اضطرا ليس لهما مكان الا مكانهما فان كانا يقدران على ان يذهبا

فلم يرجعا وان كانا غير مضطرين فلم لا يصير الليل نهارا والنهار ليلا
اضطرا والله يا اخا اهل مصر الى دوامهما والذى اضطرهما احكم
منهما واكبر فقال الزنديق صدقت ثم قال ابو عبد الله يا اخا اهل مصر ان
الذى تذهبون اليه وتظنون انه الدهر ان كان الدهر يذهب
لم يردهم وان كان يردهم لم يذهب بهم
بهم القوم مضطرون يا اخا اهل مصر لم السماء مرفوعة والارض
موضوعة لم لا تسقط السماء على الارض لم لا تنحدر الارض فوق
طباقها فلا يتماسكان ولا يتماسك من عليها قال الزنديق امسكهما الله
ربهما وسيدهما فامن الزنديق الحديث قال الشارح الحكيم لبارع ما
ملخصه الزنديق من ينكر الصانع وقيل كلمة معربة من زند و مزدك الذى
فى دولة قباد الكسرى وزعم ان الاموال والحرم مشتركة بين العباد اظهر كتابا
سماه زند وهو كتاب المجوس الذى جاء به زردشت الذى يزعمون انه نبى فنسب
اصحاب مزدك الى زند وعرب فقيل زنديق والدهرية يريدون به الزمان الطويل
ومدة حيوة الدنيا ومن الناس من زعم ان الزمان مقدار الوجود مطلقا وكل
موجود حتى ذات البارى تع علوا كبيرا ومنهم من جعل الزمان واجب
الوجود لذاته بشبهة ان الزمان غير جائز العدم لذاته وكل ممتنع العدم واجب
الوجود اما الصغرى فلانه لو جاز عدمه لكان العدم سابقا عليه ولاحقا به
والسبق واللحوق لا يكون الا بالزمان فيلزم من فرض عدمه وجوده

وهو

وهو محال واما الكبرى فظاهرة والجواب ان عدمه العدم كونه موجودا
فى ذاته اصلا وقد ورد فى الخبر ان لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله ووجهه
انه كان اذا اصابتهم قوارع الدهر وحوادث الزمان نسبوها الى الدهر
وسبوه بذلك فنهاهم النبى صلعم عن ذم الدهر وسبه اى لا تسبوا
فاعل هذه الاشياء وجالب الحوادث فانكم اذا سببتموه وقع السب
على الله لانه الفعال لما يريد المنزل لهذه الحوادث لا غيره ثم اعلم ان
من جملة الكفرة المنكرين للصانع جماعة من الطبيعيين والدهريين
زعموا ان لا عالم وراء هذا العالم المحسوس وان الانسان كسائر
الحيوانات ياكل ويشرب فاذا مات فات قالوا ان هى الا حيوتنا الدنيا
نموت ونحيى وما يهلكنا الا الدهر وما لهم بذلك من علم ان هم
الا يظنون فالمؤثر الاول اما امزجة الاجسام وكيفياتها كما هو مذهب
الطبيعيين واما طبايعها وصورها سيما طبايع الاجرام العلوية
وهو مذهب الدهرية وهذا الزنديق كانه منهم ثم ان الامام ع
لما احتج عليه بان الذى يذهب اليه استغناء العالم عن الصانع
المؤثر الموجد له لابد ان يعرف حقيقته وحقيقة اجزائه وما فوقه
وما تحته ليمكن له الحكم بانه كذا لان الشىء ما لم يعرف لا يمكن الحكم
عليه بنفى او اثبات فاعترف بالعجز والقصور والجهل والشك فى قال

له ولعلّ ذلك يعني الذي نقوله من الدهر يكون حقا اشارا الى
الحجة البرهانية والطريقة الحقة اليقينية التي لا يعرضها شك فقال
اما ترى الشمس والقمر الخ وتوضيحه ان الاجرام السماوية اعلى الاجرام و
اشرفها واحكمها واتمها فهي احرى بان يكون ما يعتقد الدهرية
من غيرها من العناصر والمركبات ولا شك ان اشرف ما فيها الكواكب و
اشرف الكواكب واعظمها واضوئها الشمس وبعدها القمر فاذا ثبت
امكانهما وافتقارهما واضطرارهما في حركاتهما الدورية الى محرك
غير متحرك وفاطر غير جسم ولا جسماني وكذا في حصولهما في مكانهما المخصوص
دائما دون سائر الامكنة فبطل ما ذهبوا اليه من كون الدهر والطبيعة
الفلكية مبدء سائر الموجودات وفاعلها وحاصل الكلام ان كل ما في
هذا العالم فانه مقصور على حد محدود ومضطر في شانه مسخر
في فعله وصنعه فان السماء لا يقدر ان تسقط على الارض ولا الارض
ان تصعد الى السماء والشمس والقمر وسائر النجوم كل في فلك
ومكان ومقام مخصوص وكل متحرك بحسبها لا يقدر واحد على ادراك
ما للآخر وآية لهم الليل نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون والشمس
تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه منازل حتى
عاد كالعرجون القديم لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر ولا الليل

سابق النهار وكل في فلك يسبحون والنار لا يمكن الا ان تتحرك
الى فوق والماء لا يمكن الا ان يكون راسبا الا بقسر والهواء حار رطب لا غير و
الارض يابسة ساكنة في التحت فقد ثبت وتحقق ان المسمى بالطبيعة
التي هي الاله للطبيعيين او الدهر التي هو الاله الدهريين ليس الا مسخرا
مضطرا في فعله وصنعه مجبورا مقهورا في امره وشانه ولا بد لكل مسخر
من مسخر ولكل مقهور من قاهر فهو خارجا عن عالم الطبيعة والدهر
محفوظا عن الدور والتسلسل وذلك هو رب السموات والارض وما
فيها وما عليها وما بينهما ثم اعلم ان ما يصدر من الحيوانات من الشعور
عن القصد والاختيار انما هي صادرة عن نفوسها وارواحها الخارجة
عن عالم الاجسام وعالمها عالم الامر الالهي وليست الاجسام ولا الطبائع
الا مسخرة مقهورة تحت ايدي النفوس والارواح الا انها متفاوتة
في القوة والتجرد والقرب والبعد من الله والكمال في انواعها واقسامها طولا
واعلم ايضا ان الصادرات من الله تعالى لما كانت امورا مختلفة الحقائق
والذوات متفاوتة المراتب في الشرف والخيرية والخسة والشرية فالاليق
بجوده التام صدور الاشياء منه على الترتيب الاحكم والنظام الاتم بان
يكون الاقدم صدورا اعلى رتبة والاولى اليه ذاتا اشرف وجودا
وهكذا الاعلى فالادنى والكل منه وله وبه واليه والخالق

اشار الیه الناطق بالحق فیما رواه عنه هشام بن الحکم فی الکافی بقوله
لما رأینا الخلق منتظما والتدبیر واحدا دل صحة الامر والتدبیر وائتلاف
الامر علی ان المدبر واحد وقال عز من قائل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
واضح است که نظام واحد مملکت دلیل وحدت سلطان است واجتماع
واشتراک مسائل متعدده مختلفه در جهت واحده دلیل وحدت علم وفن
واحد است فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله مر طالبین خدا شناسی وصاحبان دل صافی همین قدر کافی است فضیلت
متفلسفه را عقیده این است که حقیقت واجب الوجود صرف وجود ومحض
هستی وگویند صرف الوجود بشرط لا یعنی عدم الامکانیة والحدود
الاکوانیة هو الواجب تعالی وچون مقید شود محدود ومشوب شود بنقایص
موجود ممکن می شود از درة بیضا تا بد هبا منشا جمع مطالب الناهمین
قضیة تثبت او حقیقة وجود را بما هو وجود از عروض کثرات وتعدد اعراضیه متعدده
ومنزه دانند وبا کثرات طولیه علل ومعلولات ملازم دانند واصل
این که وجود محیط من شأن است ولا ترکیب فیه ولا فرق فیه ولا ثانی له واجب الوجود
خوانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ومتصوفه را اعتقاد آن است که حقیقت
واجب الوجود وجود مطلق ومطلق وجود لا بشرط است وبجمیع الف شرط
وگویند که چون وجود را لا بشرط اعتبار نمایند واجب الحق باشد وچون

للکل والموجد للکل وله الخلق والامر والملک والامر والملک والملکوت
ولیس لغیره شأن الابداع والایجاد بل شأن ما سواه التهیئة والاعداد وافادة
جهات القبول والاستعداد فکل ما فی الکون مما ندرکه بالحواس
الظاهرة والباطنة من حجر ومدر ونبات وحیوان وشجر وارض وبحر و
بر وسما وکواکب ونجوم مخلوقة لله الواحد الاحد الصمد وشواهد
متظافرة وآیات متناصرة ناطقة بلسان فصیح بوجود خالقها ومدبرها
دالة علی علمه وقدرته ولطفه وحکمته ولان العالم کله کشخص واحد
کثیر الاعضاء والاجزاء مثل الانسان فهو دال علی ان اله وخالقه
احدی الذات فرد فی الوجود اما ان العالم واحد فانا نجد اجزاء العالم
مع اختلاف طبایعها الخاصة وتباین صفاتها وافعالها المخصوصة
یرتبط بعضها ببعض ویفتقر بعضها الی البعض فکل منها یصنع صنعا ویمد
فی فعله الطبیعی المتعلق بنظام الکل وذلک بافاضة قوة عامة علیها من
مدبرها ورئیسها کما تری ان کل واحد من اعضاء الشخص وان وجد
ذا ممتازا بطبیعة عن طبیعة غیره وجدت له طبیعة عامة منبثة فیها من عضو
واحد کالرئیس مدبرة لها هی قوة الحیوة والحس ومبدء الحرکة والسکون
ولولاها لما انتظمت الاعضاء الجسدانیة فی رباط واحد ولهذا
استدل الحکماء خصوصا ارسطاطالیس علی وحدة الاله بوحدة العالم

وچون با تعین و تقید اعتباری شود حقیقی باشد از حقایق ممکنات پس
حقیقت هر ممکنی عبارت است از حقیقت وجود مخلوط شده با تعین مهیت و
بنا بر تحقیقی که سلطان العلماء در حاشیه معالم الاصول فرموده در
وجه حقیقت بودن مقید و اینکه مطلق به تقیید و تعیین مجازی نمی شود
و از حقیقت خارج نمی شود لازم می آید که شر اشرار وجود حضرت حق
الوجود باشد حقیقة نه مجازا و این مذهب براهمه هند است که منکر نبوت
و شرایع و حشر و نشر و ثواب و عقاب بند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد
الفاسد و از اکابر صوفیه منقول شده که وجود واجب عین وجودات همه
موجودات است بلکه عین هر یک از موجودات و بنا بر طریقه حکمائی که مهیت را
امری اعتباری پنداشته اند و تعبیر از آن بحد وجود هر موجود نموده اند
و ما به الامتیاز وجودات ممکنات شمارند اصل حقیقت وجود بشرط لا
تجرد و مرسل از آن جهت که فوق التمام و تمام الشدة و القدرة است حضرت
حق باشد و وجودات ضعیفه عاجزه که حکم رشحات بحر و اشراقات آفتاب دارد
و مانند نور ضعیف است که از فرط ضعف گویا مشوب بظلمت شده معلولات
و ممکنات باشند و در حقیقت صدور معلول عبارت است از تنزل علت بمرتبه
وجود معلول و تطورات بطور معلول چنانکه حرارت نار بسبب تنزل کرده
و گرمائی است متطور بطور آب شده و گویند هر علت تامه معلول

خود است

خود است و هر معلول حد ناقص علت است و علت با معلول از سنخ و اتحاد
و در جوهر متحد اند و هیچ اثر تخلف از مؤثر نکند پس عالم حادث باشد ذاتا و قدیم
باشد زمانا و این دو طایفه در افاده مطالب و مقاصد خود از اصول و
و فروع اساسا ممهده و بنیانا مشیده و اشجار مثمره و اثمار مرتبه چه قدر زحمات
نفس کرده اند و متحمل زحمات شده اند و بیانات رشیقه و تحقیقات انیقه فرموده
اند و با عقاید خود براهین قاطعه و دلائل واضحه اقامت و افاضت نموده اند و
بعقول خود راه هایی یافته اند و روشنها یافته اند و اکثر آنها رتبه اطاعت و
پیروی و تقلید نکرده اند و بهمراهی عظام حکماء یونانیین ترک کردن اند اختر اند و صرف
اعمار و سرح انظار در فهم متخیلات افلاطون و ارسطو و فیثاغورس و
اسکندر و ثالیس و انکساغورس و من عندنا یا فارسیان مثل جرثان و مزدک
و زردشت نموده اند و حکماء اسلام مثل شهاب الدین و ابن سینا و امام
فخر رازی و محقق دوانی و مثل سید حکما شعله فطنت و ذکاء میرداماد و
صدر الحکماء چون پاره از عبارات و خیمه و کلمات قبیحه دیدند از قدماء
حکماء از روی خدا و رسول خدا شرمنده شدند که برای توجیهها و تصحیحات
آنها بستند و با توانستند دست تاویل و توجیه باخبار و آیات کتاب
خدا و سنت رسول دراز کردند و مالوفات خیالیه خود را و مانوسات فکر خود را
مقطوعات اولیات شمردند و معقولات و مفهومات خود را از الهامات غیبیه

و واردات ملکوتیه بلکه نفحات قدسیه و شارقات جبروتیه و بارقات سماویه
شمرده‌اند و چون از بیان مرادات خود با الفاظ و عبارات عاجز شده‌اند و دلایل
و براهین بر مدعیات خود نیافته‌اند مستمسک شده‌اند که فهم این مطالب از طور عقل
خارج است و از ابعد امور و معنا ادراک نتوان کرد و مدعی شده‌اند که هر کس را
سبیل فهم این مطالب است و آن کس که حریف این استماع است باید از مشرب ماهیت
خود بگذرد و بالکلیه بریاضات و مجاهدات خود را از خودی و عقل خود
پاک و صاف و تخلی و فارغ سازد و توجه باطن خود را بغایات ازلیه مقصود
دارد و همت خود بر فیوضات الهیه بگمارد تا نوری از انوار الهیه لامع شود
و برقی از بوارق ربانیه ساطع گردد و حقایق اشیا را علی ما هی علیها
دیدار کند و مشاهده نماید و ما للانصاف این بی سر و پایان رسد که با
این اعاظم و افاخم و اساطین علم و حکمت خیالات بدین ناتمامی گویند که
هر چند مبطلان و قلندران و مقلدان بی ادراک در میان ایشان پیدا
شده است و بظاهر عبارات رنگین و کلمات دلنشین ایشان مغرور شده
اند و فریفته و شیفته گشته‌اند و بالمره از قید خداشناسی و خدا
پرستی و حق‌شناسی رسته‌اند لکن محققان و زیرکان و نکته‌دانان و
دقیقه‌یابان در این میان نیز هستند و البته این عبارات را بعنوان
رموز و اشارات نوشته‌اند و غرض و مقاصد خود را با البسه و اکسیه

کنایات

کنایات و استعارات ملبس و مکتسی داشته‌اند چو هر کس را محرم نمی‌دیدند
ماذون در کشف حجاب و رفع نقاب نشدند مگر آنکه حضرت واهب العطایا هر
کس را لایق دید چون عین را بر دیده و حجابات و زواج و زفاف داد قام عیسی
روح الله خطیبا فی قومه فقال یا بنی اسرائیل لا تحدثوا الجهال بالحکمة
فتظلموها و لا تمنعوا اهلها فتظلموهم و قیل من منح الجهال العلم اضاعه
و من منع المستوجبین فقد ظلم فذلک ذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید و اکثرهم عن السمع لمعزولون   دو نبی فرموده کاین قرآن بدل
هادی بعضی و بعضی را مضل زنهار زنهار بظاهر اقوال این سلسله عرفا
مغرور نشوی و انکار و رد و تکفیر ایشان را نیز بر خود لازم نشمری در دشنام
منحا کرسری بنی × من ز سر پای که معلوم نیست نیت او و انگهی انسان
معصوم از خطا و خطل نیست فکر معقول بفرما کل بی‌خطا کجاست این کتب
و دفاتر و طروس و صحف علماء اصولیین و اخباریین و فقها و متکلمین
و عرفاء و حکماء مشائیین و ادبا و ارباب و شعراء بلاغت و فصاحت آئین
حاضر از روی انصاف و مروت بدون اعتساف و طرفداری نظر کن کدام
یک از غث و سمین و حق و باطل صاف و زلال و از کدورت و لای خالی و
فارغ است مگر کتاب خدا و دفاتر ائمه هدی بلی علوم عقلیه چون مبانی
و مقدمات آنها عقلیات و فکریات و جعلیات عقول ناقصه است و مشوب

بظلمات وهم وخیالات است وکمتر بسرحد ضرورت وبداهت است
غلط ومغالطه وشبهه ومشاغبه دران بیشتر است از علوم نقلیه
ودلیلی متمم فخر الدین رازی گفته علی ما نقله صاحب الدرر النجفیه
ما ملخصه ان هذه الاشیاء المسماة بالبراهین لو کانت فی انفسها
براهین لکان کل من سمعها ووقف علیها وجب ان یقبلها وان
لاینکرها اصلا وحیث نری ان الذی یسمیه احد الخصمین برهانا
فان الخصم الثانی یسمعه ولا یسمعه ویعرفه ظنا ضعیفا علمنا ان هذه الاشیاء
لیست فی انفسها براهین بل هی مقدمات ضعیفة ظنیة انضافت
المحبة والعصبیة الیها فتخیل بعضهم کونه برهانا مع ان الامر فی نفسه
لیس کذلک ولهذا مشایخ عظام اخباریین مثل مولانا محمد امین استرآبادی
تلمیذ صاحب مدارک وسید جلیل نعمة الله جزایری وشیخ نبیل حر عاملی
صاحب وسائل الشیعه وصاحب حدائق شیخ یوسف شکر الله مساعیهم
الجمیله عقل را ملغی وحکم او را مهمل دانسته اند مگر در مقاماتیکه
دلیل نقلی باشد یا بحد ضرورت وبداهت باشد مثل الواحد نصف
الاثنین قالوا لا اعتماد علی القطع الحاصل من المقدمات العقلیة غیر
الضروریة لکثرة وقوع الاشتباه والغلط فیها فلا یمکن الرکون الی
شیء منها الا تری ان المشائین ادعوا البداهة فی ان تفرق ماء کوز الی

کوزین

کوزین اعدام لشخصه واحداث لشخصین آخرین فی اثبات الهیولی والاشراقیین
ادعوا البداهة فی خلاف ذلک وانه لیس اعداما للشخص الاول وانما انعدم
صفة من صفاته وهو الاتصال وتمام الکلام فی تحقیق المقام سیجیء ان شاء
الله تعالی فانتظر ایضا حکما اعلم ان المتصدین لمعرفة حقایق الاشیاء اما
ان یتجوا بحیث یطابق الظاهر من الشریعة فی الاغلب فیقال لهم المتکلمون
واما ان لا یراعوا المطابقة ولا المخالفة فاما ان یقتصروا علی المجاهدة
والتصفیة فیقال لهم الصوفیة واما ان یکتفوا بمجرد النظر والبیان و
الدلیل والبرهان فیقال لهم المشاؤن فان عمولهم فی المشی الفکری فان
النظر والفکر حرکة من المطالب الی المبادی ومن المبادی الی المطالب واما ان
یجمعوا بین الامرین فیقال لهم الاشراقیون فانهم لتجافیهم من عالم الغرور
واجتنابهم من قول الزور مستشرفون الی عالم النور فیتمثل لهم العلمیة
الالهیة باشراقات القلوب وشرح الصدور وهم من اعاظم تلامذة افلاطون
وهم الذین جردوا عقولهم عن النقوش الکونیة فاشرقت علیهم انوار
الحکمة من لوح النفس الافلاطونیة من غیر توسط العبارات وتخلل
الاشارات وطائفة اخری من تلامذته کانوا یجلسون فی رواق بیته و
یقتبسون الحکمة من عباراته فیسمون رواقیین والمشاؤن هم الذین یمشون
فی رکابه ویتلقون منه فوائد الحکمة وکان ارسطو منهم فی تعینهم و

قيل كان المشاؤن فى كتاب ومعطولا ز كتاب افلاطون آمده كه برق بها
آن انه حق مما ينبغي ويليق بالتصديق والتحقيق ان معرفة الله تعالى لا تصاب
بالعقول وانه لا شيء ابعد من معرفة الله عن عقول الناس ومعرفة خداوند
صفات خدا وما يجوز عليه وما لا يجوز عليه وهكذا معرفة معاد و
مرجع وما واحوال نشأة اخرى وصفات عالم عقبى وكذلك صفات عوالم
غيب ونشاءات روحانيه واحوال روحانيين ملكوتيين كه از صقع
عالم ربوبيت اند البته بعقول ناقصه بشريه طبيعيه مشوب بظلمات
وهم وخيال ممكن نيست وشاهق المعرفة اشمخ من ان يطير اليه كل طائر و
سرادق الغيب احجب من ان يسير اليه كل سائر والعلم بالله وصفاته
صخرة خلقاء لا تستجيب للمرتقى وحية صماء لا تجيب للراقى وهو الاكسير
الاعظم والكبريت الاحمر فمن ادعى انه واصل فهو جاهل ليس له
حاصل كلما يتصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ
سبحان من ضلت الافهام وتاهت الاوهام فى بيداء كبريائه وعظمته
ولم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته اى ما للتراب
ورب الارباب اين اللبس المحض من الايس الصرف قال الباقر عليه السلام
والاخر كلما ميزتموه باوهامكم فى ادق معانيه فهو مخلوق
مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النملة تتوهم ان لله زبانيتين

لانهما كمالها وتتصور ان عدمهما نقصان لمن لا يكونان له ايحر بثبوت غير
ازان ره نيست × غايت فهم تو الله نيست × گفتم همه ملك حسن سرتاسر
تو است × خورشيد فلك چو ذره در سايه تو است × گفتا غلطی ز ما نشان
نتوان يافت × از ما تو هر آنچه ديده پايه تو است × كس رندانست كه منزلگه
معشوق كجاست × اينقدر هست كه بانگ جرسی می آيد × جهان متفق بر
الهيتش × فرو مانده در كنه ماهيتش × نه ادراك در كنه ذاتش رسد ×
نه فكرت بغور صفاتش رسد × نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم × نه در
ذيل وصفش رسد دست فهم × كه خاصان درين ره فرس رانده اند ×
به لا احصى از تك فرو مانده اند × نى اشاره می پذيرد نی نشان × نی كسی از وی
علم دارد نی نشان حضرت برزخ واجب وممكن فيض بخش عالم امكان
نور افشان مهيات اكوان فرموده الهى زدنى تحيرا فيك وحضرت اقدس فرموده
قل رب زدنى علما وانكر باندك التفاتی زنده دارد افرينش را × اگر نازی
كند در هم بپاشد جمله قالبها ميگويند ما وحده من كيفه ولا حقيقته
اصاب من مثله ولا اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه چگونه
خدا معلوم وموصوف می شود وحال آنكه هر معلوم من حيث هو معلوم
محاط است مر عالم را و واصف را وهو على كل شيء بكل وجه محيط ولا تدركه
الابصار وهو يدرك الابصار وهو قد احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار

ولا یحیطون بشیء من علمه × فدع عنك بحرا ضل فیه السوابح × حیرت
اند در حیرتها مند زاین قصص ازان طرف اندیشه نماینده جمال و جلال خدایی
میکویند که لم اعبد ربا لم اره و لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و ما
رایت شیئا الا و رایت الله قبله و معه و بعده خود حضرت اقدس
جل شانه فرموده اینما تولوا فثم وجه الله و هو معکم اینما کنتم الا
انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط بیدلی در تهمت خود
خدا با او بود × او نمی دیدش و از دور خدایا میکرد × چه کنم با که توان
گفت که دوست × در کنار من و من مهجورم حضرت سید الشهداء
فرموده ایکون لغیرك من الظهور ما لیس لك حتی یکون هو المظهر لك متی غبت
حتی تحتاج الی دلیل یدل علیك و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی
توصل الیك عمیت عین لا تراك تعرفت لکل شیء فما جهلك شیء قال
العالم لیس بینه و بین خلقه حجاب غیر خلقه احتجب بغیر حجاب و
استتر بغیر ستر تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز وقتی ماهیان
جمع شدند و گفتند چند گاه است که ما حکایات آب را می شنویم و میگو
ییم ما از آبست و هرگز آبرا ندیده ایم بعضی شنیده بودند که در فلان
دریا ماهی است دانا آب را دیده پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو
رسیدند و پرسیدند گفت شما غافلید جز آب را نمی بینید تا من آبرا بشما نمایم سبحان

الله بعضی زاهد و زبانش بحمد و ذکر الله نفسه میرهند برخی را تا زبانم اذا
بلغ الکلام الی الله فامسکوا و دور شمارند طایفه دادر شناسا من عرف
نفسه فقد عرف ربه را ستایش در هند بکسی و عدو و کسی وعید با فرقه
تر من با فرقه نوید با بیگانگان خطاب علیکم بدین العجائز نمایند با آشنایان
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین فرمایند
ای برادر اعلم نور الله قلبك بنور المعرفة انکه راه و مسلك بسوی
معارف الهیه و عقاید حقه از صفات خدا و حول ذات او و لی راه اخری منحصر است
با نچه سفراء حق و وسطاء خلق و پیغمبران او و رهنمایان و مرشدان که
تحقیقا رهنمایان سفن نجات و کشتی بانان کشتیهای فلاح خلقند وضع کرده اند
و نمایند اند و مردم را باین دلالت و هدایت و ارشاد فرموده اند قل هل من شرکائکم
من یهدی الی الحق قل الله یهدی للحق افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من
الحق شیئا ان الله علیم بما یفعلون و عجب انکه گمگشتگان این بیدای بیکران و
گمراهان این بیابان بی پایان و غرقشدگان این دریای ژرف و اینرو و مسافران و متابعت
نمایند بعقب ایشان من غیر دلیل روند و دوند و لا یقتفون من نبی و لا یعتقدون
بعمل وصی و قد قال الله جل شانه و الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی
یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهاهم عن

المنکر ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث ویضع عنهم اصرهم
والاغلال التی کانت علیهم فالذین آمنوا به وعزروه ونصروه واتبعوا
النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون فآمنوا بالله ورسوله النبی الامی
الذی یؤمن بالله وکلماته واتبعوه لعلکم تهتدون ما احسن فی المقام
قول بعض الاعلام یا عجبا من قوم لا یؤمنون بغیب ولا یعفون عن عیب
یعملون بالشبهات ویسیرون فی الشهوات المعروف وعندهم ما عرفوا و
المنکر عندهم ما انکروا مفزعهم فی المعضلات انفسهم ومعولهم فی
المبهمات آرائهم قال امیر المؤمنین ع ام انزل الله دینا ناقصا فاستعان
بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی
وهو تعالی یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء وفیه تبیان کل شیء وما
ذلک کله الا لرفضهم التمسک بالثقلین وترکهم وصیة سید
الثقلین تری احدهم مولعا بالنظر الی کتب الفلاسفة لیس له طول
عمره هم سواه ولا یکون فی غیره هواه من غیر ان یحکم علما شرعیا اصلیا
او فرعیا عجب دارم از قومی که بهترین پیغمبران را بدکیشا فرستاده اند
بجهت هدایت وخداییان را با ایشان ارزانی فرموده اند از روی مرحمت
وعنایت وپیغمبر ایشان کتابی گذاشته وخلیفه دانا بان کتاب واحد العدد
واحد بجای خود گذاشته تا افاضت بوده تا قیام قیامت باقی وتشنگان علم و

حکمت را

حکمت را تسلی باشد بقدر حوصله ودرجه ایمان حیث قال ع انی تارک
فیکم الثقلین کلام الله وعترتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا وایشان
التفاتی وتوجهی بهدایت نمی نمایند واز پی دریوزه علم بر در امم سالفه
میکردند وکتب فلاسفه را میخوانند یا بعقول ناقصه خود استبداد
می نمایند سبحان الله مصطفی اندر جهان آنگه کسی گوید ز عقل × آفتاب
اندر جهان آنگه کسی جوید سها × باز انچه گاه گاهی بر سر نهند کلاهی
مرغان قاف دانند آئین پادشاهی × شرح مجموعه گل مرغ سحر داند وبس × که
نه هر کو ورقی خواند معانی دانست غالب معلمین ومتعلمین کتب فلاسفه
از تقلید اهل بیت نبوت از سر بیرون انداخته اند وفطرت
اصلی را سرنگون ساخته اند هر چه خوش اید ایشان را به سلیقه ایشان
از پیش خود تراشند وبفرموده خدا ورسوله قانع نباشند و
شک نیست که از مبتدا ولات ایشان ومنتها ولات ایشان در محکمات
کتاب وسنت خدا ورسوله قانع نباشند نه از علت ومعلول ونه از
واجب وممکن ونه از وجود ومهیت وتاویل متشابهات بهمه کس نشاید
ومیسر نباشد از کجا وجه بی جا قرآن حمید مجید ودر کجا خبر وحدیث
از اخبار واحادیث ائمه اطهار اخبار با اینکه ما من شیء اصل الاصول
او فرع من الفروع حتی ارش الخدش وآداب الحمام والجماع مگر انکه

کتاب الله

متعرض شده اند وذکر آن فرموده اند حبا وبغضا الی الله لطلبا
لفعله او ترکه وبدیهی است که پیامبران عظام ورسولان کرام
مکرم بجهت تکمیل نفوس وتعلیم علوم وتخلیص ارواح از ورطات جهالت
وضلالت ورسول اعظم اکرم افخم فرموده در حجة الوداع معاشر الناس ما من
شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم عن النار الا امرتکم به وما من
شیء یقربکم الی النار ویباعدکم الی الجنة الا وقد نهیتکم عنه والحمد لله
شهادت میدهم شهادة ایمان واذعان وانتم ایها الاخوان والخلان
فاشهدوا بشهادة اسالکم بها عند الحاجة واقول کما قال الموفق
للصواب انی ما اهتدیت الا بنور الثقلین وما اقتدیت الا بالائمة
المصطفین وبرئت الی الله مما سوی هدی الله فان هدی الله هو
الهدی نه متکلم نه متصوف نه متکلف نه متفلسف از ماسوای قران مجید
واخبار محمدیه بیزارم وازانچه بدین دو مربوط نباشد برکنارم انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان
صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک
وبذلک امرت وانا من المسلمین قال الله تعالی فلینظر الانسان الی
طعامه ای الی علمه عمن یاخذه فان طعام الانسان بما هو انسان هو العلم
وغیره علف الحیوان بما هو حیوان وقال الناطق بالصدق والصادع

بالحق

بالحق حرام علیکم ان تقولوا بشیء ما لم تسمعوه منا ومن دان الله بغیر سماع
من صادق دام فی کذا وکذا وکل علم لم یخرج من هذا البیت فهو زخرف واعتقاد
واعتمادم در اصول بر اصول الکافی است ودر فروع بر وسائل الشیعة ودر تفسیر
قران بر صافی وتفسیر نیشابوری الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله تشعیل فیه تحصیل الحق البین البیان الیاقوت اعلم ان الاخبار
کالایات فیها محکم ومتشابه وظاهر ونص ومجمل ومؤول وقد عرفها الشیخ
البهائی زاده الله بهاء بقوله اللفظ ان لم یحتمل غیر ما یفهم منه لغة فهو نص و
والا فالراجح ظاهر والمرجوح مؤول والمساوی مجمل والمشترک بین الاولین محکم
وبین الاخرین متشابه ومنهما من وجوه الاجمال غیر هذه فمن شارع الی
تفسیرهما بظاهر العربیة ومجرد مراعات قوانین العربیة ومتفاهم
اللغة والمعانی العرفیة من دون الالتفات الی القواعد العقلیة والتتبع
فی القرائن القطعیة او الظنیة النقلیة والحالیة من ملاحظة القصد
والحذف والاضمار والتقدیم والتاخیر والعام والخاص والناسخ والمنسوخ
فهو قاصر مقصر وفیهم ورد ما ورد من الذم مثل ما روی عن الصادق ع
فی حدیث طویل انما هلک الناس فی المتشابه لانهم لم یقفوا علی معناه
ولم یعرفوا حقیقته فوضعوا له تاویلا من عند انفسهم واستغنوا بذلک
عن مسئلة الاوصیاء فیعرفونهم ومن تجری وتجری التاویل علی وفق

هواه من غير ان يسمع من صادق او يراعي القرائن مطلقاً فقد تردّى وهوى و
ضلّ وغوى ودخل في قوله من فسّر القرآن برأيه ان اصاب لم يوجر وان اخطأ فهو
ابعد من السماء سواء كان له في ذلك غرض باطل ورأي فاسد فيأوّله على وفق
هواه تصحيحاً لغرضه وتمّ مدّعاه مع علمه بانّه ليس مراد الله او مع جهله بذلك
او كان له غرض صحيح فيطلب له من القرآن دليلاً فيستدلّ بقوله تسحّروا
فانّ السحور بركة للاستغفار في وقت السحر موهماً انّ المراد بالتسحّر
التسحّر بالذكر عالماً بانّ المراد به التسحّر بالأكل او المجاهدة القلب
القاسي بقوله تعالى اذهب الى فرعون انّه طغى او جاهلاً بانّه غير المراد و
هذا النوع كثيراً ما يصدر عن الوعّاظ واهل المنبر واهل الباطل
في مقاصدهم تبصرة مدار التاويل على انّ الالفاظ موضوعة للمعاني
الكلّية التي هي الحقايق والارواح للصور والقوالب وقد تتعدّد
الصور والقوالب لحقيقة واحدة مثل لفظ القلم فانّه موضوع لآلة
النقش سواء وجد في قالب الخشب او صورة الذهب او الحديد او الفضّة
او القصب الى غير ذلك وهذه الجملة مجملات مفصّلاتها في نبذات
الصافي وكتابنا سلسبيل لعميم نفعه عميماً اعلم انّ عموم اللفظ كما
يكون باعتبار الوضع قد يكون باعتبار حذف ما يتعلّق به واضماره
من ظرف او حال او قيد من قيوده او مفعول او غير ذلك واعلم ايضاً

انّه مهما امكن حمل الكلام على التاويل والمجاز ولو بعيداً فهو اولى من
حمله على التقيّة لانّ فيها شائبة نوع من الكذب مع انّ التقيّة تتأدّى
بارادة المجاز مع اخفاء القرينة وذلك مثل انّه ذكر الامام ع انّ
النافلة فريضة ففزع المخاطب فقال انّما اردت صلوة الوتر على النبي ص
وقال لا بأس بالصلوة في ثوب اصابه خمر وحمل على ما اذا تعذّر غسله
او اضطرّ الى لبسه ومن اراد الاستبصار في هذا الباب فعليه
باستبصار شيخ الطائفة قدّس سرّه الزكية تذكرة ولنختم المرام
بذكر حديث شريف تيمّناً وتبرّكاً ومفتاحاً للباب في مقياس التاويل
عند اولي الالباب امر الامام ع عبد الله بن زرارة بتبليغ ابيه فقال له
اقرأ منّي على والدك السلام فقل له انّما اعيبك دفاعاً منّي عنك
فانّ الناس يسارعون الى كلّ من قرّبناه ومجّدناه لادخال الاذى
فيمن نحبّه ونقرّبه ويذمّونه لمحبّتنا له وقربه ودنوّه منّا ويرون
ادخال الاذى عليه وقتله ويحمدون كلّ من عيّبناه نحن وانّما
اعيبك لانّك رجل اشتهرت منّا بميلك الينا وانت في ذلك
مذموم عند الناس غير محمود الاثر بمودّتك لنا وميلك الينا فاحببت
ان اعيبك ليحمدوا امرك في الدين بعيبك ونقصك ويكون ذلك
منّا دافع شرّهم عنك بقول الله عزّ وجلّ وامّا السفينة فكانت

المساكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها وكان وراءهم ملك يأخذ
كل سفينة غصبا هذا التنزيل من عند الله لا والله ما عابها الا
لكي تسلم من الملك ولا تغصب على يديه ولقد كانت صالحة ليس
للعيب منها مساغ والحمد لله فافهم المثل يرحمك الله فانك
والله احب الناس الي واحب اصحاب ابي الي حيا وميتا وانك افضل
سفن ذلك البحر القمقام الزاخر وان وراءك ملكا ظلوما يرقب
كل سفينة صالحة ترد من بحر الهدى ليأخذها غصبا ويغصب
اهلها فرحمة الله عليك ميتا قال العالم الجليل الشيخ مرتضى
رضي الله عنه قد ورد ذم زرارة في عدة اخبار كلها محمولة على
هذا اذا عرفت هذا فاعلم ان جمود الاشاعرة والظاهرية من
الامامية وانجمادهم على ظواهر الآيات والاخبار ولغائهم العقل
من الاعتبار في غاية البرودة وارتكاب العرفاء والمتصوفة للتاويلات
البعيدة وتجريهم في التوجيهات الباردة في غاية الحرارة والحق
هو الامر بين الامرين وخير الامور اوسطها تنوير عقل العقل بنه
چند نور بيست مشرق از افق جبروت وبتابش ان اذن الناس ميشود
وباد ذلك كليات واستنتاج نتايج از مقدمات مقدر ومفتخر و
نمايان كرده وحجت است از حضرت خالق ورسولي است باطني وشاهدي است

داخلي وبه يعبد الرحمن ويكتسب الجنان وما خلق الله خلقا اعظم منه
ولا اكرم منه به ثواب وبه عقاب لكن اعمال آن وخوض در مدركات ان و
ترتيب مقدمات عقليه در مقام استنباط معارف الهيه واستكشاف
مطالب غيبيه ومقاصد مبدئيه ومعاديه خالي از خطر نيست خصوصا
در جزئيات وخصوصيات معارف اصول الدين ولا سيما مباحث فن اثولوجيا از
صفات ثبوتيه وسلبيه ومسائل عدل وحكمت ومطالب قضا وقدر و
تسلسل اسباب ومسببات وقضيه جبر وتفويض على الخصوص در
حق غالب طبقات خلق وكسانيكه اساس شرع مقدس را محكم نكرده
باشند باعتقادات فقير مصر جاي نيست وبلا شك موجب هلاكت
والبته كسيكه علم سباحت ندارد وقدرت بر شناوري ندارد چون قدم در
دريا گذارد غرق مي شود وباين جهت قال الشيخ الجليل المرتضى لا
يجوز الخوض في المطالب العقلية لاستكشاف المطالب الدينية و
والاستنقاب بها في تحصيل مناط الحكم والانتقال منه اليه على طريق
اللم لان انس الذهن بها يوجب عدم حصول الوثوق بما يصل اليه من
الاحكام التوقيفية فقد يصير منشأ لطرح الامارات النقلية
الظنية لعدم حصول الظن له منها بالحكم واوجب من ذلك ترك
الخوض في المطالب العقلية النظرية لادراك ما يتعلق باصول الدين

فانه تعريض للهلاك الدائم والعذاب الخالد وقد اشير الى ذلك عند
النهى عن الخوض فى مسئلة القضاء والقدر وعند نهى بعض اصحابهم عن
المجادلة فى المسائل الكلامية لكن الظاهر من بعض تلك الاخبار ان الوجه
فى النهى الاخير عدم الاطمينان بعلمها الشخص المنهى فى المجادلة فيصير مفحما
عند المخالفين ويوجب ذلك وهن المطالب الحقة فى نظر اهل الخلاف
انتهى ولعله طاب ثراه اراد من ذلك البعض حديث الشامى الذى جاء الى
ابى عبد الله وقال انى رجل صاحب كلام وفقه وفرائض وقد جئت لمناظرة
اصحابك فاذن ع لحمران بن اعين فكلمه فظهر عليه حمران ثم اذن لمؤمن
الطاق فكلمه فظهر عليه ثم اذن لهشام بن سالم فكلمه فتعاوقا ثم اذن
لقيس الماصر فكلمه فاقبل ابو عبد الله يضحك من كلامهما مما قد اصاب
الشامى فقال للشامى كلم هذا الغلام يعنى هشام بن الحكم وهو اول ما
اختطت لحيته وكان ابو عبد الله ع يحبه فكلمه فقطعه فاستبصر الشامى
ثم التفت ابو عبد الله الى حمران فقال تجرى الكلام على الاثر فتصيب و
التفت الى هشام بن سالم فقال تريد الاثر ولا تعرف ثم التفت الى الاحول
فقال قياس رواغ تكسر باطلا بباطل الا ان باطلك اظهر ثم التفت
الى قيس فقال انت والاحول قفازان حاذقان ثم قال يا هشام لا تكاد
تقع تلوى رجليك اذا هممت بالارض طرت مثلك فليكلم الناس و

الحديث طويل فى الكافى اخذت منه بقدر الحاجة وقوله قياس رواغ
اى كثير القياس مخاصما وقفاز من قفز من باب ضرب اى وثب قال السيد
شارح النخبة الحسينية هذا كما قيل نظير منع الصبيان من شاطى الدجلة
شفقة عليهم من الغرق ورخصة للماهر القوى الكامل فى صنعة
السباحة الا ان ههنا موضع غرور وزلة قدم وهو ان كل ضعيف
فى عقله يظن بنفسه انه قوى يقدر على ادراك الحقايق كلها و
انه من جملة الاقوياء فربما يخوضون فيغرقون فى بحر الجهالات
من حيث لا يشعرون وهذا هو الوجه فيما ورد من التصريح والتعميم
فيما رواه محمد بن عيسى قال قرأت فى كتاب على بن هلال انه سال عن
الرجل يعنى ابا الحسن انهم نهوا عن الكلام فى الدين فتاول مواليك
المتكلمون بانه انما نهى من لا يحسن ان يتكلم فيه فلم ينه عنه فهل ذلك
كما تاولوا فكتب ع المحسن وغير المحسن لا يتكلم فيه فان اثمه اكبر من نفعه
اقول هذه كله حق ومناط كثرة الخطاء والاشتباه فى المقدمات
العقلية والمطالب المعقولة فان النظريات لا يمكن الاعتماد
عليها الا مع انتهائها الى الضروريات واقويها البديهيات وهى
مما لا يمكن العلم بها لانها فرع الحسيات لتنبه الانسان بعد الخطاء
بالجزئيات والتنبه بما بينهما من المشاركات والمباينات ولا شك انه

حكم الحس مما يقع فيه الغلط كثيراً كيف لا واقرب الاشياء الى الانسان هويته
وانانيته وهو يعد من المتحيرين في معرفته الا ان الشأن والكلام في ان
الخطاء فيها اكثر منه في استنباط المطالب من الادلة الشرعية فقد
يدعى العكس من جهة ان العقليات مبتنية غالبا على قواعد مضبوطة
وضوابط محدودة تحصل لمن صرف فيها العمر في برهة من الزمان
بخلاف الشرعيات فانها فروع متشتتة متفرقة مبتنية على ادلة
منها لفظية متعارضة مستنبطة من الالفاظ والظواهر بل
المفاهيم والوسائط واللوازم الخفية والحق في الباب ما حققه
الشيخ المرتضى قدس الله روحه بقوله والذي يقتضيه النظر
وفاقا لاكثر اهل النظر انه كلما حصل القطع من دليل عقلي
فلا يجوز ان يعارضه دليل نقلي وان وجد ما ظاهره المعارضة
فلا بد من تاويله ان لم يمكن طرحه وكلما حصل القطع من دليل
نقلي لفظي او لبي مثل القطع الحاصل من اجماع جميع الشرائع على
حدوث العالم حدوثا زمانيا فلا يجوز ان يحصل القطع على خلافه
من دليل عقلي مثل استحالة تخلف الاثر عن المؤثر المقتضي لقدم العالم
زمانا ومثل قضية امتناع الخرق والالتيام في الافلاك في مقابل
المعراج الجسماني او مثل استحالة اعادة المعدوم في المعاد الجسماني

ومثل قدم حركة الفلك لربط الحادث بالقديم الى غير ذلك ولو
حصل منه صورة برهان لكان شبهة في مقابل البديهية لكن هذا
لا يتأتى في العقل الفطري الخالي عن شوائب الاوهام فلا بد في موارده من
التزام عدم حصول القطع من النقل على خلافه لان الادلة القطعية
النظرية في النقليات مضبوطة محصورة ليس فيها شيء يصادم العقل
البديهي او الفطري انتهى كلامه مضافا اليه ما يؤيده وحاصل
مرام انست كه اكر در مقابل حكم عقل ومدركات ان معارضى نيست
پس اعتماد بر ان بايد كرد واكر معارض دارد پس ان معارض يا عقل است
ويا نقل ودر هر دو صورت يا هر دو حكم ظنى است يا قطعى وظنى يا
نوعى است يا شخصى ونوعى يا مطلق است يا مقيد بعدم ظن بر خلاف
است وقطعى يا بحسب صدور است يا بحسب دلالت يا حكم احدهما ظنى
است وديكرى قطعى وعلى التقادير بطرح الظنى بالقطعى مطلقا بل لا
يمكن حصول الظن في مقابل القطع مع اتحاد المتعلق كما لا يمكن
حصول القطع بخلاف ما قطع به اولا وكذلك اجتماع ظنين في طرفي
النقيض بل لا يعارض القطع شيء من وجوه الاعتقاد وكذلك الظن
اذا كان الموضوع والمتعلق واحدا متحدا بالوحدات الثمان المعروفة
في باب التناقض وبعبارة اخرى لا يعقل التعارض بين القطعيين سواء

كان العقليين او نقليين او مختلفين ولا بين ظنيين مثليين مختصين
وانّما يعقل بين ظنّين نوعيّين مع والظنّ النوعيّ المطلق مع الظنّ النوعيّ
المقيّد او العقلي فكلام المحقّق الحنفي طاب ثراه انّ التعارض لا يقع بين
قطعيّين ولا بين قطعيّ وظنّي ويقع بين ظنّين في محلّه واعتراض الفاضل المتبحّر
صاحب الفصول عليه في غير محلّه فلا تغفل هذا هرگاه شخصى در مقام
طلب شد وكوشش وسعى نمود وويرا قطع حاصل شد بامرى خواه
موافق واقع ونفس الامر باشد وخواه مخالف فهو في قطعه معذور
وفي عمله بقطعه ممدوح وردع وزجران قبيح است هرچند ان
شخص قطّاع وسهل القطع باشد كه بسيار قطع براى او حاصل شود
واز مدارك غير معتبره ناشى شود لانه لو اريد منه ترك المقطوع و
العمل بمقتضى الاصول والظنون وجعله كالمعدوم فلا معنى له لان القاطع
حين هو قاطع لا يلتفت الى فساد قطعه ويكون غافلا وتكليف الغافل
قبيح امّا معامله غير او با او پس ان غير يا عالم وقاطع است بموافقه
قطع قطّاع با واقع پس بايد تقرير بكند او را بر قطع او ويا قاطع است بمخالفه
قطع او با واقع وخطاء او در قطع او پس ردع مى كند وزجر مى كند
او را از قطعش ان تعلّق قطعه بالنفوس والاعراض والاموال التى
يجب حفظها بلا اشكال وان تعلّق بحقوق الله ففيه اشكال لعدم

دليل يدلّ عليه ولا نعلم دخوله في باب الامر بالمعروف والنهى عن المنكر
بل المعلوم عدم دخوله چون شرط ان باب انست كه فاعل عالم بمنكر بودن
ما يفعله باشد خصوصا اگر ردع وزجر خودش سبب وقوع قاطع
در خطاء نشده باشد بلى حسن ردع وجواز ان من باب نصيحت و
ارشاد بطور ازاله قطع والقاء شبهه وصرف ذهن قاطع مسلّم است
قال الله تعالى الّذين يكتمون ما انزلنا من الهدى والبيّنات من بعد ما بيّنّاه
للنّاس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللّاعنون اين حكم در
باب عقايد است وامّا امور جزئيّه دنيويّه خصوصا من باب حقّ الله
سبحانه از قبيل نجاسات ومحرّمات در صورتى كه مزيد وردع خودش سبب
حصول خطاء وفعل حرام يا ترك واجب نشده باشد اعلام فاعل
مخطى بخطاء خواه قاطع باشد خواه ظانّ واجب نيست وليترك
النّاس على غفلاتهم در وسائل الشّيعه عن عبد الله بن سنان
عن ابى عبد الله ع قال اغتسل ابى عن الجنابة فقيل له قد بقيت لمعه
في ظهرك لم يصبها الماء فقال ما كان عليك لو سكتّ ثمّ
مسح تلك اللمعة بيده الّا ان آية الله العلّامة عليه رضوان الله
قال في جواب السيّد المهنّا قدّه حيث سئله عمّن راى في ثوب
المصلّى نجاسة انّه يجب الاعلام لوجوب النهى عن المنكر فتامّل

تکمله: این حکم قطع و ترتب آثار آن در جمیع معارف و عقاید و مقامات
و مراتب جاریست خواه در معارف الهیه و ابواب توحید خواه مسائل نبوت
و احوال نبی خواه امامت و صفات امام خواه باب اجتهاد و نعوت مجتهد
خواه باب معاد و شئونات آن و خواه قاطع مجتهد و عالم باشد و خواه
مقلد و عامی و خواه در اصول و مقاصد باشد که مقصود از آن
صرف اعتقاد باشد که مقام ایمان است و خواه در فروع و مطالب
باشد که مقصود در آن عمل است و خواه در باب موضوع باشد خواه
در باب حکم فلا تغفل و اما الکلام فیما اذا انکشف خطاء القاطع
فی قطعه فهو یختلف فی الفروع و الاصول و فی بقاء وقت العمل و عدمه
و فی حکمه التکلیفی و الوضعی و التفصیل علی عهدة الفقه متصدی
للحق اما اعتبار ظن و مظنه و اعتماد بر آن و سکون بر اعتقاد راجح
پس در فروع و اصول نفس در حق مجتهد و مقلد و مبحث الفاظ و
غیر الفاظ و مبحث موضوعات و احکام و کیفیت حصول ظن از مدرک
معتبر عقلائی یا غیر معتبر و با تمکن از حصول علم و انفتاح باب
علم یا عدم تمکن و انسداد باب علم پس معرکه آراء عقلاء و مسرح
افکار علماء و مطرح انظار فقهاء و مصرف اعمار فضلاء است
و کلام ما در مبحث اصول دین و باب عقاید است و در این باب

مباحث

مباحث طویله و مقاولات کثیره و مباحثات وفیره است و کتب و حواشی
کلام و ملخص ما فی المقام این است که مسائل اصول دین بر دو قسم است
قسمی است که اعتقاد بآن واجب و معرفت آن و ایمان بآن علی الاطلاق
لازم است و قسمی است که مشروط است بحصول علم ان حصل العلم
و الا فلا و قسم اول با تمکن و امکان علم باید بتحصیل علم و قطع نماید
و با عدم تمکن و عدم امکان علم بظن اطمینانی که متاخم علم است اکتفا
می شود و باید بتحصیل کرد و با عدم امکان آن ظن مطلق را باید اخذ
کرد و این اعتقاد علمی یا ظنی مهما امکن الاجتهاد و الاستدلال فیهما
و الا فبالتقلید و قسم ثانی ان حصل العلم فذاک و الا فالتوقف و لا
وجه لاعتبار الظن فیه لان الظن لا یغنی من الحق شیئا و لا تقف
ما لیس لک به علم و حاصل کلام آنست که صبیان و نسوان و عجزه و
سفله و عوام و ضعفاء العقول و النفوس که لا یجدون حیلة و لا
یهتدون سبیلا هستند یا کسانیکه مطلقا ملتفت بخلاف مذهب
و بطلان معتقد خود نیستند اینها قاصرند و مکلف بتحصیل
حق واقع نیستند و کسانیکه فی الجمله التفاتی دارند و استعداد تحصیل
دارند عقلا و نقلا تحصیل حق بر ایشان واجب است بقدر وسع
و طاقت شان باید سعی و اهتمام نمایند در استحصال حق و تقصیر و

تميز بطرد حق خود جاری نداشتند پس اگر متمکن باشد و قادر باشد بر
اجتهاد و استدلال و نظر سواء افاده العلم او الظن فلیجتهد و اقتصار
بر تقلید و حصول ظن بتقلید خصوصاً تقلید عوام اینجا و مادر
و اهل بلد ننماید و الا مقصر و مخطی خواهد بود و در زمره مؤمنین
و موحدین نخواهد بود هر چند معتقدات او حق و واقع نفس الامر
باشد و هل هو خارج عن حد الاسلام داخل فی حد الکفر و
جهان من اطلاق ما دل من الکتاب و السنة علی حصر المکلف فی المؤمن
و الکافر و من دلالة اخبار کثیره علی ثبوت الواسطة و یطلق علیها الضلال
و اگر معتقدات او باطل باشد کافر خواهد بود اگر آن باطل منافی اسلام
باشد و در صورت اجتهاد و استدلال و استحصال علم و قطع اگر معلوم
و مقطوع او حق است فبها و لها اجران و اگر باطل است پس اگر کان ذلك
الباطل مما ینافیه الاسلام فهو کافر نجس فی الدنیا و هل هو معاقب
فی الآخرة ام لا فیه نظر و الظاهر انه مما یقوم علیه الحجة یوم القیامة
و هكذا حال المقلد الجازم بالباطل و اما القادر علی تحصیل العلم
فاذا اقتصر علی الظن و التقلید و اعتقد بالباطل تقلیداً فهو کافر
معاقب فی الآخرة و له عقابان و ما در این مقام باین قدر از کلام اکتفا
میکنیم و زاید بر این موکول بمطولات علماء اعلام است جزاهم الله

عن اهل العلم خيراً خصوصاً کما فی قوانین الاصول تلخیص اقوال اجله
علوم حقه و اساتید معارف محققه در باب اعتبار علم و ظن در مسائل
اصولیه شش امر است علی ما اورده الشیخ الجلیل المرتضی طاب ثراه
الاول اعتبار العلم من النظر و الاستدلال فقط و هو المعروف عن
الاکثر و ادعی علیه العلامة طاب ثراه فی الباب الحادی عشر من
المصباح اجماع العلماء کافة الثانی اعتبار العلم مطلقاً و لو من التقلید
و هو المصرح به فی کلام بعض الثالث کفایة الظن مطلقاً و هو المحکی
عن جماعة منهم المحقق الطوسی و الاردبیلی و المجلسی و المحدث الکاشانی
رضوان الله علیهم الرابع کفایة الظن المستفاد من النظر و الاستدلال
دون التقلید حکی عن البهائی الخامس کفایة الظن المستفاد من
اخبار الآحاد و هو الظاهر من الاخباریین السادس کفایة الجزم بل
الظن من التقلید مع کون النظر واجباً مستقلاً لکن اذا ترك النظر
و حصل الجزم کفاه و عفی عنه و لم یعاقب علیه حکی عن الشیخ رح
فی العدة الباب الثانی فی النبوة اضطرار این خلق و احتیاج
این مخلوق بواسطه و رابطه و وسیله مثل انبیا و حضرت خالق
جل شانه از جهت معاش و زندگانی و معاد و مردگانی و کمالات
نفسانی و ترقیات روحانی در نظر عقل صحیح واضح و روشن است

وشك نیست كه هیچ گله بی شبان و هیچ طایفه بی رئیس و هیچ
فرقه بی قیم و هیچ خانه بی كدخدا و هیچ كشتی بی ناخدا و هیچ لشكر
بی امیر و هیچ كشور بی سلطان و وزیر و هیچ بدن بی نفس و هیچ
قوی بی روح و هیچ ارواح بی عقل عیش و زندگانی نمیتوانند نمود
و منصلح و منتظم نخواهند ماند قال الشیخ الرئیس ابن سینا
الحاجة الی البرزخ بین الوجوب والامكان اشد الی الحاجة لكل شیء و
عارفی گفته اشد من حاجة نبات الارض الی مطر السماء و چون كه
خدا را بوصف ربوبیت و الوهیت و عدالت و حكمت شناختی
قطع حاصل كرد بلزوم وجوب وجود نبی و رسول و سفیری
واسطه میان حضرت خالق و خلق قال الصادق بالحق والناطق
بالصدق والمترجم الشارح لحقائق الامور للزندیق الذی سأله
من این اثبت الانبیا والرسل لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا
متعالیا عنا وعن جمیع ما خلق وكان ذلك الصانع حكیما
متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه فیباشرهم ویباشروه
ویحاجهم ویحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه
الی خلقه وعباده ویدلونهم علی مصالحهم ومنافعهم و
ما به بقائهم وفی تركه فنائهم فثبت الامرون والناهون عن

الحكیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبیاء وصفوته
من خلقه حكماء مؤدبین بالحكمة مبعوثین بها غیر مشاركین للناس
علی مشاركتهم لهم فی الخلق والتركیب فی شیء من احوالهم مؤیدین عند
الحكیم العلیم بالحكمة ثم ثبت ذلك فی كل دهر وزمان مما اتت به الرسل
والانبیا من الدلائل والبراهین لكیلا یخلو ارض الله من حجة یكون معه
علم یدل علی صدق مقالته وجواز عدالته در اینكه حضرت حق
سبحانه منزه و مقدس از جسم و صفات جسمانیه و لوازم جسم است محل
شك و شبهه نیست و طایفه كرامیه و اشاعره بی شعور از روی
جهل و نادانی تفوه كرده اند باینكه حضرت اقدس واجب بوجود خود مرئی و
و مباشر خلق است و مرئی و مبصر میشود و ابطال این مذهب در
شرح تجرید بانجام رسیده و ایضا در اینكه وجود و قوام و بقا
و دوام نوع انسان منوط و مربوط به مشاركت اخوان و معاونت اعوان
از افراد و احاد انسانست و انتظام اشتراك ناچار از معاملات است
و انتظام معاملات لابد از ارتباط بقانون و میزان عدل است
و قانون و میزان عدل را مقنن و معدل لازم است مورد تشكیك
نیست و بدیهی است كه اگر واگذاردن و سر دادن این خلق را با آراء و
اهواء متشتته متبدده متخالفه منتسبا با طبایع ردیه سلطانیه

مقتضیهٔ استعلاء واستیلاء واستحصال مشتهیات نفسانیه
خلاف عدل ومنافی حکمت است وایضا شبهه نیست که معرفت
خواص ادویه وعقاقیر ومنافع ومضار وعلم بتولید وآثار ادویه واغذیه
واشربه مفرده ومرکبه واطلاع بر صنایع واعمال وافعال غریبه
عجیبه خفیة المدارک والمآخذ وفهم وادراک امور غیبیه از احوال
واوضاع فلکیه ونجومیه وتمیز امور مطلوبه الهیه از ممنوعه
او جل شانه که بتفصیل ان شکر حضرت واهب العطایا که منعم حقیقی
است میسر میشود ودانستن مقربات ومبعدات انسان از
ساحت ربوبیت ومکملات ومنقصات ان وموجبات اخلاق
فاضله منجیه وملکات ناقصه مردیه برای هر کس از افراد واحاد
انسان ممکن نیست بدون معلم ومرشد ومبین وهادی ودلیل
ومؤدب ومربی که حکیم وکامل باشد واز فرط کمال ووفور
استعداد وصفا وطهارت ذات وقوهٔ نفس وعقل در مقام
علم وعمل از مبدء کل وحکیم علی الاطلاق جل شانه اخذ واستفاضه
کند بطور وحی والهام وبر خلق افاضه کند وناچار باید این
شخص از جنس بشر ونوع ادمی باشد تا خلق او را ببینند وباو
مانوس شوند وبا او معاشرت نمایند ومسائله ومجاوبه ومقاوله

نمایند

نمایند وحضرت حق سبحانه فرماید که لو جعلناه ملکا لجعلناه
رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون والبته باید این انسان از بین افراد
ممتاز باشد بامور قدسیه وجهات الهیه وخصوصیات وکرامات و
فضائل وخواص ومزایای روحانیه جبروتیه بقوه وکمال علم وعمل
وطهارت اخلاق چنانکه فرمود غیر مشارکین للناس راه فیکون انسانا
ربانیا او ربا انسانیا تکاد تحل عبادته بعد طاعة الله وهو خلیفة
الله فی العالم الارضی ومرآة حاکیة لصفات الله الجمالیة والجلالیة
هندیه از براهمهٔ هند وان چنانکه سبق اشاره شد منکر نبوات و
شرایع الهیه شده اند وشبهه ایشان این است که ان البعثة اما لاجل
ما یوافق العقل او لاجل ما یخالفه اما الاول فلا حاجة فیه الی الرسول
والعقل مغن عنه واما الثانی فهو باطل لان ما یخالف العقل مردود
واندفاع ان محتاج بتامل نیست زیرا که فواید وبرکات وخیرات و
وسعادات مترتبه بر وجود مبارک انبیاء واولیاء لا تعد ولا تحصی
واز حد عقل وادراک عقل خارج است وعقل هر مقام وهر درجه
از قوه وکمال که باشد عجز دارد از مدارک جزئیه ولطائف
احکام ومطلوبات ومخصوصات شرعیه واوامر ونواهی خدا و
در مدرکات خود نیز متعاون ومتعاضد است بر سوء واسطه

خدا و شارع الهی و قد قیل العقل کالبصر و الشرع کالشعاع و لن یهتدی
البصر بدون الشعاع فصل انما الکلام فی النبوة الخاصة و نبوت و
رسالة شخص خاص چنانکه در حدیث شریف متقدم اشاره فرموده
ثم ثبت ذلک فی کل دهر و زمان مما اتت به الرسل و الانبیاء من الدلائل و
البراهین لکیلا تخلو ارض الله من حجة معه علم یدل علی صدق مقالته
عقل صاف فی تخلی بطبعه میگوید که چون حضرت حق سبحانه حکیم و
عادل است و بر مصالح هر طبقه از طبقات خلق مطلع است پس در هر
زمانی باقتضاء وقت و مصلحت و صلاح و صوابدید حال خلق از زمان و هیئت
و استعداد اهل آن زمان موجود و نبی مرسل و معلم مخصوص به ایشان
مقرر و مبعوث میفرستاد تا یقوم بامرهم و یهدیهم الی مصالحهم و بین
لهم ما ینجیهم و ما یردیهم و لکل جعلنا منسکا هم ناسکوه و لکل
جعلنا منکم شرعة و منهاجا و محصول کلام این است که شک نیست
در اینکه صانع عالم جل قدره حکیم است بشهادة اتقان الفعل
و الصنع و یقین است که حضرت ساحت جلال او جل مجده از عجز و جهل و
بخل مبراست و لیس لعلمه و قدرته و وجوده و کرمه نهایة و غایة
و واضح است که چنین شخص با چنین وصف لا یفعل بعباده الا ما
هو الاصلح لهم فی دنیاهم و اخریهم و چون اهم مصالح و اعظم

منافع

منافع خلیفه سعادت و فوز و فلاح و نجات و خلاص از عذاب الیم و
عقاب مقیم و هلاک دائم و خسران لازم است و فیض یاب شدن و بهره
مند گشتن ایشان از کرامات عالیات اخرویه و درجات و غرفات عالیه و مکرمات و
مثوبات الهیه و روشن است که امور اخرویه از مثوبات و عقوبات نتایج ثمرات طاعات
و معاصی و حسنات و سیئات دنیویه است و الدنیا مزرعة الآخرة و وضع
وضع تکالیف و احکام و شرایع و آداب بجهة استنتاج و استثمار امور
اخرویه است و هر عاقل میداند که مصالح و منافع اعمال و افعال
عباد بر حسب اختلاف احوال و ازمان و اشخاص مختلف و به سبب تبدل
استعدادات و تحول و هیئات خلق تکالیف متبدل و متحول می شود
پس بر حکیم کامل واجب است که تکالیف و احکام را بحسب اختلاف احوال
و ازمان مکلفین مختلف و متبدل و متغیر سازد چنانکه طبیب حاذق
بحسب اختلاف حال مریض دواء و علاج و مسهل و منضج و قابض و
مفتح و رادع و محلل و مقوی و مفرح تبدیل می کند و تغییر میدهد
پس در حکمت الهیه و عنایات ربانیه واجب است که نسخ کند شریعتی را به شریعتی
و بعث کند رسولی بعد رسولی و نبی بعد نبی چنانکه فرموده ثم ارسلنا
رسلنا تتری ای واحدا بعد واحد من الوتر و علمای اعلام شکر الله
مساعیهم در مطولات خود تحقیق نسخ و دلیل جواز آن عقلا و شرعا

وبیان وقوع آن در شرایع سابقه مدون فرموده اند ومیزان کلی
فایدهٔ نسخ همین است که ذکر شد وازاسرار نسخ یکی امتحان خلق است
لیعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبه سیقول السفهاء من
الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم لا معقب لحکم حکیم علی الاطلاق درهر
دوری ازدورات رسولی وپیغمبری گسیل فرمود ومبعوث ساخت برخلق
تا تعلیم نمود وبه مردم رساند آنچه را که مایهٔ سعادات وخوشوقتی
وراحت ایشان بود در دنیا وآخرت وپاک نمود ظاهر وباطن
گروندگان ومومنان وپیروان ایشان را از ارجاس وادناس طبیعیه
وبهیمیه وشیطانیه وقویم ومستقیم فرمود معاش ایشان را و
منظم ومنتظم نمود اسباب تمدن وتجمع وتشارک وتعاون ایشان
را وبرای هریک دلیل صدق دعوت وبرهان حقیت نبوت او قرار داد
وهریک را معجزهٔ خاصهٔ باهره که مناسب حال مکلفین آن زمان
بود مخصوص ساخت تا حجت تمام وعذر مرتفع شود لیهلک من
من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة چنانکه بحضرت نوح
کشتی وطوفان داد وبحضرت موسی عصا ویدبیضا عطا
نمود وبحضرت عیسی ابراء اکمه وابرص معجزه داد وهکذا لکل

نبی

نبی معجزهٔ خاصه بها تشیید بنیان نبوت وقواعد رسالت نماید بعرف
اهل دوره وعامهٔ رعیت تا نگویند لسنا نعرف هذا ولو تعلمنا
لفعلناه ولو اتی نبی سریانی بکتاب عربی مبین لکان لقوم ان
یقولوا انه یلبسنا العرب ولو تعلمناها لاتینا بمثله ساطعة
اعلم نور الله قلبک انکه جمیع انبیا ورسل ومجموع کتب وسبل الهیه
در بعض احکام متوافق ومتطابق بوده است ودر بعض دیگر
متخالف ومتفاوت بلکه توافق وتصادق فی الجمله شرط صحت
نبوت وعلامت صدق مدعی رسالت است وتحقیق این مقال
این است که الاحکام علی قسمین اصولیه وفرعیه والفرعیه ایضا
علی قسمین قسم ملحق بالاصول فی استمرار الثبوت وعدم جواز
التغییر والتبدیل وقسم جایز النسخ والتبدل والقسم الاول یجمعه علم
التوحید من الایمان بالله وکتبه ورسله والمعرفة بصفات
الله الجمالیة والجلالیة وعدله وحکمته والاذعان بالبعث و
النشور بعد الموت والثواب بالجنة والعقاب بالنار والملحق بهذا
القسم الامور التی مصالحها ذاتیة کالامر بالمعروف والنهی عن
المنکر وتحریم الظلم والجور والکذب وتحسین العدل والاتحاد
والصدق وتقبیح الزنا واللواط وترک الفرائض والعبادات وما

جرى هذا المجرى فالناس فيها متساوون متشاركون و
الانبياء والرسل وكتبهم وشرايعهم فيها متصادقون متطابقون
متوافقون واما مثل الصلوة والزكوة والصيام والحج والجهاد
واحكامها والمعاملات والعقود والايقاعات والحدود والسياسات
ونحوها فمما يتغير بتغير المصالح ويجوز فيه التبدل والنسخ باختلاف
الامم قال الله تع وشرع لكم من الدين ما وصى به نوحا والذى
اوحينا اليك وما وصينا به ابرهيم وموسى وعيسى ان
اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه وقال تع فى سورة الانعام بعد ذكر
نوح وابرهيم واسحق ويعقوب وداود وسليمان وايوب ويوسف
وموسى وهرون وزكريا ويحيى وعيسى واسمعيل واليسع و
يونس ولوطا اولئك الذين هدى الله فبهديهم اقتده يعنى
بما اجمعوا عليه واتفقوا فيه من امر التوحيد وما يلزمه وليس
المراد شرايعهم المتخالفة المتضادة المتناقضة المختص بكل منهم
شرعة خاصة ومنهاجا خاصا لعدم امكان الاتيان بها جميعا
على ما افاده البيضاوى فى تفسيره صاعقة چون مدعى نبوت
وامامت وضع كند ناموس جديد وقانون بديد بنحوى كه
هتك حرمت الله كند وقدح در اصول احكام الهيه وفروعيه

قطعيه كه مصالح ومفاسد انها ذاتيه باشد وعقل صحيح حكم صريح
بر حسن وقبح ان نمايد وتحسين كند ما يحكم العقل بقبحه وتقبيح نمايد ما
يحكم به العقل بحسنه مثل مزدك كه در زمان كيقباد ملك عجم ظاهر شد
وتجويز كرد تعرض اموال وازواج مردم را به يكديگر بطور مواسات و
هكذا من حذى حذوه وذهب مذهبه وشرب مشربه الى
زماننا هذا پس بطلان وفساد ان قضيه قياساتها معها اشكار
بدان ايدك الله انكه بر هر عاقل متفحص طالب حق وراغب فى دين
الله لازم است كه نظر كند وفحص وبحث ونظر وفتش وكنجكاوى
كند در فهم وادراك صدق وكذب مدعى نبوت وحق وباطل
دعوى امامت تا خداشناسى وخداپرستى او از روى تثبت و يقين باشد
نه بمحض حرص وتخمين وگمان وتقليد وتعصب وتصلب فان الظن لا يغنى
من الحق شيئا فلا تقف ما ليس لك به علم فيكون كالهمج الرعاع يميلون
مع كل ريح يتبعون كل ناعق وشاهق وناهق واين طلب وتثبت ونظر
وتيقن مشروط ومربوط است به تخليه ذهن وتفريغ دل وتصفيه
خاطر از كدورات واغبرات وزنگها وخاشاكها تعصبات وتصلبات وتوددات
وتحببات ايليتى وطائفگى وخويشاوندى وهمشهرگى وهمدوندگى
وهمراهى با اباء واجداد وقرابات نسبيه واعتبارات حسبيه دنيويه

و از تبعض و تعند و تلدد و تکند با اجانب و اقارب از تعدی و
تجاوز و تخطی و تقاعد نمودن از ظواهر و واضحات و مرتکب شدن
تجاهلات و تاولات چنانکه دیدن و عادت و شیوه و پیشهٔ غالب
مردم و اغلب طبقات خلق است در هر زمان نسبت به هر مطلب حق
و باطل بلکه باید اول حال و بدو کار بزیور نصف و انصاف
آراسته و از عسف و اعتساف پیراسته گردد و در مقام طلب و اهتدا
برآید و لا ایمان لمن لا انصاف له را بخواند و دل را به یاد خدا بدارد و
اولیاء خدا و مقربان درگاه خدا استمداد کند و الهام از باب و اشارات
که بحکم الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین
در راه حق بجد و جهد بقدم صدق و ثبات باشد و به تسویلات و
تسجیلات و تخییلات و تمویهات قطاع طریق و راه زنان فریفته و شیفته
نشود و به نزول غائبات و حدوث حادثات عالم کون و فساد و مکر دیوان
و غولان و مفرحات او دیدن پروا نکند و از خط و دایرهٔ طلب
بیرون نرود و بفکر نرود و قصهٔ مسجد مهمانکش را از مثنوی بخواند و از
پند و اندرزها در هر مقام و طلب هر مرام خاطر نشان سازد
و بگوش هوش بسپارد خصوصا در طلب علم و تحصیل کمال که گفته
اند رنج و راحت دان چه مطلب شد بزرگ × گرد گله توتیای

چشم گرگ اطلب و لا تضجر من مطلب فآفة المرء بان یضجرا ای نور چشم
و ای ثمرهٔ دل اگر در تنگنای کار و بسیار سرگذشت و گذارشات خود مرور
حکایات و بسیار ادراکات و عاصات بر خود سوی بود و بهبودی میدیدم
زبان میگشادم و داد شکایت می دادم و لیکن چه سود که سوای افسردگی
خاطر دوستان و تحاویر مردگی دل خلان حقانی نتیجه و ثمری نداد و
اجمال الابدان که کارم بجائی کشیده و کاردم باستخوان رسیده
که بقول شاعر مترجم شده که از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن × با
خویشتن عداوت هفت آسمان مخواه و دیگری گفته مرا زدست هنرهای
خویشتن فریاد × که هر یکی بگونه دارد مرا ناشاد معین است که
شیوه و پیشهٔ عامهٔ خلق روزگار و دأب و دیدن کافهٔ مردم عالم
بیقرار همواره و همیشه با ارباب علم و ادب و اصحاب فضل و حسب
چنان بوده و الجاهلون لاهل العلم اعداء مقرر است و آنچه
از اکابر و اکامل هر عصر و اعاظم و افاضل هر دهر از شکایات
ابناء زمان و اخوان اوان خود میشنیدم و میخواندم حتی ان بعضهم
یدعی ان ما ورد علیه لم یوجد فی السابق و لا یوجد فی اللاحق
انها را از اغراقات مقبوله و محاورات عرفیه می پنداشتم تا خدا
خواست که بعینه دیدم و مشاهده کردم دانستم که آنچه فرموده اند

حق محض و صدق بحت است و فهمیدم حقیقت آنچه حضرت
حق سبحانه از ابتلائات و امتحانات و مشقات و متاعب و صدمات و لطمات انبیاء
سالفه و اولیاء ماضیه را برای حضرت خاتم انبیاء نقل و حکایت
و قصه می فرماید بجهت تسلیه خاطر مبارک آن بزرگوار بوده و من
جمله شکایات الاماثل ما ذکره فقیه الحکماء حکیم الفقهاء الفاضل
الدربندی طاب ثراه فی خزائن الاصول العالم الکامل الحاذق
الفاضل المحقق المدقق فی عصرنا هذا کالعود المرکوب و زبد المضروب
یطاه الخف و الحافر و یتضیمه الوارد و الصادر فاشکو بثی و حزنی
الی الله تعالی من ابناء عصر یحسبون الغنم فی الکفران و العدوان الثعالب
تسطو فی مرابض الاسود هیهات هیهات قد رکب اکثر الناس اضالیل
الهوی و اباطیل المنی و احادیث النفوس الکواذب و وساوس
الامال الخوائب و هم فی مقام الکبر و التیه کمن قد اسکرته خمرة
الکبر و استهوته غرة التیه کان یوسف لم ینظر الا بعقله و لقمان
لم ینطق الا بحکمته و الشمس لم تطلع الا من جبینه و الغمام لم یسد الا من
عینه هیهات لیس له من الطاوس الا رجله و لا من الورد الا شوکه
و لا من النار الا دخانه و لا من الخمر الا خمارها فواعجبا من مخافة
طلاب هذا العصر الی اخر ما قال و این شخص بزرگ در عصر خود از

اعاظم و افاخم و از رؤس و وجوه مکرمه بوده و در مجمع علما و عقلاء
ادباء و کرما و حکماء بوده و این شکایت از فضلاء و عقلاء زمان
خود نموده پس چه رسد بامثال فقیر گرفتار و اسیر دیده و حیران در
وادی تیه و معاشر جهله و سفله خصوصا فی محبس و سجن البدن
ساکن عتبات ارباب اغنیاء و قاطن حسود حقود کنود عنود متکبر
ناظر الی عطفه و متحامل متحابین بردیه غنی عدیم الاحسان دنی بذی
اللسان مجهول لا یعرف بالتنصیص و نکرة لا تشعر بالتخصیص فحاش
لا یسلم من شتمه احد طیاش لسانه من السیف احد کذاب حلاف
بالله ثم یحنث سبابا مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه
یلهث فهؤلاء قد خرجوا من حدود الانسانیة و دخلوا فی حدود
البهیمة یعیشون جهالا و یموتون ضلالا عهدهم شقاق و دینهم
نفاق شبابهم فاسق و شائبهم منافق عالمهم ملجج جاهلهم مکرم
لا یرحم غنیهم فقیرهم و لا یعظم صغیرهم کبیرهم شیوخهم فی العقل
کالاطفال اشباه الرجال و لا رجال فتعسا لهم من معتکفین علی
الحسد و الطغیان و متصفین بالافتراء و البهتان فواضیعة عمری
و انقضاء دهری منذ امتد فیهم ذلیلا اسیرا اصبحت و امسیت بینهم
ضئیلا کسیرا فیا ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها

اجعل لنا من لدنك سلطانا نصيرا كی نسبحك كثيرا و نذكرك كثيرا
انك كنت بنا بصيرا اوصيكم اولادی و اخوانی و احفادی و خلانی
واعزتی بالله الذی خلقكم و رزقكم و دبر امركم و قد رقوتكم مهما ا
امكنكم الارتحال و الانتقال من هذه القرية ولو فی الليلة الظلما
او الهجرة القيضا فسارعوا الی الخروج منها فمن كان منكم خارجا فاياه
اياه الولوج فيها فاقبلوا وصيتی و راعوها فانی شفيق عليكم بصير
انبئكم بخبركم و لا ينبئكم مثل خبير و الحمد لله و المنة چون شروع
در تسويد اين اوراق نمودم مدد الهی مساعدت فرمود و توفيق ربانی
معاونت نمود هر قدر از بيگانه و خويش و دولتمند و درويش از دانی
و عالی و سافل و سامی كوه كوه اندوه رو نمود و انبوه هموم و غموم هجوم
آورد و اضطرار و ابرام در تصرف عنان قلم كرد سعی و اهتمام فقير دو سه الا
و بنده پرگناه چون بلند نمود و افزون شد و كوفت و بهيچ عايقی و از هيچ مانعی پروانه
نكرد شب و روز بی فكر سرگرم تكاپو شد عنان كشيد تا باينجا رسيد
حال امعز و از نر قدم پيش گذارده و فرس ناطقه در مضمار اندر با احكام فقه
دين مبين و معانی از آئين متين حضرت سيد المرسلين جولان
نا كرده و بروح پرفتوح ان كتاب جامع كلمات اكوان و فاتح خاتم حقايق
امكان مستظهر شده و مستنصر گشته اميدوار است كه مظفر و منصور

گردد

گردد و بر خصم غالب آيد و كان حقا علينا نصر المؤمنين ان يحق
الحق و يبطل الباطل و لو كره المجرمون اذ تستغيثون ربكم فاستجاب
لكم انی ممدكم بالف من الملائكة مردفين و ما جعله الله الا بشری و
لتطمئن به قلوبكم و ما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم سالقی فی
قلوب الذين كفروا الرعب فاضربوا فوق الاعناق و اضربوا منهم كل بنان
و هو المستعان و عليه التكلان خود انصاف ميدهم كه مرد اين ميدان
و در زمره فرسان و عداد شجعان نيستم و مرا حد اخذ عنان و عناق
ركبان نيست مگر انكه چون شكر منعم بحكم عقل و شرع واجب است
پس بر هر مسلم متنعم به نعمت اسلام لازم است كه بحسب حال خود و در
خور نشا خود خدمتی بولی نعمت سابغه و شكری بصاحب شريعت ظاهره
بنمايد و قصه پيره زال كه خريدار يوسف شد در نظر است در خصوص
صاحبان خطا و فر الاوفر فالاوفر كه الاولی فالاولی خواهند بود
بخدمت مولا و صاحب نعمت عظمی و حمايت اسلام و رعايت شريعت سيد انام
لا سيما امروز كه از منافات و دو رنگی مشتاقان فرنگی مذهب كه در بلاد
ايران كه مركز ايمان است نمايان شده اند و حصانت و كفالت امام محمد بن
عبدالله ص و حراست و حفاظت ايمان و اسلام اينها و تشييد بنيان
دين و تسديد اذهان اينها از تطرق تزلزل و تقلقل بواسطه ظهور

تعلغل وتقول متنصّران ومستفرنکیان وبکجری مذهبان وشیوخ
کفت که اجتهادها علما اقلام تالی جهاد در صیانت اسلام است و نبا و کسا و بناد
بیان انیاء در حکم سیف و سنان قدما و قلم حکماء قائم مقام علم غزاة
کرماء است **لطیفة** حضرت مستطاب نواب شریعتماب
ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت عالیه نخبهٔ سلسلهٔ جلیلهٔ قاجاریه وقوام معالی
افاده صورة مادهٔ افاضه مولانا الاجل الحاج الشیخ الرئیس ابو الحسن
میرزا مدّ الله عمره مدًّا وجعل بینه وبین البلاء سدًّا کتابی مؤلف و
خطابی مرصّف فرموده اند ودر آن کتاب تحقیقات علیا و تدقیقات
علیا بخط اوفی و نصاب اقصی رسیده اند والحق در حمایت بیضهٔ
اسلام و حوزهٔ دین حضرت خیر الانام بذل مجهود وسعی محمود نموده
اند ودقیقهٔ در دلسوزی وغریب نوازی اسلام غریب که خود صاحب
ناموس الهی علی ما فی الخبر فرموده اند سیعود الاسلام غریبا و در
چاره جوئی و سدّ ثلمات طاریات و موعظت و نصیحت مسلمین
دقیقهٔ فرو گذار نفرموده اند و از ترتب مقدمات فاسده و ترکب
آراء کاسده ترصّد و ترقّب مفاسد عظیمه و نتایج وخیمه در نظر
آورده اند مکر دستی از غیب برون آید و کاری بکند و من هم فقیر
حقیر امید وارم که انشاء الله حضرت حق سبحانه و تقدس که لایخلف

نزد متتبع حاذق شان وخفا نرنتها

وعده رسله وهو لا یخلف المیعاد وقد وعد رسوله الکریم ونبیه
العظیم بان یظهر دینه علی الدین کله ولو کره المشرکون وقال نحن نزلنا
الذکر وانا له لحافظون ویریدون ان یطفئوا نور الله ویابی الله الا ان
یتم نوره البته مالک ملک وملکوت ومن بیده ملکوت کل شیء
کما بدأ الاسلام یبقیه وکما نشره یحمیه وهو اهون علیه فان یکفر
بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین بیضهٔ اسلام
نزد مالک انام کمتر از کعبه و بیت حرام نیست و معاند یزدی بن مبیز
قوی تر از ابرهه بد آئین نخواهند بود معرفة امروز باید بود ذلت
وخواری علم و اهل علم ماتم وسوکواری نمایند فان للابل ربا و
للبیت ربا بر ارباب نوع علم خصوصا حضرت مستطاب نواب
شریعتمدار دام ظله لازم است که در ترتیب و تقویت و ترغیب علم
وعلماء بکوشند و بجوشند که واقعا فوق الوصف قد عطلت
مشاهده ومعاهده وسدت مصادره وموارده وخلت دیار
ومراسمه وعفت اطلاله ومعالمه واصفرت نجومه وانهان و اغبرت
ارجائه واقطاره مدرسها ویران و ویرانه شده اهل فضل و
کمال در کار خود حیران و دیوانه و لا سیما مرمیین رماة حقد و
حسد و مغرقین غراة کبر و لدد خصوصا امثال فقیر که زمانی

الدهر بالأرزاء فؤادي في غشاء من نبال × فصرت اذا اصابتني
سهام × تكسرت النصال على النصال فهل من مغيث يغيثني و
هل مجير يجيرني جزا الله السلاطين الصفوية والملوك المصطفوية
عن اهل العلم خيرا چه قد ندرت رويج بازار علم و فضل كوشيدند
و در حق اهل فضل و كمال جود و نوال فرمودند حتى عاد عود الكلام
الى مائه واض روض الفضل الى روائه ارشاد فيه تحصيل
هر ارى ان الله جل جلاله قضى فيما قضى وقدر فيما قدر ان يختم
بمحمد بن عبد الله العربي الهاشمي المكي المدني سلسلة الانبياء والرسل
ويجعل شريعته جامعة لجميع الخيرات باقية ببقاء السموات وان يظهر
دينه على كل الاديان مستمرا الى انقطاع الزمان پس چون كذشت
از تاريخ مسيح نوراني پانصد و هفتاد و اند سال شمسي و
در امد عام الفيل هيكل توحيد ظاهر و شكل تفريد هويدا شد
افتاب هدايت و سعادت تابيد ديجور ضلالت و شقاوت نابود
كشت و جود مسعود محمود محمدى نور افشا و ضيا بخش عالم ظلماني
امد نبي اتى يدعو الى الرشد والهدى × وينقذ من مهوى
ضلال و باطل × سحاب الرحمة والرضوان غيث الرافة والغفران
خيرة الله من ذرية اسماعيل وصفوته من نسل ابرهيم الخليل حلاه

الله ببرد المجد الاثيل وتوجه بتاج الشرف الاصيل اوضح به السبيل
واقام به الدين فجمع به من امر الحق ما تشتت وتشعب وعمر به من امر
الدين ما انهدم وتخرب وكان ابوه عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصي بضم القاف وتشديد الصاد و
فتحها واسمه زيد بن كلاب بفتح الكاف ابن مرة بالضم ابن كعب بن لؤي
بالضم مصغرا لاي ابن غالب بن فهر بالكسر ابن مالك بن نضر و
اسمه قريش ابن كنانة بن خزيمة بالضم ابن مدركة ابن الياس بن مضر
بفتح الميم وكسر الضاد ابن نزار ابن معد بن عدنان ابن اود بالضم
فالتشديد مع الفتح ابن سلامان بن هميسع بمعنى القوي واسمه
حمل بن قيدار بن اسمعيل بن ابرهيم الخليل اولئك الاطائب الاعاظم
الاكارم الافاخم وامه امنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره
بن كلاب بن مره كانت من اجل نساء قريش واجملهن وولادته
بمكه يوم الجمعة وقت الزوال السابع عشر من الربيع الاول من عام
الفيل و پدر بزركوارش فوت شد و بدار اخرت شتافت پيش از
از تولدش يا بعد از تولدش باندك زماني و در حضانت و كفالت
جد امجد نامدارش تربيت مى فرمود تا چون برحمت خدا پيوست
در حمايت عم اعظم اكرم حضرت ابو طالب كه در ان زمان مضر

ملکه بود بشر مبشر نبود نمیباشد قوم خود بعد ذالک و استقامت و دیانت
و امانت و طهارت و نزاهت دامن و عفت و صیانت معروف
و مسلم بود پس متزوج شد بخدیجه بنت خویلد که از اوسط قریش بود
و مال خطیر و وفیر داشت و چون گذشت از عمر شریفش چهل سال
وحی الهی بر او نازل شد و جبرئیل را مشاهده کرد در کوه حری و
مبعوث شد از جانب حضرت حق سبحانه بر کافه خلق و عامه بشر و در
تعبد و تدین آن بزرگوار پیش از مبعوث شدن خلاف است فقیل
کان متعبدا بشریعة من قبله من نوح او ابرهیم او موسی او عیسی او
بکل الشرایع علی اختلاف الاقوال والحق انه کان متعبدا بطریقة خاصة
بر او الهمها الله تعالی و اوحی الیه بها چنانکه ابن بابویه در کتاب
نبوت فرموده علی ما حکی عنه انکه حضرت اقدس احمدی در
ظرف مدت هفت سال بطور نکت در قلب و نقر در سمع که طور الهام
است باحکام مخصوصه متعبد بود و در سه سال بنحو وحی
خاص باحکام مختصه بخودش متعبد بود و بعد از آن مبعوث شد
بر ثقلین و وحی عام باحکام عامه مر کافه خلق در ظرف بیست و
سه سال و القول بعدم تعبده بشیء نادر ضعیف و چون مبعوث
شد مخاطب شد بخطاب قم فانذر و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض

جناحک لمن اتبعک من المؤمنین اول کسیکه باو گروید و ایمان
آورد علی بن ابی طالب بود چنانکه عامه گفته اند که رسول خدا روز
دوشنبه مبعوث شد و روز سه شنبه علی با او نماز کرد و هنوز بالغ
نشده بود و بعد از او خدیجه مکرمه پس از آن فتح دعوت نمود و آشکارا
مردم را بسوی خدا خواند و جمع فرمود بنی هاشم و بنی عبد المطلب را و
تبلیغ کرد با ایشان رسالت خود را و قال لهم ایکم یوازرنی و یبایعنی علی ما
جئت من ربی فیکون اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فنکلوا من ذلک
الا علیا فانه بایعه و وازره پس امر شد باو بدعوت اهل مکه بامر
ولتنذر ام القری و من حولها فشمر لتبلیغ الرسالة و الدعاء الی
دین الله بالجد و الاجتهاد بالاعذار و الانذار و الوعظ و التذکیر
غیر وان و لا مقصر و لا خائف و لا متحذر و ایمان آوردند و اذعان
کردند و اجابت دعوت و تصدیق نبوت آن رسول امین صادق
نمودند از اشراف و وجوه مکه معظمه تا قریب چهارصد نفر از مرد
و زن بر او گرویدند پس چون خبر رسالت منتشر شد اعراب که
اشد کفرا و نفاقا و اجدر ان لا یعلموا حدود ما انزل الله بودند
خصوصا طایفه قریش که صاحبان احساب و انساب بودند مشاهده
نقیض ما کانوا علیه کردند و ملاحظه خلاف و ضده القوة نمودند

ودیدند و شنیدند که آن شخص بزرگوار والاشان طعن در مذهب ایشان
میزند و عیب می‌گوید از اخلاقشان و رد می‌کند بر ایشان ملتشان
و بجهل و سفاهت نسبت میدهد آباء ایشان و به کفر و ضلالت
یاد می‌کند آباء و اجداد ایشان از این حیث جاهلیت و عصبیت
عربیت آنها جوشید و خروشید که گرفت کمر برای اذیت و آزارش
بستند و خاطر مبارکش را خستند بلکه اهراق دم و ازهاق
روح او را برهمت خود گماشتند چنانکه در دار الندوه شوری
نمودند و اجماع کردند که از هر طایفه از طوایف عرب مردی را
حلیف سازند و در شب حلقها هیئت اجتماع اسیاف را
از اغماد کشیده یدا واحدة بر او حمله آورند تا دم و خون او
در میان عرب پایمال شود و احدی را خونبها او نشود و حضرت
ابوطالب کفایت و الس مردمی فرمودند و دفع عداوت
و بغضاء از او می‌نمود تا خدا جل شانه بر اهل مدینه منت گذارد
و از قبیله اوس و خزرج طایفه را هدایت فرمود و بشرف اسلام
مشرف ساخت و در موسم حج پاره از اشراف و اعیان مدینه طیبه
بشرف حضور مشرف شدند و ایمان آوردند و آن بزرگوار را
بسوی خود دعوت نمودند فاذن له ربه بالهجرة الیهم وامتناف

ماموئهم

ماموئهم فخرج الیهم بعد ما اختفی فی الغار ثلاث لیال خوفا من
من معادات قریش وکانوا یطلبونه و یقتفون آثاره الی الغار ولا
یبصرونه لما ضرب الله علی الغار حاجبا و حائلا فخرج الی المدینة
ولما وصل الیها استبشروا بقدومه و تفالوا بنزوله و بوؤه
المبوء المنیع و انزلوه منزله الرفیع و قاموا بنصرته جم غفیر و جمع کثیر
حتی علت کلمته و انتشرت دعوته و اشتهر دینه و جمیع اینها طالب
محمد الله از مسلمات و مقبولات خاص و عام است و متضافر و متواتر
نزد کل است بالجمله اصل ظهور و طلوع و خروج و سطوع چنین
شخص مکرم و چنان وجود محترم در آن زمان محل وسوسه و شک
نیست و در اینکه شخص که ادعای نبوة و رسالت نمود
و مردم را بسوی خدا و دین حق خواند نیز شبهه و ریبه نیست و
وجه تصدیق و اذعان و اعتقاد و ایمان بان مخبر و مدعی
رسالت بحیثی تقریر است اجمالا آنکه فکر صحیح حکم می‌کند بان
المصدق لهذه الدعوی والقائم بهذا المدعی لا یکون الا رجلا
مجنونا لا یبالی بالافتضاح اذا ظهر بطلان دعواه و عجزه عن اقامة
البرهان علی مدعاه و عاقل کامل اجتباه الله بسوابق الامتنان
لکن محمدا ص بالاتفاق ارجح الناس عقلا و اصدقهم قولا و اوفرهم

جيا واما انه فما هو الا رسول كريم ووجهه اخر اوردناه في كتابنا المسمى بالحصن
الحصين في شرح البلد الامين وهو هذا واذ قد ثبت وجوب وجود الرسول
من الله وتحقق شانه ولوازمه وعلائمه ثبت رسالة رسولنا الاكرم من غير
حاجة الى استدلال وبرهان لوضوحها وظهور امره فانه ظهر في زمان
كان احتياج الناس فيه الى الرسول اشد ووجوده فيه اوجب فان ذلك الزمان
كان زمان فترة الرسل وتفرق السبل وانحراف الملل واختلاف الدول و
اشتهار الضلالة وانتشار ايات الجهالة واشتغال الناس بالامور الشنيعة
والافعال القبيحة مثل اشتغال العرب بعبادة الاوثان وارتكاب العجم تعظيم النيران
وسعي الترك في تخريب البلاد وتعذيب العباد واهل الهند شانهم عبادة
البقر والاحجار وحال اليهود الجحود والانكار والنصارى حيارى و
سائر الامم في تيه الضلالة وباقي الامم في وادي الخيال فهل يليق بحكمة الملك
المتعال ان لا يرسل رسولا الى الجهال ويجعل الالهة الها واحدا ويبين لهم الشرائع
مسلكا حقا وصراطا مستقيما ويشرع لهم سننا عدلا ودينا قويما وهل
ظهر احد يصلح لهذا الامر ويليق بهذا الخطاب الا رسولنا الاعظم محمد بن عبد
الله فانه هو الذي استجمع كمالات واستحسانات صفات كل منها يبلغ حد الاعجاز
وخارق العادات فضلا عن كلها اما العلم الذي هو اشرف
الكمالات واخص الصفات فهو مع انه قد ظهر في قبيلة وبلدة ما كانوا من

اهل

اهل العلم ولا كان فيها احد من العلماء والحكماء ولم يتفق له طلب
العلم ولا استفادة من احد بل لم يلاق احدا من العلماء ولم يطالع كتابا
من كتب العلم قد بلغ في العلم مبلغا عظيما تحيرت فيه العقول وتبلدت فيه الفحول
وخضعت له الرقاب وخشعت عنده اولوا الالباب من معرفة ذات الله و
صفاته واسمائه وافعاله والاطلاع على الملا الاعلى وما بين الارض و
السماء وما تحت الثرى والعلم بقصص الاولين واحوال الاخرين و
الاخبار بالمغيبات بحيث لم يقدر احد من الاعداء ان يقول انه اخطاء
في شيء منها واما حلمه وصبره وتوكله في حمل اعباء الرسالة واثقال
النبوة وتحمل المشاق والمتاعب وايذاء القوم يدا ولسانا فعلا وقولا
والاستمرار على دعوته وعدم الفتور في عزمه والقصور في قصده
فكالشمس في رابعة النهار واما شجاعته وقوة قلبه واطمينان نفسه بما
وعد الله وعدم الاضطراب عند هجوم الاعادي وعظم الحروب
وشدة القتال مثل يوم الاحزاب ويوم احد مع قلة الاعوان والانصار
فابده من ان يذكر وكذا سخاؤه وكرم وجوده بحيث عوتب بقوله تعالى ولا
تبسطها كل البسط وشفقته ورحمته ورافته حتى خوطب بلعلك
باخع نفسك ان لا يكونوا مؤمنين ولا تحزن عليهم وبالمؤمنين
رؤف رحيم واما زهده وعدم التفاته الى زخارف الدنيا فبحيث

لايدانيه شك ولايعتريه ريب في ان قريشا بعد ما اظهر الدعوى و
ادعى الرسالة عرضوا عليه المال والملك والرياسة ليترك دعواه و
يدع مدعاه لم يلتفت اليهم اصلا ثم لما قهر الاعداء ووجد الانصار
والاولياء وملك الدولة القاهرة والسلطنة الباهرة ونفذ
حكمه وامره في الاموال والانفس لم يتغير ولم يتبدل منواله من الزهد
في الدنيا والاقبال على العقبى ودوام الصوم والجوع ومواظبة
العبادة ومجالسة اهل المسكنة والفقر وهكذا سائر صفاته الحميدة
واطواره الجميلة من امانته وديانته وصداقته وشرافة حسبه
ونسبه الى غير ذلك من ادابه وسننه واطواره التي يجزم العقل
ويقطع بامتناع اجتماعها واستحالة حصولها الا في النبي والرسول
وجل هذه الصفات من المسلمات اذ لم ينكرها ولم يقل بخلافها احد
من الاصدقاء والاعداء مع شدة عداوتهم واهتمامهم باختلاق
عيب وافتراء نقص وكذب عليه وبالجملة كان هو مستجمعا للغاية القصوى
والدرجة العليا من المعارف الالهية والعلوم الربانية والاثار
الملكوتية والزهد والشجاعة والسخاوة والصداقة والامانة و
الفصاحة والبلاغة والتواضع لاهل المسكنة والصبر على متاعب
الرسالة والمواظبة على الاخلاق الفاضلة وتمهيد المصالح الدينية

والدنيوية

والدنيوية وسائر الاداب المرضية والاحوال الجميلة والمحاسن [illegible]
والمحسنات والمحامد الحسبية والنسبية مما اشتمل عليه كتب علمائنا
هذا وهو مع كمال الفقر وفقدان المال وضعف الحال وندرة الانصار
وقلة الاعوان ووفور معاداة القريش ومباداة طائفة وقبيلة قام بدعوى
الرسالة واظهار النبوة وبارز ونازع جميع الملل والنحل واولياء الدول
من سكان الارض ادناهم واعلاهم ملوكهم ورعيتهم وطعن في مذهبهم
وحكم بضلالتهم وجهالتهم واظهر كفرهم وسفاهتهم وعاب عليهم
اخلاقهم وعاداتهم وابطل ملتهم وافنى دولتهم واخرب دورهم
وقتل انفسهم واتلف اموالهم مع حشمتهم وشوكتهم وكثرتهم
وقوتهم وفرط عداوتهم وشدة مقاومتهم ومحاربتهم وبذلهم جهودهم
ومقدورهم في اطفاء نوره واخماد ناره حتى غلب امره وظهر دينه
وشاع حكمه ونفذ قوله وبلغ ما بلغ من الدولة القاهرة والسلطنة
الباهرة وهل يمكن مثله الا بنور الهي وتاييد سماوي وجه اخر انه اتى
بالمعجزات الكثيرة على طبق مدعاه ووفق مقترحات من ناواه وكل من
ادعى النبوة واظهر المعجزة على وفق دعواه فهو نبي انبياء ماضين
ورسل سالفين را سواى معجزه حجتى نبوده ودليل صدق دعوت
وصحت نبوت وى سواى معجزه نداشته اند وطريق ثبوت واثبات

معاجز ایشان برای غیر حاضرین مجلس اعجاز بهمین طریقه ثبوت و
اثبات معاجز پیغمبر خاتم است چنانکه بیاید انشاء الله و اصحاب سیر و
تواریخ و نقل اخبار و آثار متجاوز از هزار معجزه از برای حضرت ختمی
مرتبت نقل کرده اند سوای ارهاصات و خوارق عادات حادثه
پیش از بعثت و هر یک از معاجز منقوله اگرچه بحد تواتر نرسیده
الا ان جملتها متواترة معنی و مضمونا لا اقل من کونه مثل جود حاتم
و شجاعت رستم بلی موقوف است تصدیق مدعی نبوت بداشتن
معجزه بر اینکه جمیع اقوال و افعال او لایق بشأن نبوة باشد و سوای تعظیم
و تمجید خدا و تتمیم اوامر و نواهی خدا و تبلیغ احکام خداهی و
قصدی نداشته باشد چنانکه شعشعه فهم و ذکاء و لمعه عقل و دهاء مولانا
ابو الحسن میرزا شیخ رئیس مد ظله فرموده که اگر صاحب دعوی
نبوت در عالم صورت هزاران معجزه و کرامت نماید و ابواب خارق
عادات گشاید ولی احکام دین و قوانین آئین او بمیزان عقل سلیم
و صراط مستقیم نباشد و طوری فرمان دهد که با حفظ نفوس
و عقل و ناموس و صیانت اموال و انساب و استقامت آداب
منافی باشد در بازار خردمندان هیچش نخرند و عاقلانش فرمان
نبرند غنیمة بدان وفقک الله انکه اصل معجزه ما لا یقدر

الانسان علی فعله و در عرف شرع امریست که خارق عادت باشد و صدور
آن بر طبق مراد و مدعی صاحب اعجاز باشد بلکه مقرون بتحدی باشد و معنی
تحدی بیکار و نبرد کردن است پس امور عادیه مثل کثرة اکل و قلة نوم و
حذاقت در صنعت و مهارت در کارهای غریب مثل تلگراف و امور خارج از حد
معجزه است و هکذا انچه بر خلاف مراد و نقیض مطلوب مفید باشد هر چند
خارج از طوق بشر باشد معجزه نیست چنانکه منقولست از مسیلمه کذاب
که آب دهن افکند در چشم اعور تا مستقیم شود پس کور شد و در چاه کم آب
انداخت تا پر آب شود خشک شد و کذلک کرامات صادره از اولیاء که
در مقام اعجاز و تحدی و مقرون بدعوت نیست فائده حقیقت معجزه
و کرامت و خوارق عادات چنانکه در علوم عقلیه محقق شده و ما در
سلسبیل بتفصیل بیان کرده این است که نفوس قدسیه قویه در علم و
عمل از ارتباط خاص و تسلط تام و تصرف عام در کلیه هیولای عالم
کون و فساد و مواد عالم اجسام است فالله سبحانه الخالق بتوجه النبی و
الولی ما یرید فی اقل زمان و طرفة عین بقلب و خلع و لبس صور یا باعدام و
ایجاد علی اختلاف الرائیین بالجمله ماده الکائنات تطیع النبی و الولی
تصرف فیها کیف شاء و باذن ربها تتمه کرامات و خوارق عادات که پیش از
بعثت رسول واقع شده و قضایای عجیبه غریبه که از انداد و اشعاعی کند

بوقوع رسالت آنها را از ارهاص نامند مثل خشکیدن دریاچه
ساوه و آب برآوردن آتشکده فارس و شکستن طاق ایوان کسری در
مداین و سایر امور غریبه و آنها را از رهص بفتح اول است بمعنی ثابت
کردن در طلب خیر یا از رهص بکسر اول است بمعنی چینه دیوار فصل
فصل معاجز نبی اعظم قد عرفها عوامنا و خواصنا و شاهدها
و شافهوا ان روایت و نقل کرده اند لیوم لاحقین و غایبین هکذا
طبقة بطبقة بطرق مختلفه قصیره و طویله مسانید و مراسیل حتی
وصلت الینا متواتر بنحو یکه الآن نزد ما مقطوع الصدور و معلوم
الحصول است و بر فرض آحاد بودن اخبار حجیت و اعتبار اخبار آحاد در اصول محقق است
و بعد کیف لیست اخبار المعاجز عن اخبار التواریخ و السیر التی
یعتمدها العقلاء و یعتبرها العلماء بل هی فوق تلک بمراتب و اگر
بنا شود که سد باب اخبار و روایات شود و فتح باب تشکیکات و توهمات
دیگر نمایند بمثل اینکه رواه و نقله اخبار معاجز منسوبین و اصحاب
آن رسول بوده اند و از اهل ملت و نحلت اسلام هستند لازم
می آید که هیچ فرقه متدین بدین و معتقد بآئین نباشند و تمام
فرق عبده اوثان باشند زیرا که لم یثبت نبوة نبی قط الا فی حق
من شاهد معجزته و کسانیکه غایب بودند از مجلس اعجاز لم یطلع

الا من طریق الرواة و راوی المعجزة بوصف انها معجزة لابد از اهل ملت
و اصحاب و احباب صاحب اعجاز است و خود انصاف بدهید هیچ نصرانی یا یهودی یا مجوسی
پیغمبر و صاحب شریعت خود را دیده یا مشاهده کرده و معجزه او را معاینه
یافته است یا تلامذه و اصحاب او را ملاقات کرده است کلا و حاشا در جمیع
طبقات متصلا با ایشان از کتب سماویه و معاجز نبویه به نقل تواتر و آحاد
است لا غیر در رواة و نقله آن سوای اصحاب و اخوان دین آنها نیست که
یک از نصاری مشاهده کرده است متی و یوحنا و لوقا و بولس و بطرس
و یعقوب و یهودا از اکابر ارباب اناجیل ایشان هستند و بعد از رفع
حضرت مسیح انجیلات نوشتند و مرویات از آن حضرت را ثبت کردند
تکمیل از معاجز مرویه و منقوله از مسلمات و مقبولات می کذریم
و از اخلاق فاضله و آداب جمیله و خصایل پسندیده و کمالات
جلیله حسبیه و نسبیه حضرت ختمی مرتبت که عالم و آفاق را پر کرده
صرف نظر می کنیم و از قضیه قطعیه اینکه در بدو امر و اول بعثت که
قطعا و یقینا شد و شوکت و دولت و قوت و کثرت و ثروت نبود
و عقلا و رؤسا و وجوه و عظما یان بزرگوار گرویدند و ایمان
آوردند و بر سر ایمان خود از غربت وطن و جاه و مال و اولاد و احفاد و
از ولع و ضیاع خود گذشتند و متحمل متاعب و مشاق کثیره شدند که

و فراق دیار و جلاء وطن و منابذه و مقاتله اعراب را بر خود برداشتند
و هر عاقل منصف باندک التفات و توجه نفس به یقین میداند
که ان جماعت لو لم یعاینوا منه البراهین الساطعة لما ترکوا الدین الذی
الفوه و وجدوا علیه اباءهم و اشیاخهم و اسلافهم مع ما هم علیه
من العصبیة و الحمیة و لما تحملوا هذه المشاق الشدیدة و الاهوال
و المتاعب العظیمة و از ایمان ممثل علی بن ابیطالب اغماض میکنم منقول
است که در غزوه بدر چون عقیل ابن ابیطالب اسیر شد و رسول خدا
او را بعلی سپرد و فرمود شانک باخیک ان بزرگوار اسلام را براو
عرضه کرد قبول نکرد موی سرش را کرفت و بر زمینش افکند و شمشیر
برای قتلش کشید عقیل گفت چکونه مثل تو مرا در برادری می کشد
فرمود بخدا قسم اکر ایمان نیاوری تو را می کشم عقیل ایمان اورد علی
فرمود چه شد که ایمان اوردی عرض کرد از جدیتی که تو داشتی دانستم
که دین محمد بر حقست زیرا که مثل تو ادمی مثل من برادری را بدون حق
نمیکشد و دو معجزه باهره ظاهره و دو برهان ساطع حاضر و موجود
است بین ایدینا و در ثبوت نبوت ان شمس فلک رسالت و مدرک
سما نبوت کافی است یکی وضع ناموس و جعل شریعت مقدسه
با این محاسن و مصالح و استحکام که رئیس جهاندیده علماء اسلام

در خزائن می فرماید و یتضح حقیقة دین الاسلام اذا لوحظ احکام
دیننا من التکلیفات و الوضعیات من ابواب العبادات و المعاملات و
العقود و الایقاعات و الحدود و السیاسات بما فیها من اکملیة
المصالح و اتمیة الحکم بحیث تتجلی فی کلماتها عند ارباب العقول
و اصحاب الفطانة بل لا ینکرها الا المکابر و بذلک اهتدی جمع لهذا
الدین من اذکیاء الملل المختلفة و اذعن بذلک عندی جمع منهم
اقول ان کل عاقل رزق حظا من الانصاف اذا نظر الی قوانین الملل
و کلیات النوامیس اذعن بان دین الاسلام اشرفها و اعدلها و اکملها
و احقها بالقبول و امثلها فان المنکرین للنبوات المعتقدین بنا
الانبیاء بانهم حکماء راسخین معترفون بان الصادع به کان اکمل
الحکماء و اقواهم نفسا و ادقهم نظرا و اوسعهم فکرا و اصوبهم رایا
و ارسخهم حکمة و احسنهم سیاسة و اعلمهم بمصالح الخلق فی دهره
و فی الدهور المتطاولة الغابرة بحیث لا یکاد یفرض امر من الامور الکلیة
و الجزئیة کائنا ما کان الا و شملته احکام الشریعة الواسعة البیضاء
و در نظیر مقام حلیف علم و حکمت و رضیع فهم و فطنت در رسالة
اتحاد اسلام میفرماید از انجا که حکمت بالغه و رحمت سابقه حضرت
احدیت مهر خاتمیت را در انگشت مبارک جناب احمدی نهاد و دین

قوت بشرا بیرایهٔ سرمدی و تشریف ابدی داد الله یعلم حیث یجعل رسالته
لاجرم دین مبین و آئین متین حضرت رحمة للعالمین چون قصر مشید
سربلندی گشت و بنای این کاخ مقدس بدوام چرخ مقوس بسته
شد و بند و وصل و بند و بست خلود پیوسته آمد حلاله
حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیمة و اصل ثابت
و اساس راسخ این دین پاک همانا کلمهٔ طیبهٔ توحید است که خواجه دو
سرا در نزول از نخست جلوه گری بی اندیشه چون و چرا اعلای صیت و
احیای میت فرمود و گفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا و قوت این کلمهٔ
تامه بمیزان ملکوت با سنگینی آسمان و زمین مقابله توان کرد
بلکه سموات مطبقه با کرات معلقه را با مقابلهٔ این کلمهٔ الهیه
قوت تدافع نماند و قدرت تمانع نباشد و مثل این کلمهٔ طیبه
چون شجرهٔ طیبه است و سایر اوامر و شعائر فرایض این اصل ثابت
نابت است که بدست تائید از مغرس توحید بیرون آمده و اگر
بدیدهٔ انصاف نگران شوی بر طمانینهٔ یقین زاید و شگفتی همی فزاید که
از آن ظلمات جهل و جاهلیت و غواسق شرک این صبح صادق و فجر
ثاقب چگونه دمید و از آن افق تیره و ظلمت پرستی نور خداشناسی
از کجا تابید و از بحبوحهٔ قومی دیون اخلاق ناستوده و مرهون

اطوار

اطوار ناپسندیده دینی جامع مکارم و محامد بجا یا از کدام مطلع سر زد
کرامی معلم کتاب و حکمت و مدرس صحف عصمت یعنی نور دیده بسط
کمال و در خط حقیقت عدل معارف الهیش موزون و وجیز و ممتزج از
حرارت تبشیر و برودت تحذیر از شرقیه و الا غربیه مشوق احکامش بیم و امید و
وعد و وعید آمیخته تا نه چندان خوف که از رحمت حق قنوط آرد و نه چندان رجا
که بکارهای باطل مغرور دارد و میزان صدق جناب رسالت مآب بحجج روشن
نور برهانی نمایان تر از قرآن کریم و متانت شرع قویم نتوان ارائه دهند سد دین
مقدس احمدی و شرع اقدس محمدی چندان نمایندان و پایه متانت دارد که اگر تمام
خردمندان عالم و حکمای امم در افق دور و دراز وجود از اعماقش غور کنند بعشر کم
و بیش و نکته پس و پیش نتوانند کرد و قانونی نافعتر و دستوری جامعتر
که حافظ حقوق عباد و حامی حدود بلاد باشد تصور نخواهند کرد چنانچه امروز
که یکهزار و سیصد و دوازده سال از هجرتش میگذرد نکته فهمان و حکمت
سنجان از هر دولت و هر ملت نظر بایسار احکام دین مبین و حکم اوامر
صدق آئینش تصدیق کرده‌اند که گامی بخطا نرفته و نطقی بهوی نگفته معلمش
شدید القوی و مرشد تعلیمش از قلم اعلی است و قول منصف بانصاف
و مخبر از اعتساف باید که التفات و نظرهٔ اولی چون نظر کند
در افادات علمیه و افاضات عقلیه آنحضرت اقدس از معارف الهیه

ومطالب سنیه اصولیه ومسائل علیه فروعیه ومقاصد تهذیب اخلاق
وتزکیه نفس مما اشتملت علیه زبر المتقدمین وکتب المتاخرین من الحکماء
الراسخین والعلماء الشامخین والعرفاء والمتصوفین والفضلاء والمتکلمین
ودواوین الاخبار والآثار من الرسائل والبحار میباشد ومتفحص عمیق وغور
این بحر زخار بسیار وچون تامل کند وتعقل نماید حقایق ودقایق واسرار و
اغوار واطوار شرع مقدس را ادراک می نماید جامعیت وکمال وتمامیت
آنرا نسبت بجمیع مصالح عباد وبلاد ومعاش ومعاد لعباد وافراد
طبقات خلق بالغا ما بلغ الی یوم القیمة کما قال الله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا خوب بنظر فرما علوم
شرعیه وفنون شریفه عقلیه که در صدر اسلام کلمات موجزه بوده وبعد از آن
بمرتبه ای رسید بود که در اوقات وصفحات نمی گنجید این زمان بمزاید افکار
وانظار ونظائر التفاتات وتکاثر توجهات وتاملات چه قدر مطالب
نفیسه ومباحث شریفه زائیده شده واذیال علوم وفنون طویله و
ساحت حکمت ومعرفت منبسط شده وعمرها می
گذرد وقرنها گذشت وعشری از اعشار واندکی از بسیار آن
سیر نمی تواند بکند کلیل وخسته وعاجز وامانده میشود لقد
لقینا من سفرنا هذا نصبا وادرکنا من سیرنا هذا تعبا می گوید و

فهکذا

وهکذا یذهب الزمان علی العمر ویربو العلم فیربو نشر الاشواق نبی سر
ختمیت وخاتمیت آن بزرگوار وبکثرت اختتام شرایع بطرآن بشریعت جامعه آن رسالتمـ
ـآب منکشف میشود ومعنی لا نبی بعدی فرمودن وحضرت حق سبحانه
اورا خاتم النبیین خواندن معلوم میشود وسر آن اینکه نظر بقوه ونهایت
نفس نبی اعظم مراحاطه فرمودن بجمیع مصالح خلق کائنا ما کان بالغا
ما بلغ واطلاع آن روح اقدس بر جمیع ما سطر بالقلم الاعلی فی
اللوح الاعظم عالم شد بتمام ما لزم للخلق من مصالح معاشهم ومعادهم
بالوحی الالهی فوضع ما وضع وجعل ما جعل وختم به النبوة در این پرده
هر چه بود آمد لکن اینجا که بعضی نفیست چیزی مباو چیز زشت اکر صاحبان
نظر وهوش از مآل خار جود ول مسیحه نظر در شریعت وآداب طریقت نما
ملین میکردند واقتصار بر قشر آن وظاهر احوال عوام وسفله وجهله
وفسقه وفجره نمی کردند مجال شک وشبهه ورسد در حقیقت این
شریعت واستقامت این طریقت نمی یافتند از اینها که شنیده مشاهده
آثار وکرامات وخوارق عادات صادره ناشیه از اولیا خدا وشایسته کان
درگاه الوهیت وبار یافتگان بارگاه ربوبیت خصوصا انچه از مقابر
ومشاهد ائمه دین وذریه طاهرین واولاد معصومین حضرت ختمی
مرتبت بروز وظهور کرده ومیکند در ادوار سالفه واز منه حاضره

حجت ساطعه وآیت قاطعه است بر حقیت مذهب احمدی ودین محمدی
ذلك هدى الله يهدى به من يشاء فالحمد لله قد تبين الرشد من الغى فمن شاء
فليؤمن ومن شاء فليكفر **تکمله** ثانی از دو معجزه باهره حضرت ختمی
مرتبت که آیت صدق نبوت اوست قرآن حمید مجید است فعنه انه شافع
مشفع وماحل مصدق من جعله امامه قاده الى الجنة ومن جعله خلفه ساقه الى
النار وهو الدليل يدل على خير السبيل وهو كتاب فيه تفصيل وبيان فيه
تحصيل وهو الفصل ليس بالهزل وله ظهر وبطن فظاهره حكم وباطنه علم ظاهره
انيق وباطنه عميق لا تحصى عجائبه ولا تبلى غرائبه فيه مصابيح الهدى ومنار
الحكمة ودليل على المعرفة وماحل خصیم مجادل را بگویند وعنه ان هذا
القرآن هو النور المبين والحبل المتين والعروة الوثقى والدرجة العليا
والشفاء الاشفى والفضيلة الكبرى والسعادة العظمى من استضاء
به نوره الله ومن اثره على ما سواه هداه الله ومن طلب الهدى
فى غيره اضله الله الحديث وما قاله عم فى حق القرآن حق محقق
وصدق مصدق عند من تدبر القرآن وطلب الحق كتاب
احكمت اياته ثم فصلت من لدن حكيم خبير وقد اجاد صدر الحكماء
فيما افاد بقوله اعلم ان للقرآن درجات ومنازل كما ان للانسان
مراتب من الاهاب والبشرة والهيكل والنفس والقلب والعقل

تکمله

فظاهر

فظاهر القرآن هو المصحف المحسوس الممسوس والرقم المنقوش الملموس والانسان
القشرى لا يدرك من القرآن الا قشره واما روح القرآن وسره ولبه فلا
يدرك الا اولوا الالباب ولا ينالوه بالعلوم المكتسبة من التعلم والتفكر بل
العلوم اللدنية الموهوبة من لدن حكيم عليم فانهم لانشراح صدورهم
وانفتاح روزنة قلوبهم يرون ما لا يرى غيرهم ويعلمون ما لا يعلم سواهم
انتهى ملخصا ونسبت مدرکات علماء ظاهریه از علماء متعارفه
بسوی مدرکات علماء باطنیه از علوم لدنیه موهوبه نسبت
مدرکات اطفال دبستان است بسوی مدرکات علماء اعلام
اعیان ملاحظه کن طفل دبستانی از دیدن وشنیدن وخواندن
قرآن باصحت واستقامت قوی چه قدر محظوظ وبهره مند میشود
غایت حظ ونصیب او ملاحظه سواد ونقوش وکتابت وحسن وجودت
خط ولقلقه لسان بالفاظ وعبارت قرائت فقط ثم قال صدر
الحكماء ما ملخصه ان الانسان يختص من بين المخلوقات
بخاصية امكان التقلب فى الاحوال والتطور بالاطوار والتصور
بكل صورة من اول ما اتى عليه حين من الدهر ولم يكن شيئا
مذكورا الى ان يبلغ درجة يظهر له لوامع الملكوت ولوائح الجبروت
بل فوق ذلك فالعناية الالهية اقتضت تربيته وتكميله وايصاله

الى كمال الممكن لبشر نزل له القران وعرف وبين فيه ما يفيد ارتقائه
من حضيض النقصان والخسران الى اوج الكمال والعرفان فانحصر فصوله
وسوره واياته في ستة مقاصد ثلثة كالدعائم والاصول المهمة وثلثة
كالروادف المتممة اما المهمة فهي تعريف الحق المدعو اليه بمراتبه الثلث مرتبة
الذات مرتبة الصفات مرتبة الافعال وتعريف الصراط المستقيم الذي يجب
ملازمته في السلوك اليه من العبادات والمجاهدات الظاهرية والباطنية
وتعريف الحال عند الوصول الى المعاد من احوال الحشر والحساب والجنة والنار
وبعبارة اخرى تعريف المبدء والمعاد والطريق واما المتممة فهي بيان احوال المجيبين السالكين
الى الله من انبيائه واوليائه ولطائف صنع الله فيهم ودقائق تربيته وتاديبه
لهم لصفاء جواهرهم وطهارة ذواتهم والغرض منه التشويق والترغيب الى منازلهم
ومقاماتهم وتعريف احوال الضالين الناكثين الناكبين الجاحدين من
حلول العذاب عليهم وغضب الله لهم وقهره وطرده اياهم لسوء استعداداتهم
وخبث جواهرهم والغرض منه الاعتبار والترهيب وتعريف عمارة المراحل والمنازل
والتهيؤ والاستعداد واخذ الزاد للسفر الى الله من بيان معاملة الانسان مع غيره
من نوعه بقانون مضبوط مرجوع اليه لئلا يختل امر المعاش من المناكحات و
المداينات والمعاملات والمواريث وقسمة الزكوة والاخماس والغنائم وابواب
العتق والكتابة والاسترقاق والحدود والعقوبات والقصاص والديات

الكفارات والجهاد كل ذلك لبقاء النوع او الشخص انتهى اقول ولاشتمالها على
هذه المصالح والمنافع وجب درسه وحفظه وتعليمه وتعلمه لكل احد

اشراق في كيفية نزول الوحي بالقران من عند الله على قلب النبي عم

خلاف اقوال وحاصل ما اختاره حكماء الاسلام هو ان الروح الانساني كمرآة
فاذا صقلت بصقالة العقل القدسي للعبودية التامة وزالت عنه غشاوة
الطبيعة لاح له نور من عالم الجبروت به يرى حقائق الملكوت وخبايا الجبروت
كما يرى بالنور الحسي الاشباح المتمثلة في المرائي الصقيلة اذا لم يفسد
صقالتها بطبع ولم يمنعها حجاب وهذا الروح القدسي اذا كان شديد
القوى لا يشغله شان عن شان ونشاة عن نشاة فاذا توجه الى الافق
الاعلى تلقى بنوره حقائق امور ينبعث اثرها الى قواه ومنها الى ظاهر الكون
فيتمثل بالسمع والبصر فيرى شخصا محسوسا ويسمع كلاما منظوما
في غاية الجودة والفصاحة او صحيفة مكتوبة فالشخص هو الملك الحامل
للوحي الى النبي والكلام هو كلام الله والكتاب كتابه وهذا
المتمثل ليس بمجرد صورة خيالية لا وجود لها في خارج الذهن كما
زعم بعض الفلاسفة من اتباع ارسطو معاذ الله من هذا الاعتقاد
بل متحقق في الخارج تحققا اشد واقوى من ما يتحقق في الذهن وينبعث
صورته من الحاسة الى الذهن وينطبع في لوح النفس وحاصل

الكلام ان الوحي البشري يتصل بالملك بباطنه وروحه ويتلقى منه
المعارف الالهية ويشاهد آيات ربه الكبرى ويسمع كلامه الحقيقي
العقلي من الملائكة الذي هو اللوح الاعظم ثم يتمثل له الملك
بصورة محسوسة ويسمع كلاما بصورة اصوات مسموعة وحروف منظومة
فيكون الملك وكتابه وكلامه يتأدى من باطنه الى مشاعره وقواه
المدركة وهذه التأدية ليست عبارة عن انتقال الملك الموحي
وما يحمله من الوحي الى الموحى اليه بل يرجعها الى انبعاث نفس النبي
من نشأة الباطن الى نشأة الظاهر بعد سفرها الاول من الشهادة
الى الغيب وقد يعرض للموحى اليه شبه الغشي اين تحقيق ملخص اقوال
حكما است واخبار وآثار وارده در مورد نزول وحي مساعد ان نيست
بلكه معارض و ممانع است چنانكه در نزول جبرئيل ونشستن وايستادن او
نزد حضرت نبوت بصورت دحيه كلبي وتخوان ومكالمه كردن با آن
حضرت منكشف ميگردد وقضيه معراج شاهد صدق معارضه وممانعت است
وقد خرجنا بهذه المعترضة عن طور الكتاب فلنقبض عنان القلم ونرجع
الى المقصد الاهم فنقول ان القرآن المجيد كتاب وكلام من الله انزله على
رسوله المكرم تصديقا له فيما ادعاه من الرسالة فيكون معجزا لما عرفت
من ان المعجز هو الامر الخارق للعادة المطابق للدعوى المقرون بالتحدي

والقرآن

والقرآن جامع لهذه الصفات اما انه معجز خارق للعادة فلوجوه اظهرها
واشهرها كونه بالغا الدرجة القصوى من البلاغة وواصلا الطبقة العليا
من الفصاحة على نظم غريب واسلوب عجيب خارج عن نظم كلام العرب و
اساليبهم في خطبهم واشعارهم مع كونه بلغتهم ولسانهم بل هو خارج عن
طور كلام الرسول غير مشابه لخطبه ورسائله ومحاوراته قبل البعثة
وبعده حتى ان العرب الفصحاء البلغاء كانوا يتعجبون من حسن نظمه و
بلاغته وسلاسته ثم انه لما كان كل الكمال والشرف والفضل والفضيلة
والترفع والتفوق في زمانه في الفصاحة والبلاغة والسلاسة والجزالة
في الكلام وتناديهم وتهالكهم في هذا الباب معروف ومشهور وقد جرى
كون المعجز لكل رسول من جنس ما يكون كاملا في زمانه جعل القرآن
معجزا والطعن في اعجازه بانه مما اختلف في وجهه وكل ما هو كذلك
فهو غير معلوم بل معلوم العدم مدفوع بانه مما يقر به كل احد بكونه
معجزا الا ان ذلك الاختلاف من باب كون اصل اعجازه مفروغا
عنه مسلما واما القول بان القرآن وان كان معجزا لكنه انما يعرف اعجازه
الخبير بالعربية حق الخبرة دون غيره فاوهن من الاول اما اولا فلان هذا
وارد على كل معجز من معاجز الانبياء وعلى كل فضيلة من فضائل الفضلاء
فانما يعرف ذا الفضل ذووه وثانيا بان الخبير الكذائي يعلم اعجازه

تفصیلا و غیره یعلم اجمالا او العلم الاجمالی العام حاصل لکل احد
فان کل من یسمع خبر القران حتی الان یسمع متواترا ان النبی المنزل علیه محمد تحدی
به البلغاء من العرب واعجزهم عن الاتیان بمثله کما قال الله تعالی قل لئن اجتمعت
الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و در اینکه رسول اعظم تحدی فرمود بقران
و مکرر خواند بر ایشان فان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فاتوا بسورة من مثله وان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی وقودها
الناس والحجارة اعدت للکافرین کلام و شبهه نیست و در
عصبیت و تصلب و حمیت عربیه و تواتر و تظاهر ایشان
و حرص و سعی و اجتهاد و اصرار و ابرام عامه عرب خصوصا قریش و قوم
رسول اعظم و سکنه مکه و خلفاء ایشان در اطفاء نور و اخماد نار
و ابطال او با آن شان بزرگوار شک و ریب نیست و از مخاصمات و
مجادلات و منازلات و محاربات ایشان واضح و هویدا است و در اینکه
صاحبان فصاحت فائقه و بلاغت رائقه بوده اند نیز تاملی نیست
مفاخرات و محاورات ایشان در امر فصاحت و بلاغت روشن و پیدا است
و پس از تحدی در اینکه عاجز شدند و خاسی و خسیر گشتند و نوسر
و دغدغه نیست زیرا که مسلما و متفقا علیه و مقطوعا به مخبر فرمود

حضرت

حضرت رسالت منقبت ایشان از میان سر از ایمان و اذعان برسالت
و نبوت و اتیان بمثل قرآن و معارضت آن و محاربت و مقاتلت و ایشان
بعد از تمهل و تحمل و تامل و تعلل اختیار محاربت را کردند و بنا بر منابذه
و منازله و مفاخره و مقاتله گذاردند و سیوف صقال و رماح طوال را در
میان آوردند و قتل رجال و نهب اموال و سبی و اسر ذراری و اطفال را
بر خود خریدند و ناچار دچار شدند و هر عاقلی میداند که هیچ عاقل از
امر سهل و آسان با تمکن و امکان عدول بصعب دشوار و گران
نمیکند ما از ایشان بمثل قرآن ندیدیم که امروز که هزار و سیصد و
چهارده سال از هجرت صاحب شریعت مطهره میگذرد و غالب فصحا
و بلغا بالفاظ قرآن مالوف و بمطالب حکمیه و عرفان مانوس گشته اند و بسیار
بر کتب و دفاتر ماضیین نیز مستظهرند فعلا هر کس مثل صحیفه سجادیه که
زبور آل محمد است و مثل خطب و کلمات علویه را بیاورد فضلا عن
القرآن ما تسلیم او را میکنیم و سر براستان او میگذاریم فالحمد لله علی
ما هدینا و کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق و قد آتیناک من لدنا ذکرا من
اعرض عنه فانه یحمل یوم القیمة وزرا و من یتبع هدای فلا یضل ولا یشقی فخذ
هذا ودع ما سواه و کن من الشاکرین ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع و هو شهید و لا یسمع الصم الدعاء اذا ما ینذرون

تكميل لا اظن بمن يطلب الحق وقد صفح هذه ولطف حسه ان لا يكتفي
بما قررناه من الدليل الانور المحقق والبرهان الازهر المصدق ويصغى الى
تمويهات المنحرفين وتزويرات المخرفين من ايراد الشكوك والشبهات في
قبال البديهيات واظهار المزعولات المستبعدات في قبال الحقائق الواضحات
و پاره از اعتراضات سخيفه مغفلين وايرادات بارده متعلمين از منتحلين
اسلام ومنكرين فالكين از ملل خارجه با جوابهاى شافيه در كتب وزبر
علما وحكماء راسخين مذكور ومسطور است وشخص نصرانى متعصب متلصب
كتابى نوشته اسم آنرا ميزان الحق نهاده وبالطواق افتراء منطوق وبخلاخل امتراء
متخلخل وبسلاسل زور وبهتان مسربل وبارديه غرور وهذيان مترديّ و
منجلل شده وبسخط وغضب خداى جليل متقرب ومتوصل شده بذل مجهود
وسعى نامحمود در اطفاء نور اسلام واخفاء دين سيد انام كرده وچون حضرت
حق سبحانه وعده اتمام نور واظهار دين مبين فرموده خواست كه مقالات
فواضح ومرامات قبائح اورا منكشف سازد وفساد وغلط وبطلان وشطط
اورا واضح نمايد وشنائع وفضائح اورا لائح فرمايد تا وخامت ووقاحت
آن وقبح فضيح بر عام وخاص روشن وهويدا گردد ليعلم كل احد ان
اساس دينه في اضمحلال واركان اعتقاده في انحلال وقواعد بنائه في زوال
پس اين كتاب نا صواب وخطاب با ارتياب بنظر انور رضاى حضرت مستطاب محقق

حقائق ومبين دقائق مولانا الشيخ على بحرانى روحانى رسيده بتوفيق
حضرت سبحان موفق شده بطور انصاف بدون شائبه اعتساف بالجمع فخام موشكاف
فرموده جواب شافى وكتاب كافى در رد آن نوشته مسمى بلسان الصدق ساخته
الحق بدون طرف گيرى وحسن ظن گوئى در آن كتاب افحام وازهاق روح
نصرانى را فرموده تنكيس علم وتنجيس قلمش را فرموده ودر ازاله شبهات واهيه
وازاحه تمويهات فاسده او كوشيده ودر نصرت اهل اسلام ومسلمين وتشييد دين
مبين رسول امين وتسديد راه طالبين حق ويقين وتثبيت قلوب مؤمنين
وتفريج كروب موحدين جوشيده وخروشيده فجزاه الله عن اهل العلم
خيرا وما لقيه مذ ابقاه خيرا ومادرين كتاب بجهت ازدياد بصيرت واستبصار
واشتداد اعتبار وافتخار بطور اشاره نه بعنوان اشاعه كشف پاره از
عورات مخالفين ونشر اندكى از سوءات معاندين مى كنيم وبرخى از مساوى
قبيحه وفضائح ذميمه مقالات وتسويلات وتزويقات كوته نظران
زبان دراز آنرا بعرض دوستان روحانى واخوان ايمانى ميرسانيم
تعرفة استشهد فى لسان الصدق لكون طريق النصارى ظاهر الاعوجاج
ومسلكهم مظلم المنهاج بما حرره ان النصرانى صرح فى كتابه بان
المسيح النور ابن عنده وعنده فيلسوف الارباب ومالك الرقاب ومذلل
الصعاب وادعى مرة ثانية هو ابن الملك الوفا وانه مستكن فى ذاته

او لاحقا اخرج من ذاته وفصل كما فصل الاولاد من الاصلاب ومرة اخرى
انه من ولد اسحق يفتقر الى طعام وشراب ومرة اخرى انه صلب وسمر جسده
بالمسامير وعذب باشد العذاب حتى مات ودفن في التراب وهذا الاختلاف
الواضح والتناقض الفاضح دليل صحيح وبرهان صريح على انهم لم يعرفوا
المسيح حق معرفته ولم ينزلوه في منزلته ولم يدركوا كنه حقيقته فهم
في وصفه تائهون وبنعته جاهلون وهم دخلوا في الدين بمجرد الظن و
التخمين من غير تحقيق ويقين وقال ايضا ما ملخصه اعلم ايها الناظر الخبير
والناقد البصير ان النصارى شاركوا كل كافر في كفره وكل مشرك في شركه
فشاركوا اهل الاوثان في اتخاذ الهة مع الله فانهم عبدوا الاصنام وزعموا
انها تضر وتنفع وتعطي وتمنع وتنصر وتدفع وقال قوم منهم ان الملائكة
بنات الله والنصارى اتخذوا المسيح وامه وروح القدس الهة يعبدونها
وتارة زعموا ان عيسى وروح القدس ولدا الله وتارة ان الله تعالى
متحد بهما واخرى بانه حل فيهما وشاركوا المجوس في قولهم بتعدد القدماء
وان لنا ربنا الله وشاركوا اليهود في انكار النسخ وان يد الله مغلولة و
شاركوا الدهرية في اسقاط العبادات البدنية بزعمهم انه يكفي عنها الايمان
بخلاص المسيح الذي ليس بمفهوم ثم اورد من كلام النصراني ما يدل
صريحا على هذه الدعوى ثم في موضع اخر من لسان الصدق اثبت

ما انكره

ما انكره النصراني من وقوع التحريف والتبديل في التورية والانجيل بما حاصله
ان اصل التورية كانت الواحا وفقدها قوم موسى بعد وفاته وبقيت في ايديهم
النسخ المنسوخة عليها الى ان غزاهم بخت نصر ملك عراق في بيت المقدس
واستاصلهم واسر اطفالهم وحملهم الى بابل ففقدت في ايديهم نسخ التورية
فبقوا سبعين سنة في بابل وثلثين عاما بعد رجوعهم الى بيت المقدس
فاقدين للتورية وبعد المائة سنة احيى الله عزيرا بعد ان اماته الله مائة سنة
واتى الى بني اسرائيل فعرفهم نفسه بقراءة التورية من ظهر قلبه فصدقوه
وكتبوا ما قراه نسخا والقصة عند اليهود مسلمة وعزير لم يكن نبيا وعلى
فرض كونه نبيا فالنبي عند النصراني وجماعته غير معصوم عن الخطاء
لا سهوا ولا عمدا الا في التبليغ عن الله ثم في غزوة ملك فارس بعد
دفع عيسى وقتله اياهم ونهب اموالهم اخرب مدينتهم وديارهم وخرج
بقيتهم من بيت المقدس صاغرين ففقدت منهم نسخ ما كتبوا باملاء
عزير فقبل ممن بقي على جمع التورية من حفظهم واما الانجيل فالنصراني
نفسه قال في كتابه انه كتبها بعض الحواريين بعد عروج عيسى الى السماء
بمدة قليلة وذلك بوحي من الله وادرجوا فيها ذكر صفات المسيح واعماله
ومعجزاته وتعاليمه فقد اقر واعترف بان اصل الانجيل فقد وارتفع بعد
دفع عيسى وان الحواريين مثل بولس ويوحنا ومتى وبطرس ومرقابوس

و لوقا كتبوا لما كتبوا من حفظهم وادخلوا فيما كتبوا لما شاؤا من عند انفسهم
وهؤلاء لم يكونوا انبياء فيوحى اليهم ولو كانوا يوحى اليهم كانوا مبعوثين
من الله وكان ما كتبوا كتابا غير الانجيل اذ لا حاجة الى الوحى في نسخ الكلام
المتقدم وهذا واضح معا انه لو كان بوحى من الله لما وجد فيه اختلاف و
الاختلاف موجود وكفى فيه اختلافهم في اصل نسبه واوطانه كما
ذكرنا ومتى قال ان المسيح ابن داود ابن ابرهيم بن اسحق بن يعقوب بن يهودا
ابن حضرون وقال مرقابوس ان عيسى كلمة الله احلها في جسد الادمى
فصار انسانا وقال لوقا انه ومريم كانا انسانين دخلهما روح القدس
انتهى وحق در باره مختلفات وموضوعات اهل ملل خارجه خصوصا
متدلولات ميان اهل اروپا از دول مسيحيه انكريز وفرنكسا وپروس
ونمسا وغير ذلك همانست كه عمر بن الخطاب در باره كتب اهل كفر
كفته بود وقتيكه امير جيش او در غزوه و موقع بلاد نصارى ونهب اموال
ايشان باو نوشت واستكشاف امر او واكتساب تكليف در باب كتب
منهوبه نمود در جواب نوشت كه احرقوها فان ما في تلك الكتب
ان كان موافقا للقران فنحن مستغنون عنها وان كان مخالفا له
فهو امر باطل و امر باحراق انها خطا بوده است چه اگر البته در انها
اسماء محترمه ومطالب حقه بوده فكان الاحرى ان يامر بمحوها في الماء

ولكنه

ولكنه عجل وكان ذا عجلة مقصود اينست كه مادام احتجاج بتورية وانجيل وغيرهما
نيست اين ردها وخصومات در تصحيح وابطال و ثبوت امثال اينها مثل اتعاب نفس
وتحمل تعب ونصب در استخراج ايات داعيات وكلمات مبشرات وبشارات واضحات از
تورية وانجيل بنبوت ورسالت حضرت خاتم انبيا وائمه لا لا انها نيز اكه ثبوت نبوت
مشروط باخبار وبشارت نبى سابق نيست والا لم يصح ولم يثبت نبوة اكثر الانبياء
مثل ابرهيم وموسى ونحوهم وذلك توضيح وتاكيد وتسديد وتاييد ونحن بحمد الله في
غنى من ذلك فان نبوة نبينا كالصبح الصادق والنهار المشرق فليقتحم عيسى و
موسى وغيرهما من الرسل والانبياء بان محمدا ثم لهم مصدق ولنبوتهم محقق و
كافيست در وقوع بشارت فرمودن عيسى مر نبوت حضرت خاتم انبيا قول
الله تعالى و اذ قال عيسى يا بنى اسرائيل انى رسول الله اليكم مصدقا لما بين
يدى من التورية ومبشرا برسول يأتى من بعدى اسمه احمد ونبودن اين قول در
انجيل معروف قادح نيست چه كم من قول عيسى قد اسقط تلامذه ولم يكتبوه
فيما كتبوه وحال آنكه در انجيل معروف وتورية محرفه اشارات وبشارات و
كنايات واضحات بلكه تصريحات لا محالات بنبوت وعموم رسالت وسلطنت وملكت رسول
اعظم موجود است در لسان الصدق واكثر انها را متعرض شده وايضاح
دلالات انها را باحسن وجهى فرموده من شاء الاطلاع عليها فليرجع اليها
ايقاظ ما انسب بالمقام ذكر ما جرى بين الجاثليق النصرانى والامام

الثامن المرتضی حجة الله ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع وتفسیره وبیانه
وتوضیحه وتبیینه قال الجاثلیق فی مجلس المأمون للامام علیه افضل الصلوة
والسلام ما تقول فی نبوة عیسی وکتابه هل تنکر منهما شیئا قال انا مقر
بنبوة عیسی وکتابه وما بشر به امته واقرت به الحواریون وکافر بنبوة کل عیسی
لم یقر بنبوة محمد ص وکتابه ولم یبشر به امته ثم قال الجاثلیق الیس تقطع الاحکام
بشاهدی عدل قال بلی قال الجاثلیق فاقم شاهدین عدلین من غیر اهل
ملتک علی نبوة محمد ص ممن لا ینکره النصرانیة وسلنا مثل ذلک من غیر
اهل ملتنا قال ع الآن جئت بالنصفة یا نصرانی الا تقبل منی العدل المقدم
عند المسیح عیسی بن مریم قال الجاثلیق ومن هذا العدل سمه لی قال ما تقول
فی یوحنا الدیلمی قال بخ بخ ذکرت احب الناس الی المسیح قال فاقسمت علیک
هل نطق الانجیل ان یوحنا قال انما المسیح اخبرنی بدین محمد العربی
وبشرنی به انه یکون من بعده فبشرت به الحواریین فآمنوا به قال الجاثلیق نعم
قد ذکر ذلک یوحنا عن المسیح وبشر بنبوة رجل وباهل بیته ووصیه و
لم یلخص متی یکون ذلک ولم یسم لنا القوم فنعرفهم قال الرضا ع فان جئنا بمن
یقرء الانجیل فتلی علیک ذکر محمد ص واهل بیته وامته اتؤمن به قال سدیدا
ثم ذکر انجا احتجوا علیه بنبوة محمد ص الحدیث فی العیون وفیه فوائد کثیرة لکن یوحنا
دیلمی غیر یوحنا صاحب انجیل است وان یوحنا با جست و جناب شیخ جلیل محقق

شیخ

شیخ مرتضی ره فرموده که اصل جواب اول که فرمود انا مقر بنبوة عیسی
کافر بکل عیسی ظاهرش مخدوش است بان للکتابی ان یقول عیسی بن
مریم شخص جزئی واحد حقیقی اعترف المسلمون واهل الکتاب بنبوته
المسلمین لنسخها با اینکه جمعی از فضلاء همین جواب را اخذ کرده اند و بان
اکتفا کرده اند در رد نصاری چنانکه محقق قمی طاب ثراه در قوانین از جناب
سید حسین قزوینی ره نقل می فرماید و شیخ جلیل ذکر معنا توجیه جواب
امام فرمود لما علمنا ان النبی السالف اخبر بمجیء نبینا وان ذلک کان واجبا
علیه ووجوب اقرارهم الی الایمان به موقوف علی تبلیغ ذلک الی رعیته صح لنا
ان نقول انا لمسلم نبوة النبی السالف علی تقدیر تبلیغ نبوة نبینا و
النبوة التقدیریة لا یضرنا ولا ینفعهم فی بقاء شریعتهم والفاضل الکاظمی
الدربندی ره ایضا فی الخزائن ولا یخفی علیک ان هذا الجواب یعنی جواب الامام
انما کان بحسب ما یعلم به من اخر الامر بعلم الامامة من ان الخصم یلزم فی اول
الوهلة وبادی المرحلة ولا یتنبه لازید من ذلک حتی یجد شبه تنبیه
خدشه مذکوره مبتنی بر تسلیم استصحاب چنانکه از بعض اهل کتاب
حکایت شده که در مقام مناظره با مسلمین متمسک باستصحاب شده
وگویا مقصودش دفع کلفت استدلال از خودش بوده است یا منظورش
ابطال دعوی مدعی دین جدید بوده و مطالبه برهان و دلیل از ایشان

مدعای مدعی شریعت لاحقه بوده است الا نزد اهل نظر و تحقیق این
مقام مقام تمسک باستصحاب نیست زیرا که حجیت استصحاب و اعتبار آن بر
فرض تسلیم یا از باب اخبار و روایات مقبوله اهل اسلام است که فرموده
انه لا تنقض الیقین الا بالیقین یا من باب حصول ظن است ببقاء ما کان
علی ما کان حتی یثبت المزیل خواه ظن نوعی چنانکه مشهور است یا ظن
شخصی چنانکه مختار شیخ بهائی است زاد الله بهائه اما باعتبار اخبار
پس مفید برای کتابی نخواهد بود زیرا که اگر اخبار و مدرک اعتبار آن از
نبی سابق است مصدق و مسلم ما نیست با آنکه مشکوک الثبوت است و اگر
از نبی لاحق است مسلم و مصدق او نیست و اما باعتبار حصول ظن پس اولا
ظن در باب اصول عقاید معتبر نیست و لا یغنی من الحق شیئا و ثانیا
ظن حاصل نخواهد شد زیرا که نسخ در شرایع غالب است پس ظن بنسخ
حاصل است و اجتماع ظنین در طرفی النقیض محال کما عرفت سابقا و علی
هذا تکلفات که محقق قمی طاب ثراه متحمل شده در جواب کتابی بتشقیق
استصحاب و تمسک فضلای اعظام ممن تاخر عنه در تزییف آن جواب و سعی
مرحوم فاضل دربندی در تصحیح آن و انتصار آن محقق باسهاب و اطناب
کلام مستغنی عنه است و شیخ محقق شیخ مرتضی طاب ثراه فرموده
ان مرجع استصحاب النبوة لیس الا وجوب العمل بجمیع ما جاء به النبی

السابق

السابق الا اذا صار صفة النبوة امرا قائما بنفس النبی لا بمعنی الاستصحاب نفس
قابلیة للانقطاع ابدا و لا ریب فی انا قاطعون بان من اعظم ما جاء به النبی السابق
الاخبار بنبوة نبینا و در خزائن نیکو فرموده بقوله اعلم ان الحجة
فی رد احتجاج اهل الکتاب بالاستصحاب هو انا نقول انه لا یجوز التمسک به
فی قبال من ینکر حجیته من اصله و صحته و لا فی قبال من ینکرها فی الاحکام
و ما اشباهها من المجعولات الی ان قال بعد تسلیم جواز الاحتجاج به لا
بقاء له لمعارضة الحجج الساطعة و البراهین القاطعة الدالة علی نبوة
نبینا من معاجزه المنقولة علی التواتر و التسامع و التظافر یعنی فحاله
حال الشبهة فی مقابلة البدیهة فتم تعسفهم برویم بر سر مقصد
اعتراضات نصاری بر اسلام آنست که لم یبعث الله محمدا بالسیف و
جبر الناس علی الدخول فی دینه و لم یقتصر فی بعثه الی الخلق علی الانذار
و الوعظ و التذکیر کما بعث الله بذلک عیسی و غیره و جواب از آن بدو
وجه است اول آنکه حضرت حق سبحانه اعلم بوجه مصالح خلق و عادل
و حکیم است و این صورت دعوت مما حکم الله به و حتمه فی سابق
علمه و شامل عدله و حکمته و لا یسئل عما یفعل فلیس لاحد من خلقه
الاعتراض علیه جل شانه بل علیهم الرضاء و التسلیم لامره ثانی
آنکه چون حضرت حق تعالی مبعوث فرمود رسول اعظم را و با او وعده

داد که دینش بر این تمام ادیان غالب شود ولو کره المشرکون و کان افتتاح
دعوته بالعرب و عرب را نیز [illegible] مانا فظ غلیظ القلب صاحب قسوه و
جفوه و جرات و جلادت و نهب و غارت اموال و سلب و اختلال ابل بودند
یقطعون الارحام و یسفکون الدماء الحرام و یرتکبون الاثام و یعبدون
الاوثان و یطیعون الشیطان و اختراع می کردند مذاهب باطله و ما
می شدند لهوا و لهوها فاسده و اقدام می کردند در ریختن خونها
و محافظ می خوردند آتش کینها و غالباً آتش حمیت در میان ایشان مشتعل بود
پس اگر نبود قوت و شوکت و خوف و رهبت و رعب و منعت و هیبت اینها ممکن
نمی شد که این طبایع را از مالوفات و معتادات خود باز دارد و معروفات را
شناسا و منکرات را ضایع گذارد خصوصاً عوام و سفله و اجلاف
عرب که بالبدیهه لا یتعظون بوعظ و لا ینزجرون عن غیهم بزجر و لا
یرجعون عما هم علیه باظهار المعجزات و اقامة البینات کیف و هم بعد ما
راوا الایات تشمروا لاخماد ناره و اطفاء نوره و قصدوا الاستیصال
شافته و هو علیه السلام عرض علیهم المسالمة و ان یترکوه و سایر
العرب فابوا الا المناجزة و المنابذة فلو لم یجالدهم بالصوارم و لم
یقاتلهم باللهاذم لاراقوا دمه و استحلوا محرمه و لم یدخل فی الاسلام
منهم الا قلیلا نادرا فامر الله نبیه ان یضاربهم بالسیوف القواصل

و یطاعنهم بالرماح الذوابل بعد الدعاء و الانذار و الاحتجاج و الجدال
بقوله تعالی و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله و قال و قاتلوا
الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الاخر و لا یحرمون ما حرم الله و لا
یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب الخ حاصل آنکه حضرت حق جل
شانه منفرد است در مملکت خود و متوحد است در امر خود و بمقتضای
مصالح خلق امر می کند پیغمبران خود را بوعظ و تذکیر و جهاد هر یک
معاندان مستنکف از قبول حق و مستکبر از طاعت و انقیاد حق و گویا
نصایح فراموش کرده اند و نخوانده اند قصص و حکایات عقوبات
الهیه و نزول نکایات و وبالات بر عصات و مخالفین و مرده از حق
و اهلاک اقوام انبیاء سالفین و امم ماضین و جهاد موسی بن
عمران ع با کنعانیان و اخذ غنائم ایشان و قتل و اسر و سبی ذراری
ایشان و اهلاک و اغراق فرعونیان و امر بقتل گوساله پرستان در مقام
توبه و جهاد کردن حضرت داود و فرستادن طالوت با لشکر و
جیش بر جالوت صاحب قوت و طیش و قصه حضرت سلیمان در فرستادن
رسول بشهر صبا و وعید ایشان به تجهیز لشکر و تهیه جهاد نخوانده اند
و نمی توان گفت که جمیع انبیاء مامور نبودند بجهاد و قتال کفار و
عصات قوم خود امراً معلقاً و مشروطاً بوجود الانصار و الاعوان که هر گاه

وقت قوت وعدت در مجاهدین بود قیام میکردند و هر وقت ضعف بود در
و سر معارض میشدند تقاعد میورزیدند الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر فضلا بر مخالیف احادیکر وارد
اورده اند مع جناب العالم الروحانی والفاضل الذی لیس له ثانی در رسالهٔ
اتحاد اسلام متعرض انها شده اند وانها را چون نمک باب و بر با قتاب سیماب
با تش جواب کداخته و مضمحل و متلاشی فرموده اند و ما توشیحا عین عبارات
رنکین و کلمات نمکین از رسالهٔ را ایراد میکنیم و آن اینست بعضی از نی بصیران
کوته نظران جاهل عامی یا عاقل متعامی در پارهٔ از مواد احکام ایمانیه و
ارقام قرانیه معترضانه سخنی بافته اند و بزعم خود ایرادی وارد نموده اند
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند از انجمله در مادهٔ قصاص قتل
که مایهٔ حیات اولی الالباب و حفظ رشته نظام را امتن اسباب است
کویند کشتن قاتل زیادتی در ارقام مست و موجب تقلیل بنی ادم است
در نظر خیر خواهان نوع بشر تدارک شری بشری نشاید حالکه اجرای
این حکم فایده نبخشاید چه مقتول العاده نشود و قلت نفوس مزید علت
فسوس کردید بجهت خصومت بین العرضین تاکید شود و مفسدهٔ
قتل تجدید اید کسانی که در احکام مقدسهٔ شرع مبارک تتبع
سطحی دارند نه تمتع عمقی باید اینکونه اعتراضهای حمقی نمایند حفظت

شیئا و غابت عنک اشیاء اولا تسلی ما تمرد مکان و تشفی ستمزده کان که
ورثه مقتولند و اولیای مظلوم در دست سلطان قصاص است و منحصر بعنوان
خاص سائس انام و حارس نظام تصفیح چنین حقی نکند و حکم حبس موقت
باشد یا مؤبد نه از این طرف تسکین التهاب کبد کند نه از انطرف رادع
انکار بداید زیرا که یقین بر بقای حیات و رجای خلاص همیون خواجرای
قصاص نفوس شریره را عنان کش نتواند شد ثانیا شارع مقدس که با قتضای
عدل و لطف این سلطنت را بورثهٔ مقتول داده و این قانون عدل را نهاده
در تحت اجرای اجباری نیست بلکه تفویض بمیل اختیاری است اکر خواهند
دیت ستانند یا عفو و اغماض کنند از همه اینها کذشته اکر با نصاف هم نه
با مجادله هم معامله کنیم از زمان و مکان که این حکم تاسیس شد از روی معلومات
تاریخی در پیش نظر دقت نکاه داریم خواهیم دید که حکم قصاص شرعی بوجههٔ
تعدیل و تخفیف صادر شده چه اعراب و قبایل وحشیه را بحیث جاهلیت
رسمی معروف بود و طرزی مالوف که برخلاف حکم عدل و میزان عقل لا
تزر وازرة وزر اخری بما اقارب بستکان مناسب قاتل را محکوم بقتل می
دانستند شاید قبیلهٔ قاتل را هم بوزر قاتل ماخوذ خواسته وسالها
اراقه دما میکردند فتنهٔ حرب بسوس بر روی شتری منحوس بود این
است که در ذیل ایهٔ شریفهٔ قصاص میفرماید لا یسرف فی القتل

وهم چنین فیما بین النفس بالنفس ملاحظه منصفانه باید کرد در مقابل آن اوساط
واشراف که بنظر جاهلیت اعاظم واشراف اند لوازم وقایم شرف وحمایت غیرت می نمود
بالاید درجه توسط واعتدال باید وسیله ممنونیت خودمند یا کدنیت
وانبساط ذات آنها اثبات نیت شود نه سبب احتراز واغراض دیگر گفته اند ایضکم
شاح اسلامیا واولویت خود اعلام کرده وفرمان النبی اولی بالمؤمنین نموده
وخویشتن را در نفوس واموال است اولی بتصرف خوانده اما امنیت معنویت را
کاسته ایشان مروت ومشافقت وشمایل مقابول نیست که حکمی نصیحت کنند وتهمت
شبهات پسندد بجواب باید بلی بقوت قهریه آخرین درجه ترقی انسانی بوجه غیب
ربانی این اولیت ومولویت را دارا بود وهم تصرف اولی اما آن ذات عفیف وجود
شریف هرگز احدی را مصالحا وتجانشد ومزاحم مال وعیال بلکه در وشر
اخلاق کریمه یامن هو دان فی عین علوه وعال فی عین دنوه خویشتن را
چو یکی از آحاد امت می نمود وبا آنان مؤانستها واشارتها می فرمود جاخویش را
بدیگران می پوشید وجاخو بجاکران می پوشانید سنگ قناعت بر شکم می نهاد
ومنباعت (?) از دست نخی داد طعام خود را نفقا بسایکنان میکرد وخویشتن را با حق (?)
گرسنگی وایثار تسکین می داد تا بعموم امت سرمشق علو همت باید چنین
بزرگان چه کرد باید کار از جمله اعتراضات مجیبین استسله عجاوانه لیثی (?)
عجاب عجب اینکم بعضی از رهکیت شد کار وتمد طلبا شرکا وپلنگ لقبا (?)

برحسب صورت مسلمانان واز معنی بیلاد دور ومثلشان ابوتفا است شعر مشهور
فرنگی مشرب دور نکی مذهب بین الکفر والایمان مرتبه ثالثه دارند وهر دو مفسد
وخاله درا اغراف برزخ والطرف وزخ متمایلانه دامنی می پوشید وایه رای اسلام
کامی میگویند در این سخن با کفار همدست وهمداستان اکر بواسطه حکم حجاب
زنان اهل اسلام از علم وهنر بی بهره مانده اند ودر زوایای اختفا
بمعلومات ناقصه اکتفا کرده اند در کمال سفالت وجهالت روزگار می گذرانند
ودر حقیقت نیمی جامعه بشر از افراد ملت مهمل وغیر مستعمل مانده اند و
بهیچ کاری از مساعدت وضد معاونت ترتیبات نظامیه نیایند زیرا که کتاب فقه درس
نمیدانند وحساب وهندسه نمیخوانند وعلوم طبیعیه آشنا نشدند
وان انجا که با مردان بیگانه محاضره نمی کنند ودر مجالس عمومیه حضور بهم
نمیرسانند واز مبادله افکار تمتع نمیبرند ارواح باطله اند واشباح عاطله
وصومامله چون نمردانرا از مصاحبت ومجالست با زنان ادبیا استفاده ات از
ترقیق اخلاق وتهذیب آداب وتطبیب اقوال میسر گشت این همه کدرزهم
احجاب نسوان بر خلاف مصالح رجال است بالجمله دست بدست سرایت نموده اند
ومتحیرم که حال این مذکرانت اسلامیان حظوظ انسانیت نصیب مانده
واز قافله ترقی علم وادب بسیار اخرماندنی عقب افتاده باین معترض با کمال ملایمت
میگوییم ما در اصل تشخیص مرض وتلخیص غرض انچه شما تحقیق کرده اید

تصدیق جایز ولی در علاج با شما همراهی نداریم شما همچو گمان کرده‌اید
که اگر اجازت رسمیه داده شود که زنان اهل اسلام هم گشاده رو و هفتاد
هر هفت بلکه هفتاد کرده از پس پرده با فراغت بال برقص و بال آیند و نقص
و بال کبیر نه فوراً دایرهٔ اسلام هم مثل سایر ممالک خارجه مجمع بدایع خواهد
شد و منبع صنایع شهرها فردا پر از شکر شود و حال آنکه از این پرده دریها
بجز اینکه عفاف ملی و کفاف جبلی از میان برخیزد و فحشا و منکر بهم آمیزد
فایده دیگر ندارد والذین یحبون ان تشیع الفاحشة چارهٔ این نقصان
و تدارک این حرمان اینست که بنحوی مشروع و طوری مطبوع که خیرخواهان
ملت و ترقی طلبان هیئت ببینند بشنوند اسباب دایرهٔ معارف عمومیه را تمهید
کرده اند و در آموختن علوم و صنایع بدختران نورس با ملاحظه مدرسه و
مدرس بکوشند رعایت نوامیس دینیه و احکام شریعت حضرت خیرالبریه بشود
راه ترقیات بشریه نیست بلکه ممکن است با حفظ حدود دین و قیود آیین
دار الصنعه‌ها ساخت و بازارها پرداخت که هر دو طرف بیع و شری نسوان
باشند و هیچ شبهه نماند دیگر اگر در دنیا فرنگیان احتجاب نسوان مجری
میکردند که دختران و زنان از سعادت خط و سواد بی نصیب نباشند و
خلاف قسمت و احتجاب هم نشود چون دیانت موضوعهٔ ایشان را از این غائله
فارغ دارد و اهالی اسلام نباید بفراغت کفر تقلید نمایند سنت و

کتاب که حکم احتجاب فرموده و آیه حجاب آورده در ترغیب و تحریض بعلم و
صنعت بتمامی احادامت قصور ننموده و از مهد تا لحد بطلب علم امر
فرموده من ساوی یوماه فهو مغبون اقل چیزیکه بگوید که در دبستانها القا
شود حدیث مشهور نبویست که مفتاح ترقیات دینی و دنیویست طلب العلم فریضة
علی کل مؤمن و مؤمنة سبحانه حمید در قرآن مجید محجوبات حرم رسالت را
باموختن آیات حکمت و مذاکره علم و معرفت امر میفرماید واذکرن ـ فی
بیوتکن و عموماً قرآنیه در ستایش اهل علم و حکمت و اینکه دانایان و
نادانان برابر و یکسان نیستند فرمان عامست و دستور العمل تام
علاوه عقل سلیم حاکم بالاستقلال است و حسن تعلم علوم و معارف
و اکتساب رسوم و لطائف سیره مرضیه عقلاء و جهل امت میزان دین و
شریعت نتواند شد چنانکه بعضی که فی قلوبهم حمیة حمیة الجاهلیة
گمان کرده اند که دختران ابتدا نباید باموختن هنری و اندوختن اثری واداشت
و در افطار ناقصهٔ آنان همانا زنان با جهل و نادانی لازم و ملزومند
و این جنس از سعادت نوعیه محرومند قصه کوته کنیم رفتیم در حجاب
همین خمش والله اعلم بالصواب الی هنا کلام طال عمره و ایامه
تا سیف متانت و رزانت و حصانت و رصانت دین مبین اسلام و
کیش والای سند نام با آن قوت طلوع و شوکت سطوع مقتضی است

کرنما الوکیر شود و شعاع آن بر اقطار بسیط زمین و اقطاع غبرا بتابد
و مانند خون در عروق بدن و روح در اعماق تن ارباع توده خاک را فرا
گیرد و لکن وقوع اختلاف و حدوث و فتن در میان اهل اسلام از صدر اسلام
مانع آمده و حدوث و انتشار اضلال فلسفیه و ضلالات متصوفیه و
اباطیل دهریه و اضالیل بابیه عائق گشته سرج انظار علماء اعلام
کدر شد تا ترقی و توقی و اعلاء کلمه و توسعه دائره اسلامیه دارند
اقاویل متکلمین و خصوصاً من عند بین در مسئله جبر و تفویض
و قضا و قدر و حدوث و قدم عالم و ربط حادث بقدیم و صحف
اخبار فقهاء و خامه در مسائل فرعیه و نوادر اتفاقیه و فروضات
نادره و طلب ایاتات واهیه و شیاء فانیه سرامد عوائق آمده حتی
عاد الاسلام غریبا کما بدء ترسم از زنده شوی و زنده سخن بسیار ا
و الحق سوا تکدیر خواص و تکثیر و سواس نتیجه نداد و در نیل عاقل
بصیر و فاضل خبیر مبدأ در اختلاف علماء و اتعاب خیال فضلاء و حتا
ملال عقلا فی ان القرآن کلام الهی و نزل للافاده و الاستفاده
عاما او خاصا بمن حضر مجلس الخطاب و فهمه مختص بمن شافهه
و هل ثبت النهی و المنع من التمسک به و الاخذ بظاهره و ان عرض
الاجمال فی ظواهره للعلم الاجمالی بان فیه ناسخا و منسوخا محکما و

و متشابها و عاما و خاصا مطلقا و مقیدا و عزائم و رخصا و حدودا فا
و اختصارا و تقدما و تأخرا نبوی او اضمارا او مانع عن حجیة امر الاحاد نیست
در معرض بودن آن فلا تذهب بک الوهم الیه و ما در مقصد مطلوب
ارباب نبوت و مطلب مقصود از بحث در مسالک تبیین قدر اکتفا نمی کنیم
البحث الثالث فی الامامة التی هی الخلافة الالهیة و الریاسة العامة
فی الکافی فی حدیث مکالمة هشام بن الحکم مع عمرو بن عبید المفتی بصره
قال هشام قلت له ایها العالم انی رجل غریب تاذن لی فی مسئلة فقال
لی نعم فقلت له الک عین فقال لی یا بنی ای شیء هذا السؤال و شیء تراه
کیف تسئل عنه فقلت هکذا مسئلتی فقال یا بنی سل و ان کانت
مسئلتک حمقاء قلت اجبنی فیها قال لی سل قلت الک عین قال
نعم قلت فما تصنع بها قال اری بها الالوان و الاشخاص قلت الک انف
قال نعم قلت فما تصنع به قال اشم به الرائحة قلت الک فم قال نعم قلت فما
تصنع به قال اذوق به الطعم قلت الک اذن قال نعم قلت فما تصنع بها قال
استمع بها الاصوات قلت الک قلب قال نعم قلت فما تصنع به قال امیز به کلما ورد
علی هذه الجوارح و الحواس قلت او لیس فی هذه الجوارح غنی عن القلب فقال
لا قلت و کیف ذلک و هی صحیحة سلیمة قال یا بنی ان الجوارح اذا شکت فی
شیء شمته او راته او ذاقته او سمعته ردته الی القلب فیتیقن الیقین و یبطل

لشک قال هشام فقلت له انما اقام الله القلب لشک الجوارح قال نعم
قلت لا بد من القلب و الا لم یستیقن الجوارح قال نعم قلت له یا ابا مروان
فالله تبارک و تعالی لم یترک جوارحک حتی جعل لها اماما یصحح لها
الصحیح و یتیقن ما شککت فیه و یترک هذا الخلق کلهم فی حیرتهم و
شکهم و اختلافهم لا یقیم لهم اماما یردون الیه شکهم و حیرتهم و یقیم
لک اماما لجوارحک ترد الیه حیرتک و شکک قال فسکت و ابو عبد الله
لما سمع منه ما ذکر ضحک فقال هذا و الله مکتوب فی صحف ابرهیم و موسی
شرف دیگر وجوب وجود امام و خلیفة الله فی الانام بعد از نبی کلام
نیست و عقل صحیح و نقل صریح بآن حاکم است چنانکه شیخ جلیل علی بن
عبد العال قدس سره در نفحات لاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت فرموده
ان العلة المحوجة للخلق الی النبی قائمة بالنسبة الی الامام بعده و هو ان
الضرورة قاضیة بان الخلق لا بد لهم من رئیس قاهر مرشد اذ کان
فیهم داعیة الشر موجودة فی کل زمان فکما وجب فی الحکمة نصب النبی
کذا وجب فی الحکمة نصب الامام و قال الفیض افاض الله علیه شآبیب
رحمته فی قرة العیون وجوب الامام مرکوز فی فطرة العقلاء ان دواعی الخلق
قد توفرت فی کل بلدة او قریة او عشیرة ان یکون لهم رئیس و راس یرجعون الیه
فیکونون تحت امره و انما الکلام فی ان وجوب نصب الامام علی الله تعالی سمعا و عقلا و

بجوزه

تکلیف شرعی یا عقلی خلق است کما هو مذهب العامة تقیا من دول
ملکیه و قاعده سیاست مدنیه و قانون سلطنت ظاهریه یا بر حضرت
حق سبحانه واجب است عقلا بحکم عدل و حکمت و لطف و عنایت که
نصب فرماید امام و پیشوا برای خلق چنانکه مذهب خاصه و طریقه
حقه است برحق بدانکه چون مقصد و گروندگان مر رسول اعظم فرق
مختلفه متفاوته بودند بعضی بخلوص عقیدت و صدق اخلاص و نیت و
حق ایمان بآن مرکز عقل و احسان گرویدند رضی الله عنهم و رضوا
عنه و برخی بظاهر زبان بدون ایقان مصدق شدند و لم یدخل الایمان
فی قلوبهم فاظهروا الایمان و ابطنوا الکفر طمعا فی نیل الحظوظ الدنیویة
و الریاسة العاجلة لما علموا اینکه مقصود شان حاصل شود و باغراض
و امال خود نمیرسند مگر بمتابعت و پیروی این بزرگوار و فرقه دیگر ایمان
آوردند از باب خوف از عمال و نهب و سبی اولاد و عیال و بجهت حفظ
دم و عرض خود لما رأوا من استیلاء الامر و استعلاء الکلمة و طایفه
دیگر تصدیق کردند محض تقلید و شاید همراهی عظمای خود اختلاف افتاد
بعد از ارتحال حضرت رسالت در امر خلافت و متفرق شد کلمه مسلمین چون باب
امامت و خلافت اسلامیه و افتراق و اضطراب امید و قول کسی که مصدق نزاع شد
و فتح باب خلافت کرد عمر بن خطاب بود که چون زمان ارتحال رسول اعظم نزدیک شد

ووقت انقضای حضرت مقدسش از دار فانی بدار باقی رسید فرمود ایتونی
بدواة وقرطاس او بدواة وبیضاء اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی او لا یزیل
عنکم مشکل الامر او اذکر لکم من المستحق لها بعدی فقال عمر دعوا الرجل فانه
لیهذی او انه قد غلب علیه الوجع حسبنا کتاب الله والخبر منقول
بطریق الخاصة والعامة وذیل ودامن این نزاع طویل وممتد شد میان
طایفه خاصه وعامه خصوصا ومجادلات ومقالات امتداد در طوامیر
ودفاتر وزبر ودمیتا ضبط ومدون و نطاق بیان از احاطه بان قاصر
وما ملخص ومحرر اقوال ومباحثات ومناظرات قوم را در کتاب حصن
حصین اورده ایم واین اختلافات غالبا ناشی از جهالات وعدم
معرفت امام وشان امام ومعنی امامت است وهرکس را که حضرت حق سبحانه
او را هدایت فرماید ودرونش را بنور اله ملکوت گشود وحاجب
وحاجز میان قلب ونفس کلیه الهیه که معدن علوم واسرار است برداشت
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معرفت امام را حاصل ساخت
وشان امامت را عنوان کرد و وصف وخاصه امام را دانست بی ریب
تکلف وتجشم قیل وقال وتکلفات متکلمین وتکلمات متکلمین امامت
حقه را خواهد شناخت وامام را خواهد دانست ونظر در نظر داریم که باراده
الله النافذه وحسن توفیقه اثر رسالة مخصوصه در امامت ائمه منصوصه

بنویسیم

بنویسیم واکنون بوجه اجمال بعرض میرسانم امامت ریاست دینیه ودنیویه
سلطنت کبرای الهیه وولایت خاقانیه است تا با جمیع شئون ومثالب
کار باشد وبا تمام محاذی ومعانی جمع شود وجهالت وضلالت وسفاهت
وجور وتعدی خصوصا در خانواده نبوت وذریه طیبه رسالت و
اهل بیت علم وحکمت منافی باشد وارتکاب فسوق ومعاصی وفجور
وملاهی ومحرم را نشاید افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بلکه امامت ریاستی است
الهیه وخلافتیست نبویه وامام قائم مقام رسول ونایب مناب نبی است
وباو تمام میشود نعمت خدا وباو استوار میشود هدایت خلق امام باید
کلیه خلق را از ابرار ورکد ومردم را از عذاب وعقاب برهاند وامام
باید حامل علوم واسرار نبوت باشد ودر جمیع نعوت واوصاف
جمیله حمیده واطوار حسنه واخلاق مستحسنه واداب پسندیده
وکمالات ظاهریه وباطنیه وجمالات معنویه وحسبیه وکسبیه و
علمیه وعملیه شبیه ومماثل پیغمبر باشد بحکم استخلاف وامام باید
مهبط وحی والهام ومختلف ملائکه ومعدن اسرار قرآن وعالم بتنزیل
وتاویل ورموز واغوار وظهر وبطن قرآن باشد وصاحب علم
لدنی موهوبی ربانی باشد وبر حقایق موجودات از ما کان وما یکون

مطلع باشد و دارای معجزه و کرامات باشد و قادر و مقتدر بر تصرفات
در مواد کائنات باشد و طی از منه و امکنه نماید و غائب را حاضر و شاهد را
غائب سازد و ماضیات و آتیات را در حال پدید آرد و تمام عالم از اجرام علویه
و اجسام سفلیه از عرش تا توده خاک چون گوی در دست او باشد یقلبه
کیف شاء و فی الاکوار و الاعلان و الاسرار و الانوار و الاکدار متصرف
و محیط باشد و باندک التفاتی فنده ذارد افزایش را × اگر فانی کند
از هم بپاشد جمله قالبها × هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست هیهات
هیهات من ذا الذی یبلغ معرفة الامام و من الوصف قدره و من المدح
کنهه فضلا عن ان یمکنه اختیاره و نصبه ضلت العقول تاهت الحلوم
حارت الالباب حسرت العیون تصاغرت العظماء تحیرت الحکماء و تقاصرت
العلماء و حصرت الخطباء و جهلت الادباء و کلت الشعراء و عجزت الالباء و عییت
البلغاء عن معرفته و وصفه و نعته فان البحر لا ینزف و سر الغیب لا یعرف
و کلمة الله لا توصف مجملا ان الامام انسان ربانی و رب انسانی هو خلیفة الله
فی الارض و هیکل توحید فی الخلق تکاد تحار عقبا بعد طاقة الله لا تبصره
محکم نصا و تقابل و تعادی و تعاند و تنافی و تطارد میان عقل و جهل
و نور و ظلمت و حق و باطل واقع و ثابت و قائم است در جمیع عوالم و نشات
و مراتب و درجات از نشاه اولی و اخری و در علیا و سفلی از عالم ذره بیضاء

تاذره

تا ذره هباء و عداوت و شحنا و حسد و بغضا جهل مر عقل و باطل
مر حق ذاتی و فطریست و مندرج در نفس او و مندمج در وجود اوست و لما
خلقهما الله و اوجدهما بدا بینهما العداوة و البغضاء الی یوم القیامة و ما در کتاب
سلسبیل کیفیت خلق آنها و جوهر متضاد الوجود و دو سلطان متطارد
الجنود و دو بحر متلاطم الامواج بحر عذب فرات و بحر ملح اجاج را بیان
کرده ایم و کمیت و کیفیت عداوت و بغضا آنها را ایضا عنوان نموده ایم و در اینجا
باجمال نه تفصیل و ابهام نه تصریح گوئیم لما رای الجهل ما اکرم الله به العقل
و اعطاه من الکمال و الفضل و جعله مظهر الصفات العلیا و الاسماء الحسنی
اضمر له العداوة و البغضاء و کلما ظهر له من فضائل العقل و محاسن صفاته
و مکارم افعاله و من انواع العلوم و الکمالات و اقسام الرسوم و الآداب
و العادات مما هو مسلوب عنه مفقود منه و لا یمکنه تحصیلها لنفسه و لا
یقدر علی ایجادها لذاته لبعده الذاتی عن الحق و عدم استعداده
الفطری لقرب الحق زاد حسده و حقده و اشتد عداوته و کیده
الا انه لکونه عاجزا عن اظهاره و غیر قادر علی ابرازه یضمرها فی نفسه
و یخفیها فی صدره مترصدا زمان التمکن مترقبا اوان الاقتدار
علی الابراز و الاظهار فجعل تارة یکتسب لنفسه صفات مشبهة و
علوما مموهة و اقوالا مزخرفة و احوالا مزورة یتراءی عند الجهال

انها من محاسن العلوم والاقوال ومكارم الفضائل والاحوال تمويها على
الخلق وتمشية لحظوظه الفاسدة العاجلة وتحصيلا لاغراضه الكاسدة
الباطلة واغترارا بنفسه المجهولة العشوة المكارة ومدينا الموفر لعدوان
حتى اذا تمكن من اظهار حسده وابراز حقده بيده ولسانه قام بالمعاندة
حتى بالرماح اللهاذم واخذ بقوائم السيوف الصوارم وبالغ فى المحاربة
والمطاردة والمنازعة والمخاصمة بكل ما يقدر عليه ويتمكن منه من الملمات
والسنان وذلك مشاهد بالعيان فى كل دورة وزمان وبكل نوبة ومكان
رانكه كشت اين آب شيرين وآب شور × در خلايق ميرود تا نفخ صور هكذا
قدر وقضى ودبر وامضى فيما ياتى وما مضى تبصرة چون اين دار دنيا
دار استكمال وبلوغ ناقص بكمال ومحل بروز وظهور ما بالقوه است الى
الفعل وما فى الكمون الى الشهود ومقام اتمام حجت وازاحت علت
وازالت عذر است لئلا يكون للناس على الله حجة ولئلا يقول احد
فى الآخرة لو كان كذا لكان كذا و واضحست كه ترتب آثار شىء وتحصيل
ثمرات منوط ومربوط بفعليت آن شىء وبروز ما فى كمون ذلك الشىء است
وبراى بروز وظهور وفعليت هر چيز اسباب ووسائط وعلل وروابط
مقرر است وجعل الله لكل شىء سببا وابى الله ان يجرى الامور الا باسبابها
مسلم نزد عقلست وتوجه الله وبقوة نور الله ميدانى ومبينى كه

شعله

شعلهٔ آتش تا بشمع نرسد روشنى وضيا از شمع از قوه بفعل نمى آيد و
تا از قوه بفعل نيايد تميز الوان وامتياز اشكال داده نمى شود وتا حب ونوات
دانه را نشانند وزرع ننمايند وآب ندهند وآفتابش نتابد شاخ وبرگش ندمد
وتا شاخ وبرگ نرويد ثمرش نيايد وبارش نيارد تبصرة قال الله
جل شانه احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا
الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين وليميز الله
الخبيث من الطيب وناچار بايد تجربه وامتحان در ميان آيد وجيد از
ردى واصل از بدل وحق از باطل وجوهر از شبه ووفاق از نفاق وصنع
از تصنع وخلق از تخلق جدا وممتاز شود خوش بود گر محك تجربه آيد
بميان × تا سيه روى شود هر كه در او غش باشد استنتاج
چون اين مطالب را دانستى بدانكه حضرت رسالت مرتبت فى الليالى والايام
بالاعلان والاسرار والاخفاء والاجهار تصريحا وتلويحا وتوضيحا
وتلميحا تنصيص مى فرمود بر خلافت وامامت وولايت وامارت
على بن ابيطالب ع ودر رعايت وحمايتش تاكيدا وتشديدا مى كرد و
عام وخاص را بمواده ومحابه وموالات آن بزرگوار مى نمود واز مخالفت
ومباينت ومعادات ومخاصمت او نهى مى فرمود وفضيلت وشرافت
وكرامت وقرب ومنزلت او را نزد خداى جليل ابراز مى داد واظهار

می‌گردد واووا بانواع کمالات وکرامات یادمی‌نمود وآیات الهیه قرائت
کردند تا آن حقیقة الحقایق نازل شده بود بر مردم می‌خواند واو را
بمواخات ومواسات خود مخصوص می‌ساخت ومسلماً باین گونه کلمات متکلم می‌شد
کانا وعلی من شجرة واحدة وانا من علی وعلی منی وانا وعلی من نور
واحد وانا من علی وعلی منی لا یفارقنی فی الدنیا والاخرة وهو معی فی
حظیرة القدس فیمتلاء بذلک کله قلوب المؤمنین الصادقین المخلصین
فرحا وسرورا وقلوب المنافقین الکاذبین الکافرین حقدا وحسدا
وبغضا وعداوة وکفرا علی ان جهادها فی سبیل الله وشجاعته فی
غزواته قد وتر صنادید العرب وقتل ابطالهم وما وشر ذراریهم و
نهب اموالهم وخرب دیارهم وقلع قلاعهم فاملاء صدورهم واودع
قلوبهم احقادا بدریة وخیبریة وحنینیة وازذوی حکمت برای
اتمام حجت وحصول امتحان واختبار حضرت رسول مکرم وصیت وسفارش
نمود ومؤکد فرمود او را که چون بسبب اختر سازم واز دنیا رحلت کنم لامحاله
این قوم با تو در مخالفت شوند واز مخاصمت پیش گیرند وغصب حق تو را
برد مستحق خود گذارند در آن حادثه وانقلاب آتش بازار دنیا وغلاف تن
بیناوگذاشتند تا آثار بر ذات ونهان را کسسته نهاد بدیده افشا برگذارد
تا هرکس هرچه در دل دارد بر زبان آرد وهرچه در بطون وکمون دارد

بظهور

بظهور وبروز رساند فظهر ما اضمروا علی عداوته واکبوا علی منازعته ومبارزته
ولم یصبروا علی مقته ثم اجمعوا علی قطیعة رحمه وافضاء ولده حتی اذا اختار
الله لرسوله الانتقال الی دار القرار والارتحال الی محل الابرار ادرکوا ما
املوه ونالوا ما قصدوا ففعلوا ما فعلوا سبحان ربنا ان کان وعد ربنا
لمفعولا لا نعلم ما جری القضاء وفی العیون منه القذی یضج الضاجون ویعج
العاجون ولو استقاموا علی الطریقة لاسقیهم الله ماء غدقا و
لادرکوا ثواب الدنیا والاخرة وفی الاخرة یعض الظالم علی یدیه یقول
یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد
اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا
وقال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا نکته دیگری
وسر دیگر در وصیت خیر البشر وتقاعد حضرت ولی الله الاکبر از
مطالبه حق خود ومطارده دشمنان این است که چون علو کلمه اسلام وبقاء
دین حضرت سید انام مطلوب ومحبوب بود حضرت ولی اعظم که لو قام
احد علی سیفه لهدمت قوائم الدین واستحکم فساد الملحدین چون معاینه
می‌دید ومشافهه می‌شنید که الناس لا یسمعون حجته ولا یسلکون
محجته ولا یرضون سلطانه ولا یقبلون برهانه فترحم علی الاسلام
وتقاعد عن مطالبه حقه وسکت بعد ما تحقق وثبت واغمض

سیفه و کظم غیظه و ظاهر معهم حتیما لجادلوا و داری معهم اینما داروا رعایة
لصون الاسلام و حمایة لسوره و اعلاء لرایته و ابقاء للکلمة و از کتب معتبره نقل شده
که روزی حضرت خیر النساء فاطمه زهراء با خاطری شکسته با لبی نالان ما لک مالک
شفقتها ملامت آغاز کرد و در شکایت و گله باز نمود که با این قهرمانیت و قدرت که تو دارا
چرا مانند جنین خود بمشیمه ماوی کرده و غیر خود حق خود را برده و از مقام اولویت خود سکوت ورزیدی
در اثنای اینمکالمه و خلال این مکالمه ناگاه ندای اذان مرتفع گشته اذن شد حضرت
ولی اعظم فرمود ای فاطمه آیا میخواهی این صوت در زبان آید و اعلای این صیت جدی از خاطرها
ناچار یا باید که من صبر میکنم و خون دل می خورم و یا باید چاره جوئی کنم تا هنوز بر پا شود و اسلام
رسوا نگردد و فی الخرائج لما توجه امیر المؤمنین من المدینة الی البصرة نزل
الربذة فلقیه حاج و تمنی استماع کلامه و قال لهم فیما تکلم لهم قد جرت امور صبرنا
علیها و فی اعیننا منها القذی تسلیما لامر الله فیما امتحننا رجاء للثواب علی
ذلک و کان الصبر علیها امثل من ان تتفرق المسلمون و یسفک دماؤهم نحن
اهل البیت و عترة الرسول و احق الخلق بسلطان الرسالة و معدن الکرامة
التی ابتدء الله بها هذه الامة و هذا طلحة و الزبیر لیسا من اهل بیت النبوة
و لا من ذریة الرسول حین رایا ان الله قد رد حقنا الینا بعد اعصر لم
یصبرا حولا واحدا و لا شهرا کاملا حتی وثبا علی داب الماضین قبلهما
لیذهبا بحقی و یفرقا جماعة المسلمین عنی ثم دعا علیهما و میتوان گفت

این مجاهده کبری و تحمل این مصیبت عظمی در نزد خدا کمتر نیست از جهاد
مشرکین در حضرت رسالت و قتال کافرین در زمان نبوت بلی حکیمان دانا آگاه و
وزیران دولتخواه چنین صلاح بولی نعمت و صاحب دولت می کنند سر آخر
نکته دیگر در مخالفت کردن عامه مردم حق را و میل کردن بسوی باطل و بگرویدن
بر مدعیان خلافت باطل با آنکه قدر و مرتبه حضرت ولی الله المطلق را شناخته
بودند و فضل آنرا دانسته بودند و رؤسای صحابه اینرا دیده و نص
غدیر و سایر نصوص جلیه را بخاطر سپرده بودند آنست که عامه خلق
با آن خلفا و رؤسا از یک جنس بودند و در نفس و مرتبه روح در طبیعه
متحد و موافق و در اهوا و آراء متطابق خصوصا محبت دنیا در دلها
اکثر مردم سرشته بود و بتجربه متابعت آنها میسر بود و قد سئل سیدنا
کیف مال الناس الی ابی بکر و لم یمیلوا الی علی قال لهم بوزن نورهم و جمهورهم
جمهورهم و الناس الی اشکالهم امیل الارواح جنود مجندة ما تعارف
منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و الطیبات للطیبین و الخبیثات
للخبیثین ذره ذره کاندر زمین و سماست جنس خود را همچو کاه و
کهربا است سر آخر اقوی سببی از اسباب تقاعد علی عالی و اغماد سیف
اشتمال اصلاب منافقین بود بذراری و نطف صالحه مؤمنه فاضطر
الی تحمل اذی القوم و ترک قتالهم استحفاظا للنطف الصالحة من اصلاب

الفاسقة الفاجرة ولو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا واضح است که تا
خالد را ای قتل طلاق است محرّم است **ایقاظ** استبعاد انکار تمرّد
قوم بعد از ارتحال رسول وانکار حق کردن واغماض عین از نص نمودن و
حضرت حق سبحانه خبر داده بقوله تعالی افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و
مستبعد نیز از ارتداد قوم موسی در قضیه سامری نخواهد بود با آنکه
غیبت حضرت موسی از میقات مظنون بلکه مقطوع بود فاضل معروف ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه آورده است از شیخ واستاد خود که
حضرت رسول ص نص بر خلافت علی ع فرمود لکن صحابه من باب مصلحت
تغییر دادند لما رأوا ان الخلافة له مؤدیة للفتنة موجبة للمحنة فاستصوبوا
واستصلحوا ان یکون الخلیفة غیره مع ان لبعضهم اغراضا فاسدة من
طلب الریاسة وبسط الید وتداول الخلافة فیما بینهم **حجت اخری**
ودیگر از حجج واهیه مخالفین ادعاء اجماع بر خلافت ابی
بکر است ودلیل ایشان بر حجیت وحقیت اجماع حدیث پیغمبر است که فرمود
لا یجتمع امتی علی الخطاء او علی الضلالة واصل تحقق اجماع باصطلاح
ایشان محل کلام است زیرا که اجماع مصطلح عبارتست از اتفاق جمیع اهل
حل وعقد از امت بر خوبی واین هیئت بلا کلام محقق نشد در خلافت
ابی بکر زیرا که عمده اهل حل وعقد در آن حال علی بود واصحاب کبار و

با عباس مثل سلمان وعمار وابی ذر ومقداد وبلا کلام این جماعت موافق نبودند
ومشتاق نشدند ومثل حسنین که دو سید اهل بهشت بودند با اتفاق
در شقاق بودند با جماعت وبر فرض تحقق اجماع اصل صحت آن حدیث
معلوم نیست وبر فرض صحت مراد از امت چنانکه شیخ صدوق طاب ثراه
فرموده گروهی است که حضرت حق سبحانه فرموده وممن خلقنا امة یهدون
بالحق وبه یعدلون ودر این باب محاجات ومقالات بسیار است ودر مطولات
ومفصلات فریقین مسطور است وانتقاد که ما متعرض شده ایم مغنی از
ماسوی است   شرافت وکرامت حضرت ولی الله اعظم من ان
یذکر واشهر من ان یسطر واکبر من ان ینکر است ودوستی مهر با صدقی
شیرین زبان به حرف ونرمی وشیرینی وگرمی بگوید که دید وعادت خود
از دست فرا مگذار وانبان را خالی از اسرار مدار بجای شهوات مطویه
پاره از اسرار مکنونه بنیاد وچون سخن آشنایان را آشنا شنیدم قبل فکرهم
بنیاد هند وسنان افتاد بجز وکمند را گسست وانداخت به پیچ سفر معنوی
ساخت تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون × کجا بکوی حقیقت گذر توانی
کرد × بعمر مرحله عشق پیش نه قدمی × که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
فاقول والله یقول الحق وهو یهدی السبیل اعلم نور الله قلبک بنور
العرفان آنکه رسائل ودفاتر وطوامیر ودساتیر وخطب واشعار

شامخین وحکماء محققین وبزرگان حقیقت آئین مشحون ومملو است
بذکر وبیان الفاظ غریبه وکلمات عجیبه صادره از حضرت سرّ الله الاعظم و
برشحات انیقه مترشحه از فوانه حکمت وبرشحات موثقه مترشحه از ینبوع
معرفت مثل خطبه تطنجیه وتطنج خلیج است وان خطبه باسلوبی غریب
وترتیبی عجیب است که بدهش الناظر العارف بحسن التادیة قائلا الله
اعلم حیث یجعل رسالته وظاهرها انیق وباطنها عمیق ومشتمل است بر
بیان اکوار وادوار وجود وسیر ودوران از قوس نزول وقوس صعود
وتحقیق بحرین متلاطمین عقل وجهل وضبط آن شیخ رجب حافظ برسی
است در کتاب مشارق الانوار وبهترین شروح آن شرحی است که کاشف
اسرار ولایت ومبین احکام حقیقت السید کاظم الرشتی مولدا و
الکربلائی موطنا نوشته او وخطبة البیان که معدن اسرار الهیه ومخزن علوم
ربانیه است وان را نیکو شرحی کرده عارف معروف محمد بن محمود دهدار
وخطبة الافتخار وسائر خطب وکلمات روائع مدار بدائع آثار که مروی است
در مشارق الانوار ومجلی المرآت وان کتاب جامع معارف است ومصنف
آن شیخ جلیل ابن ابی جمهور احسائی است وماخذ اکثر معارف شیخ عبد
الصمد همدانی که در بحر المعارف آورده ومدرک غالب مطالب نفیسه
شیخ اجل شیخ احمد احسائی است وعبارات واشارات ولطائف وکنایات

واوه

واوه متفرقه در کتاب جامع الاخبار وعیون الاخبار وبصائر الدرجات وابن شهر
آشوب مرویست ومنقول است وروات آنها غالبا جابر بن عبد الله وسلمان
وابی ذر رضی الله عنهم است وچون اینگونه خطب وآثار وکلمات واخبار
بظاهرها مخالف عقل ونقل ومنافی حد امکان ومثبت نسبت وجوب برای
مخلوق ومستلزم تفویض وتصرف مطلق در دائره کون ووجود برای
ممکن موجود است وقد قال علی امیر المؤمنین اشهدوا ان علیا لا یدعی
الربوبیة لنفسه بل هو نور مخلوق وعبد مرزوق یا عبد من عبید محمد
المفتخر بالعبودیة لله الحی سبحانه علماء اخیار وفقهاء ابرار آنها را طرح
کرده واز درجه اعتبار اسقاط فرموده اند خصوصا اکثر رواة آنها
ضعفا ومجاهیل هستند واکثر آنها مراسیل است ودر کتب معتبره
ثبت نشده مثل کتاب کافی وتهذیبین وبحار الانوار وبحرانی لا سیما
آنکه طایفه غلاة واشخاصی که قائل بالوهیت علی واولاد طیبین او هستند
وگفته اند چنانکه جبرئیل ومیکائیل بصورت آدمی متصور می شده اند
خدا هم از شأن عالم روحی ناسوتی بصورت تنزل متصور شده نظایر اینگونه کلمات
را وضع کرده اند با اینکه مغیرة بن سعید وابو الخطاب از اصحاب صادق
نسبتا اخبار واحادیث فاسدة المدلول باطلة المضمون جعل کرده اند و
ودر کتب حضرت تدلیس نموده اند برای افتضاح وانتشار فساد در مذهب حق

وشاید این کلمات نیز از مختلقات ایشان باشد و بعد اللتیا و اللتی تمامی اینها
اخبار آحاد است و لا یعول علیها فی هذه المطالب و لو افادت الظن بها و قومی
دیگر از علماء اعلام توقف کرده اند در تصدیق و تکذیب و قبول و رد
آنها و فرقه دیگر تلقوها بالقبول حیث رأوا شیوعها و تکررها و کثرتها
و ورودها فی کتب الفرقة المحقة و وجود الزیادات الکثیرة بمضمونها پس
در صدد توجیه و تبیین و تفسیر و تأویل آنها بر آمده اند و محدث نحریر
کاشانی معروف بفیض طاب ثراه در مقام توجیه از بعض اهل معرفت گوید که
اذا تجلی الله بذاته لاحد یری کل الذوات و الصفات و الافعال متلاشیة
فی اشعة ذاته و صفاته و افعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها
مدبرة لها و هی اعضاؤه لا یلم بواحد منها شیء و هو یراه ملما به و یری
ذاته الذات الواحدة و فعله فعلها و صفته صفتها لاستهلاکه
بالکلیة فی عین التوحید و لما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة
جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات
القدیمة و ارتفع التمیز بین القدم و الحدث لزهوق الباطل عند مجیء
الحق الی ان قال و لعل هذا هو السر فی صدور بعض الکلمات الغریبة
من مولانا امیر المؤمنین فی خطبة البیان و التطنجیة و نحوهما انتهی و اورد
علیه بما حاصله ان تجلی الذات للعبد لا یمکن الا اذا انکشفت الحجب

کلها

کلها و اغلظ الحجب بل حقیقتها هی نفس العبد و لا یمکن کشفها الا بعدم النظر
الیها و لا التفات الیها و تنزیلها منزلة المفقود فاذا این الذات و این الصفات و
این الافعال حتی یریها متلاشیة فی اشعة ذاته لانه نسی نفسها فلا یریها فضلا
عن غیرها و اقول للتجلی ثلاث مراتب مرتبة المحو و فیها تتلاشی الافعال و بها یتم
توحید الافعال و تصدیق لا حول و لا قوة الا بالله و مرتبة الطمس و فیها تتلاشی
الصفات و بها یتم توحید الصفات و تصدیق لا اله الا الله و مرتبة المحق و فیها
یتلاشی الذات و بها یتم توحید الذات و تصدیق لا هو الا هو و قال الشیخ
ابن ابی جمهور فی المجلی فی مقام التوحید ما ملخصه ان النفس القدسیة اذا
اتصلت بالحضرة الالهیة و المرتبة الربوبیة و اتصلت بها انوار القدرة الحقة
و نور العلم و الحکمة التامة صارت کالحدید المحماة و ظهرت منها آثارها و
بدت منها افعالها کما قال الشاعر تجلیت فعال الربوبیة التی عذبت
بها من شک انک مربوب و فردوس مقام محقق قمی طاب ثراه بعد از
اطالت کلام در این مقام اختیار فرموده که اینگونه کلمات و عبارات بر فرض
صدور محمول است بر استعمال علت فاعلیه بجای علت غائیه و اقامه غایت
و غرض مقام فاعل مجازا شایع است چون غایت ایجاد و رزق و حیوة و
احیا و اماته عالم آن بزرگواران بوده اند نسبت خلق و ایجاد و رزق و حیوة
را بر وجه فاعلیت بخود داده اند فلا تغفل و ابن تنقیح ضلال الغلاة

فهذا ذلك من قبل واسمعناك فى ما سبق ان العلم الحقيقى هو العلم الكلى البسيط
المحيط العقلى الذى هو قانون يعرف منه احوال الجزئيات المترتبة والمركبات المتسقة
فالآن نذكر لك حين افادة ذلك العلم لكى يظهر لك اسرار كثيرة وبطون وفيرة
وتأويلات دقيقة وتفسيرات رشيقة ينحل لك مشكلات الاخبار وتتضح لك
متشابهات الآثار ونقتصر فى ذلك على ما افاده وافاضه واجاده بعض
اكابر العرفاء واعاظم الحكماء ومصداق كل الصيد فى جوف الفراء وقد اورده
شعلة الذكاء ولمعة الدهاء فى خزائن الاصول وارتضاه ونذكره بطوله لما
فيه من الفوائد والمنافع مع لطافته وحلاوته وجودة محصوله وليعلم اولا
ان صاحب الخزائن قال ان الجاء الافكار وتدقيق الانظار من المؤيدين بالذهن
الثاقب والفكر الصائب فى الاخبار المشكلة والآثار المتشابهة واستنباط
المؤيدات والمدلات فى المطالب العقلية والمباحث الشرعية داعيا فى
ذلك عدم الخروج عما اتفق عليه الامامية اصلا ولا فرعا مما لا منع لربما
يستحسن فى بعض الاحيان ان لم نقل بلزومه فاذا ذلك الحكيم العارف بعد
ان ذكر امرا من فيوض زيارة عتبة باب مدينة العلم وابنه سيد الشهداء
ما ملخصه ومحصله ان الحقيقة الواحدة تظهر فى البصر بالصور المعينة المكتنفة
بالعوارض المادية ولوازمه من وضع معين ومحاذات معينة وقرب وعدم
حجاب وغير ذلك من مشخصاتها وهى بعينها تظهر فى الحس المشترك بصورة

تشابهها

تشابهها من غير تلك العوارض والشرائط وهى فى الحالتين تقبل التكثر بحسب
الاشخاص كصورة زيد وعمرو وبكر فان حقيقتها كلها واحدة اعنى الحيوان
الناطق ثم تظهر تلك الحقيقة فى العقل بحيث لا تقبل التكثر وتصير الافراد
المتكثرة فى الصور المبصرة والمتخيلة متحدة فى الصورة العقلية وتلك الصورة
العقلية قد تتمايز انواعا واجناسا واجناس اجناس حتى تعتبر بعنوان الشىء والممكن
وبالجملة للحقيقة الواحدة ملابس وصور بحسب المواطن والمكامن وقد
تتبدل تلك الملابس والصور وتتغاير باختلاف الموارد كالفرح الظاهر فى
الرؤيا بصورة البكاء فالعلم حقيقة واحدة تظهر فى العقل كلية وفى الوهم
جزئية وعن الحس محجوبة وفى النوم بصورة اللبن والمقيد فى سجن الطبيعة
لا يعرف الحقائق الا بصورها لكن العارف يعرفها بتحولها فى ملابسها و
من معرفة هذه المقدمة تطلع على انطباق العوالم باسرها فانها حقيقة
واحدة مختلفة من جهة اختلاف احكام المواطن وانه ينصبغ من كل موطن
بصبغه وينكشف عليك اسرار المبدء والمعاد من ظهور الاخلاق والاعمال
الظاهرة بالصور الخاصة فى النشأة الاولى وفى النشأة الاخرى تظهر بصورة
الجواهر والاجساد كما ورد فى الشرع ان جهنم لمحيطة بالكافرين فالاخلاق
الرذيلة والعقائد الباطلة المحيطة بهم فى هذه النشأة ستظهر فى
الآخرة بتلك الصورة الموعودة وكذا الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما

في بطونهم نارا وان الجنان غراسها سبحان الله والحمد لله الى غير ذلك و
كل ذلك على الحقيقة لا المجاز والدنيا مزرعة الآخرة وهذا نظير ما هو
اهل النظر ان الجواهر باعيانها وجودها في الذهن اعراض قائمة بنا وما
بخارج جواهر قائمة بنفسها والناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا انتهى و
اقول كذلك شاهد ما روي مستفيضا ان رسول الله ص كان قاعدا
في المسجد مع اصحابه فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال رسول الله
تعرفون ما هذه الهدة قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القي من اعلى
جهنم منذ سبعين سنة وصل الان الى قعرها وسقوطها فيها هذه
الهدة فما فرغ من كلامه ص الا والصراخ في دار منافق قد مات وكان عمره
سبعين سنة فكبر رسول الله ص وعلم الحاضرون ان الحجر هو ذلك
المنافق الذي كان في جهنم يهوي مدة عمره فلما مات استقر في قعرها
كما قال الله تع ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار تبصرهم
قد استنبط من هذا القانون الشريف اللطيف الرقيق الرشيق
مطالب نفيسة منها معنى العلم نقطة كثرها الجاهلون فان العلم
الحقيقي هو العقل البسيط المتقوم بالجهة العالية من النفس دون
السافلة في المشاعر الظاهرة فصار متكثرا بالالفاظ والعبارات
ومنها معنى ما روي عن امير المؤمنين ع انه قال العلم كله في القرآن و

علم القرآن في سورة الفاتحة وعلم الفاتحة بالبسملة وعلم البسملة بالباء
وانا النقطة تحت الباء وذلك ان العلم الحقيقي هو علم المبدء والمعاد
وقد فصله القرآن واجمل ما فيه في الفاتحة بالفاظ مختصرة وذكر ما فيه
البسملة بما هو اوجز بذكر الذات وصفة الرحمة العامة والخاصة واما الباء
فهي للاستعانة ولا مستعان الا الله بذاته وصفاته واما النقطة فهي مميزة
للباء من نظيرها في الخط وهذا المعنى لهذا الخبر اوضح ما قيل فيه وقد
قيل فيه اشياء اخر مذكورة في بحر المعارف ومنها سر ما ورد من تصور
علي بصور مختلفة فان حقيقته نور الهي وبتلك الحقيقة صار معلما
لجبرئيل ومن دونه وكان مع الانبياء كما قال كنت مع ابراهيم فجعلت
النار عليه بردا وسلاما وكنت مع موسى فعلمته التورية ومع عيسى ف
علمته الانجيل ومع سليمان وسخرت له الجن والشياطين الى سائر الانبياء
وقال جبرئيل للنبي ع ان الله بعث عليا مع الانبياء باطنا ومعك ظاهرا
ثم لما جرى قلم التقدير بتولده الناسوتي وخروجه الى هذا العالم
افيض عليه الصورة البشرية والبس لباس الملك والناسوت وقد ورد
ان ظاهره البشرية وباطنه اللاهوت ظهر في الكسوة البشرية حتى يطيق
الناس رؤيته فهو في عالم الالفاظ قرآن وفي عالم الاعمال الصلوة وفي
عالم الارض الكعبة وقد روي متواترا انه يحضر عند كل مؤمن وكافر وقت

الموت وقد يموت في لحظة واحدة الف وفيهم من كان ضيفاً لي ليلة واحدة
عند اربعين من الصحابة وورد انه في يوم الطفوف جاء الى جسد الحسين
يقبله ويبكي عليه بصورة الاسد وانه سبح لحاملي جنازته خارج الكوفة
بصورة راكب متنقب وقال انا صاحب الكرات والدولات وورد ان الائمة
كانوا الناس يرونهم على صور مختلفة وحول منبتها وورد ان مسلماً رأى
علياً في البئر حين هبط ليأخذ الماء وقد كان فوق البئر مع اصحابه
فصعد فوق البئر فرآه ثم هبط فرآه في البئر وقد روى مقداد بن اسود
ان علياً يوم الاحزاب قد قتل عمراً وبعد ما قتل وقف على شفير الخندق
وتقطعت الاحزاب سبعة عشر فرقة واني لارى كل فرقة في اعقابهم علياً
بالسيف وهو في موضعه وروى جابر قال شهدت غزوة البصرة فما
من جند المرأة منهزماً الا وهو يقول هزمني علي ولا مجروحاً الا وهو يقول
جرحني علي ولا كنت في الميمنة الا وسمعت صوت علي ولا في الميسرة الا
وسمعت صوت علي ومر وقت بطلحة وهو يجود بنفسه وفي صدره
نبلة فقلت من رماك بالنبلة قال علي قلت ان علياً لم يرم بالنبل قال
يا جابر اما تنظر اليه كيف يصعد في الهواء تارة وينزل في الارض اخرى
ويأتي من قبل المشرق تارة ومن قبل المغرب اخرى وحصل المشارق و
المغارب بين يديه شيئاً واحداً ولا يمر بفارس الا طعنه ولا يلقى احداً

الا ضربه او قتله او اكبه او قال له مت يا عدو الله فيموت لطيفة
مما يستنبط ايضاً من القانون سر ما ورد ان الملائكة يطيرون ولهم
اجنحة وريش وزغب وانها ترى ساقطة في فرش وبسط الائمة و
الحفهم محشوة من ريش الملائكة وزغبهم وذلك ان النفوس القدسية
فعليتها مربوطة بكمالاتها من العلوم والمعارف الحقة ومن العبادات
المقربة الى ساحة الحق والريش والزغب عبارة عن كليات العلوم و
الاعمال وجزئياتها اصولاً وفروعاً وبها ترتقي وتطير وتصعد و
تهبط كما ان القوى والاعضاء وساير الآلات الانسانية في الارتقاء الى
ذروة العوالم الالهية تحاكي ريشه وزغبه من غرايب ما يرد انا شيئان
يتوهم منهما تصويت ابز اذان × والملائكة والارواح العلوية لما توجهت
الى هذا العالم تصورت هي وجميع ما لها من الكمالات والصفات
بصورة مناسبة من هذا العالم وتلبست بلباسه فلما كانوا ابداً
من عالم الامر وعالم الحيوة وجب ان يتراءى بصورة حيوانية وعلومهم
واذكارهم وكمالاتهم اللتي من توابعهم وبها يقصد دون حيل الذهاب
والمجيء والصعود والهبوط تصورت بصورة الجناح والريش فهي
في عالم الملكوت بصورة وفي عالم الخيال بصورة وفي عالم الآخرة
بصورة والكل متناسبة والكل حقيقة من دون مجاز ولا استعارة

دقیقة و بدانکه بعض از اهل عرفان فرموده که تحول صور بچند وجه
است یکی آنکه حضرت حق سبحانه عطا می‌کند و می‌دهد بولی کامل خود
قوه و قدرت مخصوصه که تاثیر کند در عین و چشم رائی که ببیند
در خارج صورت مخصوصه که مراد ولی است با بودن ولی بصورت حقیقیه
خود من غیر تبدل لا فی الجوهر و لا فی العرض و یکی آنکه متغیر شود و مبدل
شود صورت ولی حقیقة زیرا که جسد ملکی برای ولی حکم لباس خارج
دارد برای غیر ولی یخلع و یلبس فی کل زمان ما شاء علی ما شاء و یکی آنکه
هوای محیط لطیف بخود را متشکل سازد بهر شکل که بخواهد و قوله
مجملا چون بحکم العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و ان چنانکه الشیء
اذا بلغ حده انعکس ضده غایت فقر غنا است و غایت بندگی خواجه
گی است پس نفس ولی را قدرتیست کامله و سلطنتی است تامه و تصرفات عامه
دارد در هیولای عالم یتصرف فیها کیف شاء و تطیعه کما یشاء و ما باید
قدری کتفا می‌کنیم در معرفت امام فکن علی بصیرة فی دینک فان من
مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة و من اراد الاطلاع
علی خصایص الامام و فضائله فلیرجع الی اصول الوافی فانه کاف شاف
طوبی لمن هداه الله الصراط المستقیم و الدین القویم یعرف شئونات الائمة
و نعوت الخلافة و اطلع علی فضائل علی بن ابیطالب و خصایصه الفاضلة و

وکمالاته فی قوته العلامة و العمالة و معجزاته الباهرة و کراماته الظاهرة
نعلم قطعا یقینا انه لدی الله علی حکیم و الامام المبین و لو اغمضنا العین
عن جمیع النصوص القاطعة و البراهین الساطعة الواضحة فحبذا من مذهب و
طریقة علی و اولاده المعصومین الطاهرین المطهرین و احدثوه و انشاوه
و ذاهبوه و سالکوه و طوبی لمن یدعی بامامتهم و یحشر فی زمرتهم و تحت
لوائهم تکمیل مرام امامت و ولایت و سلطنت عامه است بر کافه انام مثل ولایت
و سلطنت رسول و سلطنت و ملکیت رسول مثل سلطنت و ملکیت خدا است
بر خلق و دلیلها کثیره وارد است که ما للرسول فهو للامام و ان الارض و ما علیها
و ما فیها للامام و ان الناس عبید و اماء له و ولایت امام بر مولد و النفس و العرض
خلق ثابت است بادله الاربعة کما حققه الشیخ الجلیل المحقق المرتضی طاب
ثراه فی متاجره تنبیه لما صار ما صار و جری ما جری و ممنوع شدند
اهل بیت نبوت و معادن حکمت از افاضت و افاده و مردم بیچاره محروم
گشتند از استفاده و استفاضه الا قلیل فی مدة من الوقت حیث ما ساعد
البخت و در ظلمات جهل و ضلالت و وادیات کفر و غوایت عالم را فرا گرفت و نجوم
زاهره در سحب متراکمه طغیانات ابالسه پنهان شدند هر ناقص از هر کونه
بر مسند ادعا کمال نشست و هر جاهلی از هر کناری سر بر آورد علم ضلالت افراشت
و جو سا مردم از فساد و ضلال خلق گوشه‌نشین شدند مذاهب مختلفه و آراء متبدده

تشتت در میان مردم منتشر شد و خلفاء جور از امویه و عباسیه
در ترویج علوم موهومه و معارف مزوقه و مختلقات و مفتریات موضوعات
و مجعولات از احادیث و احکام و اوامر و نواهی کوشیدند و دینهای کاسده و
رأیهای فاسده را ترویج کردند و در اطفاء نور خدا و ابطال دین مبین
و آیین متین سید المرسلین زحمتها کشیدند و قصه تأکیدات معویه
علیه الهاویه در دشمنی مولای مؤمنین و امام متقین و رهبر و
ضرر و آزار و اذیت شیعه و تبعه آن بزرگوار از مسلمات تاریخیه است اینکه مقرر شد
که هر چه فتوی و حکم صادر شود از اهل بیت نبوت بر خلاف آن و ضد
آن فتوی دهند و حکم نمایند تا اینکه مقامات و مراتب و درجات
علمیه در معرفت احکام و حلال و حرام خدا را مختص بایشان و منحصر در
ایشان ندانند و مشهور است از ابی حنیفه که گفت مخالفت حضرت محقق
الحقایق امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق را نمودم در جمیع اقوال
و افعال مگر اینکه ندانستم که در حال سجود فتح عین می کند تا تغمیض کنم یا
اغماض میکند تا فتح کنم لطیفه مخفی نماناد بر نکته یابان که اکثر
علمای عامه مصوبه هستند و مر خدا را جل شانه حکمی خاص نمیدانند
و حکم الله را تابع رأی مجتهد و مؤدای امارات و ادله اجتهادیه می
دانند واحدی از کبار و صنادید اهل علم منکر علم و فقه و معرفت و حکمت

حضرت صادق علیه صلوات الله نشده و نتوانستند بشوند چگونه
میشود ایشان بوده و حال آنکه اکثر رؤسای آنها تلمیذ و از خواص مجلس همایون
فیض مآنس بودند و چون خلفا و ولاه و سلاطین زمان اهتمام تمام
داشتند در ترویج فتاوی مخالفین و نشر اقاویل و نفی احکام ایشان
و دیدند که بحکم ضرورت ناچار باید تسلیم نمایند فتاوی و احکام حضرت
صادق را زیرا که لا اقل از ان یکون مجتهداً و کل مجتهد مصیب فکر تدبیر
کردند و تقیید نمودند و اعلان و اعلام دادند که باید مذاهب
چهار مذهب ضبط و تدوین کنند و مردم غیر فتاوی مذاهب اربعه را اخذ
ننمایند سداً لباب الحق و منعاً لانتشار دین الله و این است وجه انحصار
مذاهب در اربعه و طریق جمع آن با عنوان تصویب فلا تغفل تبصر و
تنبه و تدبر و تعجب نما تا خاصه حقه محقه با عامه ضاله مضله
واضح است و در تقیه موافقت در فتوی و حکم لازم نیست کما قال رئیس
المجتهدین الشیخ محمد مهدی الکجوری المولد الشیرازی الموطن فی شرح
رسائل الشیخ الجلیل طاب ثراهما انه لا ینبغی الریب فی ان الاتقاء
من شر المخالفین کما لا یمکن بالاتقاء علی طبق فتاویهم لیسلم الشیعة
بالعمل علی وفقها من شرهم کذلک یمکن بالقاء الخلاف بین الشیعة
لیخرجوا من عند ائمتهم مختلفین کل مفتر من امام خلاف ما ینقله الآخر

فیستخف مذهبهم فی نظر العامة ویکذبوهم فی نقلهم وینسبوهم الی
الجهل وعدم الدین بخلاف ما اذا اتفقت کلمتهم فانهم یصدقون بشیء
ح علی امامهم ویشتد غضبهم علیهم و علی امامهم ومذهبهم و
یصیر ذلک سببا لثوران العداوة فاذا العدو متی رای ابتلاء اعدائه
وتعاضدهم فی مقابلاتهم فخاف من شوکتهم واستیلائهم فیبذل
جهده فی ابتلائهم وتفریقهم وذلک معلوم لمن عاشر ابناء الزمان و
تامل فی سجیتهم انتهی لکن قسم اول اکثر است و اخبار در وجوب
تقیه بسیار است مثل قول حضرت ابیجعفر لزرارة ان هذا خیر لنا ولکم
وقول ابیعبدالله لابی عمرو الکنانی قال قال لی ابوعبدالله یا اباعمرو
ارایتک لو حدثتک بحدیث او افتیتک بفتیا ثم جئتنی بعد ذلک
فسالتنی عنه فاخبرتک بخلاف ما کنت اخبرتک وافتیتک بخلاف
ذلک بایهما کنت تاخذ قلت باحدثهما وادع الاخر فقال قد اصبت
یا اباعمرو وابی الله الا ان یعبد سرا اما والله لئن فعلتم ذلک انه لخیر
لی ولکم ابی الله لنا ولکم فی دینه الا التقیة بیان اخبار وجوب تقیه
حتی بامکان منند و حصر و وجوب توریه مهما امکن و اینکه حکم کلام
بر تاویل بعید و مقدم است بر حمل بر تقیه محل دیگر دارد و در
کتب اصول فقه مشروح است مقصود در این مقام اینست که ائمة

دین نظر به مصالح مکلفین باقتضاء وقت تکلم می فرمودند و فتوی
می دادند و باین جهت در اخبار و آثار و فتاوی علما اخبار اختلاف و
اضطرابات واقع شده و بر احکم نتاد و بیان تراجیح و تقدم جمع بعضی
در دلالات و تاویلات بر تخییر و اخذ بایهما شاء یا ترجیح غرائب
داخله و خارجه از منصوصه و غیر منصوصه مبحث دیگر است تکمله
بعد از انسداد باب علم و حکمت و مصر و مانند مردم از استضفا اخذ
بشرایع حقه هر کس برای خواهش و رای کاسد و فکر فاسد خود دینی
تراشید چون ندیدند حقیقت افسانه زدند و فوق اسلام
هفتاد و دو فرقه شدند و در روشنا مقالات ائمه که سید مرتضی
رازی علیه رحمة الله نوشته اکثر آنها ثبت است و از فتنهای بزرگ
که شر و ضرر آن و گرد و غبار آن و ظلمات ضلالت آن عالم را فرو گرفته
وسیاه کرده فتنه بابیه و منتهدویه است وقانا الله والمومنین شرها
شخصی که در قادیان پنجاب هند پیدا شده و خود را مهدی و صاحب
زمان و عیسی بن مریم مسیح ثانی خوانده و مردم را بر نشاء و بلایا و
گمراه ساخته الحمدلله حامی دین اسلام و حافظ شرع سید انام
موهبات و مزخرفات و مزخرجات و مدخرجات او را بمحکمات قرآن و
متبرهما فرقان باطل و زائل و عاطل فرموده اند ان الله یبطل کید الکافر

مهتدی چون انبیا و رسل و ائمه و هداة سبل بجهت هدایت خلق و تمامیت
ایشان از تیه ضلالت و بحر هلاکت مبعوث شده‌اند پس هر که شیعهٔ ایشان
باشد یعنی پیروی طریقهٔ ایشان کند و سخن ایشان شنود و تمکین و تسلیم امر
ایشان نماید البته مهتدی و ناجی خواهد بود چنانکه فرموده حضرت ولی الله
الناس ثلاثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع یتبعون کل
ناعق لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق و هر که سر باز زند و
از فرمان ایشان تخلف ورزد ضال و هالک و جهنمی خواهد بود و پاره‌ای که اخذ
بظواهر معارف و حکمت کرده‌اند و برای خود و بخیال خود سخنی گویند و رهی
پویند و بسبب ایشان مردم گمراه شدند و اختلاف در میان فرقهٔ حقه پیدا شد و
باعث حیرت ضعفا گشته‌اند ضال و مضل و هالک و مهلک‌اند و حامل اوزار
خلق هستند من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم
کالاموات اند فی القبر یحیرهم ولا ینفعهم قال رسول الله انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا الحمد لله
که امروز حضرت موید فر و صاحب زمان و حجت عصر چون شمس نور افشان
در پردهٔ ابر و سحاب غیبت پنهان و مختفی است عجل الله فرجه و سهل الله
مخرجه و حجت عمده در اصل بقا غیبت آن بزرگوار ابقاء لنفسه و لشیعته
و خلاص اللطف لطیبة من الاخلاط الخبیثة و در مفاد دیگر بوجه غیبت

شده و مادر کتاب حصن حصین بیان کرده‌ایم لکن اخبار و احادیث
و آثار اهل بیت نبوت در میان ما برقرار است و در اصول و کتب معتبرهٔ
مدققه و مضبوط است و کتاب خدا مفسرا مؤولا مبینا بیان و تفسیر و تاویل
من نزل الکتاب فی بیوتهم و صاحب البیت ادری بما فی البیت حاضر است مگر اینکه
ملحدین الذین یلحدون فی آیات الله ولیس لهم اصل ثابت ولا فرع نابت تفسیر
القرآن بآرائهم و یأولون الاخبار باهوائهم و قد بلغنا النهی عن تفسیر القرآن
بالرای و کیف یجوز و للافکار اوج و حضیض و فی الانظار صحیح و مریض
الحاصل لما غلب علی اراذل العرب و منافقیهم حب الریاسة و اشتعل فی
نفوسهم نائرة الحسد و النفاسة نبذوا اما اوصاهم الرسول وراء ظهورهم
و خذلوا وصیه و اوصیاء وصیه الذین مثلهم کمثل سفینة نوح من رکبها
نجی و من تخلف عنها هلک (غرق و هوی) و هم ازمة الحق و السنة الصدق فاعرضوا
عن الثقلین و تاهوا فی بیداء ضلالتهم عن النجدین الا شرذمة من المؤمنین
فمکثوا بذلک سنین و عمهوا فی اعمارهم حتی حین و کان العلم مکتوما
و اهله مظلوما لا سبیل لهم الی ابواب الائمة و لغایة ثم خلف من بعدهم
خلف غیر عارفین ولا ناصبین العداوة لم یدروا ما صنعوا و عمن
اخذوا و تعمدوا الی طائفة متمارین من اهل الاهواء و قوم متمادین من
المجهولة و زعموا انهم من العلماء و کانوا یفتونهم بالاهواء لان ما کان

عندهم من احاديث رسول الله ما كان وافيا بالاحكام وبيان الحلال و
والحرام فاذا نزلت حادثة ولم تكن لهم رواية خاضوا في استنباط الحكم فيها
بالرأي من اصول وضعوها وقواعد اسسوها استنادا الى ما اختلق
رؤساؤهم وافترى ائمتهم ووضعوها لترويج امور امامتهم فاحدثوا في
العقائد بدعا وتحزبوا فيها شيعا فالواجب على كل مسلم ان يعرف في اليوم
خليفة الله وخليفة خليفته ونائب امامه ويأخذ منه العقائد و
الاحكام بواسطة او بغير واسطة وان يقف عند حدوده ومراسمه
ولا يخوض فيما لا يعنيه والفضول التي لم يؤمر بها ولم تطلب منه قال
الصادق ع انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا
وحرامنا وعرف احكامنا وقال ايضا لا يحل الفتيا لمن لا يستفتي من
الله عز وجل بصفاء سره واخلاص عمله وعلانيته وبرهان من ربه
في كل حال وقال النبي ص اجرئكم على الفتيا اجرئكم على الله بالجملة المفتي
المجتهد المتعهد لدين الناس الداخل بين الله وبين عباده لا بد وان
يكون في ظاهره وباطنه وعلانيته وسريرته تابعا لمولاه مخالفا
لهواه وعلى الناس ان يقبلوا منه ما افتى به وحكم به ولا يردوا عليه قوله
فان الراد عليه هو الراد على رسول الله ص والراد على رسول الله ص راد
على الله من جهة خلق امور دينها وحكمة شريعته وعرفه احكامه و

وحرام خدا هستند فانهم ورثة الانبياء وان الانبياء لم يورثوا دينارا
ولا درهما ولكن ورثوا احاديث من احاديثهم فمن اخذ بشيء منها اخذ
بحظ وافر وان العلماء امناء الرسول ومجاري الامور بيد العلماء بالله الامناء
على حلاله وحرامه كما قال ع ثلثا اللهم ارحم خلفائي قيل ومن خلفائك
يا رسول الله قال الذين يأتون بعدي يروون حديثي وسنتي ومرجعيت
علماء در باب حكم وافتاء وقضا وارشاد وتصرف در اموال قاصرين و
وقايع حادثه كه لابد فيها من الرجوع الى رئيس وقيم محل كلام نيست چنانكه در
كتب فقه واصول مبين است شعشعة اعلم اراك الله نور عيانك ان الايمان نور
وعلم يشرق من عالم الغيب والملكوت على قلب من يشاء الله ان يشرح صدره
فمن شرح الله صدره فهو على نور من ربه ومن لم يجعل الله له نورا فما له من
نور وله مراتب قال الله تع ويرفع الله الذين امنوا والذين اوتوا العلم درجات
اعلاها نور في القلب تنكشف به حقائق الاشياء على ما هي عليه فيصدق وجود
بالنبوات والولايات بتوجه واقوم تصديق من دون اثبات بالمعجزات بالامتحانات
والروايات وهؤلاء هم اعز من الكبريت الاحمر ولهم عرض عريض وقد ورد انه
انه لو علم ابوذر ما في قلب سلمان لقتله او لكفره وقد آخى رسول الله بينهما وعن
امير المؤمنين ع اندمجت على مكنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشية
في الطوي البعيدة وعنه عليه السلام احملت عن النبي وعائين من العلم اما احد

فبعضهم يكفرون واما الآخر فلو ثبت انه قطع منه هذا العلوم وقد سأله
كميل صاحب سره عن الحقيقة فقال له ما لك والحقيقة وقد شرحت هذه الحقيقة
احسن شرح في رسالتنا عليها والنبأ المنسوب الى السيد السجاد معروف وهو اني لاكتم
من علمي جواهره الى ان قال ورب جوهر علم لو ابوح به لقيل لي انت ممن يعبد
الوثنا وادنى مراتب الايمان الاقرار باللسان كما هو في حال العوام والفسقة
وبينهما مراتب كثيرة من التصديق العلمي الظني عن اثباتها التقليدي والاستدلالي
وقد مثل مراتب الايمان في صدق وجود النار وحق اليقين كالقرآن المنسوب فيها عين
اليقين كمن كان هذه بالعيان وعلم اليقين كمن يعلمها بالدخان واكثر الناس
كالمرتاض يرى عكس نور السراج الموضوع في صدر البيت من بعد في صحن
الدار وفراش آخر هو اقرب فالاقرب حتى يدخل الحجل ويذوب ويحترق في
النار ثم في كفر بعض الكافرين بل زاد الله فهمك انكر مراتب ايمان ثم
احكام ثم ثبت مراتب الكفر وكذا احكام ثم ثبت بين حد الكفر والاحكام بعد
ازاين ايمانا ولم استحق مع ذلك كمن هل اصل في البين يرجع اليه اذا شك
في كون الشخص مؤمنا او كافرا ام لا فيقال الاصل الاسلام لقوله تعالى
فطرة الله التي فطر الناس عليها مع ملاحظة قوله تعالى في ذم الكفار
فليغيرن خلق الله ولقوله كل مولود يولد على الفطرة لكن ابواه يهودانه
وينصرانه ويمجسانه واعترض عليه بان الآية والخبر من المتشابهات اذ ظاهرهما

عدم

عدم تحقق مصداق المرتد الملي والحال انه تحقق من الاجماع بمثل الالحاق
بل اذا شك في كونه فطريا ام مليا لاصالة عدم الاحكام المترتبة على الفطري
من قتله وقسمة ماله وغير ذلك وورد بان المراد بالفطرة كونه على نهج التوحيد
بدين الله وهذا معنى عام يشمل الفطري والملي بالمعنى الاخص الذي عليه
اصطلاح الفقهاء وقيل الاصل الكفر لظاهر اطباق العلماء عليه في
ثبت الاسلام باحد من الامور الاربعة من الاقرار او بالاستقلال وتبعية
السابي وتبعية الابوين المسلمين وتبعية الدار كما في اللقيط وقد فصل بعضهم
تفصيلا بين الاحكام بان يحكم بطهارة مجهول الحال وحرمة غيبته و
عدم شرعية تكفينه وتغسيله والمصير الى الكل مشكل خصوصا في الصلاة
ومن يلغ ذا هذا فلا سوء قيل بان الكفر والاسلام متضادان او هما
ملكة وعدم والمراد من خبر كل مولود والله اعلم ان الانسان مقتضى فطرته
ان لا يعدل عما يقتضيه القواعد العقلية الحكمية الا لمصادفة امر اقوى
منه وهو فرض حادث وحدث وحادثة واختصا النبيهو وانحو بالذكر
لعلة الاولوية بمعنى انهم لو خلوا وطباعهم ومقتضى عقولهم وفطرتهم
لما اختاروا هذه المذاهب الثلاثة مع كونها اقرب الى الحق واحق بالاخذ
من غيرها لكونها مشتملة على ثبوت المبدأ والمعاد والعدل والنبوة
فكيف بغيرها ولشهرتها ولكثرة اهلها تبعض حد الكفر على حد

ومما قاله صدر الحكماء تبعا للغزالي وارتضاه الحكيم السبزواري هو تكذيب
الرسول في شيء مما جاء به والايمان هو تصديقه فيما جاء به فاليهود والنصارى
كافرون لتكذيبهم الرسول والبراهمة كافرون بالطريق الأولى لأنهم انكروا
الرسل مطلقا والدهرية اشد كفرا لانهم انكروا المرسل للرسل ولما كان
الكفر حكما شرعيا مثل اباحة الدم والحكم بالخلود في النار والنجاسة
والكل خلاف الاصل فيقتصر فيه على مورد النص واليقين وبالجملة المسارعة الى
تكفير من لم يعلم خلافه ولم يحرز يقينا ولم يفهم مراده فان لفظ المسلم
سبعين محملا وهر كو دارا مذاق ومشربى است برايشان نتوانند كه سر بسته
مزن به پا كه معلوم نيست نيت او خصوصا در باب معارف الهيه
وعلوم عقليه كه قوم را الفاظ متشابهه وكلمات مبهمه مجمله وعبارات
مرموزه مكنيه بسيار است وهر قومى را اصطلاحى ولسانى است پس مادام
كه شخص منكر صريح دين مبين سيد المرسلين نباشد تكفير او جايز
نيست ونجات آنكه در تكفير ولعن او جلب نفع وكسب ثوابى اگر كافر باشد
در نفس الامر واقع واگر كافر نباشد واقعا در لعن وتكفير او عقاب و
اكتساب عذاب است ودفع مضرة اولى است از جلب منفعت چنانكه در دوران
امر بين الوجوب والحرمة محتما احتياط است وكيف واللعن مستحب وتا ممكن شود
بر بعض كلمات وعبارات عرفاء وحكماء شامخين خصوصا محققين ايشان

توجيه

توجيه وتأويل وتصحيح وتنزيل اولى واهم است بشرط ملازمت قانون
تأويل وتوجيه مقبول كه خارج از محاورات وعرف ومصطلحات عقلا نباشد و
با اصطلاحات وموضوعات منطبق باشد وبدانكه براى حقائق وما اخبر به الرسول
وجودات ودرجات ومراتب است كه مناط ومبدأ تأويلات قوم است وگفته‌اند
كه كل من نزل قولا من اقوال الشرع على درجة من تلك الدرجات فهو من المصدقين
وانما التكذيب ان ينفي جميع هذه المعاني والوجودات ويزعم ان ما قاله
الرسول لا وجود له ولا حقيقة وانما هو كذب محض وغرضه فيما قاله
التلبيس وترويج اغراض الدنياوية ومقاصد النفسانية ثم انهم شرحوا
الوجودات وبينوا الدرجات بقولهم للوجود خمس مراتب ذاتي وحسي وخيالي
وعقلي وشبهي اما الوجود الذاتي فهو الوجود الحقيقي الثابت خارج
الحس والعقل كوجود الارض والسماء والوجود الحسي ما يتمثل في الحاسة
ولا وجود له في الخارج كالمتمثل للاولياء الكمل صور الملائكة والمجردات
وللمرضى صور مؤلمة ومبهجة وللممسوسين صور مخصوصة وسير خط القطرة
النازلة ودائرة الشعلة الجوالة وعليه تنزيل قوله ع يؤتى بالموت يوم القيمة
في صورة كبش املح فيذبح بين الجنة والنار والوجود الخيالي صور المحسوسات
اذا غابت عن الحس وما يتركبه الانسان ويخترعه في خياله والوجود العقلي
ما في العقل من روح كل صورة ومخ كل قالب بتجريده عن العوارض والقوالب

مثل ما يذكر من القلم ينتقش به من اللوح ما ينتقش فيه ومن اليد
القدرة على البطش والتقليب وعليه ينزل يد الله فوق ايديهم و
قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن ونحو ذلك والوجه للشيء
هو ان لا يكون للشيء وجود لا بصورته ولا بحقيقته لا في الخارج ولا في
الحس ولا في الخيال ولا في العقل ولكن الوجود لشيء آخر يشبهه في خاصة
من خواصه وعليه ينزل الغضب والفرح في حقه تعالى ومعناه وجود صفة له
يصدر منها ما يصدر من الغضب والفرح فمن اعترف بوجود ما اخبر الرسول
عن وجوده بوجه من هذه الوجوه الخمس فليس بمكذب في اقواله وفي توسعة
الدائرة بهذا الحد كلام اوردناه في شرح دعاء كميل المعروف فصل
من منتحلي الاسلام فرق الكلام عندنا الامامية في كفرهم كلام واول
طايفه اولى بكفر خوارج است فانهما كسانى بودند كه در قضيه حرب صفين
چون مشاهير از نفر كشته شدند وقرار بر تحكيم شد وعمرو بن عاص
وابو موسى اشعرى را حكم قرار دادند باختيار لشكريان وعمرو غدر كرد با
ابو موسى وفريب او را زد ده هزار كس از بيعت على مرتضى خارج شدند واو را
بر گشتند وبا او كافر شدند واو را لعن كردند ومعويه را نيز لعن كردند و
بهم پيوستند وعهد بستند واز كوفه به نهروان رخت بستند وهر
چند على عالى اعلا در موعظه وامداد ونصيحت ايشان كوشيد چون دلهاى

انهما

انهما مجبول بر ان حق واشد قسوة من الحجارة بود بر قساوت وجلادت
جلادت وشكاوت در سر اينها افزود تا كار بمحاربه ومقاتله انجاميد
حضرت مرتضى على لشكر بر سر اينها كشيد واز جماعت اينها كسى كه مجتمع شده بود
نه كس جان بدر بردند وباطراف متفرق شدند گويند از نسل ايشان باقى
واعتقاد ايشان اين است كه على وعثمان ومعويه وطلحه وعايشه ولشكريان ايشان
فرقه كافرند وتا از على ابى طالب برى نجويند عقد نكاح نبندند وبعضى ديگر
نواصب اند واصل نصب در لغت عداوت وبغض اهل بيت است كما نقله
من القاموس والنصوص والفتاوى وفي بعض الاخبار في معنى الناصب
لا يختص ببغض اهل البيت بل مطلق المخالفين المقدمين الجبت والطاغوت
وسيأتي الكلام فيهم ان شاء الله ومراد از نواصب در اين باب كه طايفه
هستند كه ناصر فسق در دشمنى اهل بيت بلكه لعن كرده اند بر خاندان رسالت
واهل بيت نبوت وامير مؤمنين ومنشأ ان معويه بود كه چون سلطنت
يافت وملك را بدون مزاحم يافت امر كرد در بلاد اسلام بر منابرها و
منارها سب كنند ولعن كنند بر على ابى طالب وكار بر شيعيان امير المؤمنين
تنگ گرفت وهر كس را مى شناختند وگمان ميبردند كه از شيعيان است
او را بسخت ترين اذيتها اذيت مى رسانيدند واين شغل شنيع در ميان
خلق شايع بود تا زمان خلافت عمر بن عبد العزيز واو مردم را از ان منع كرد

وبا خاندان رسالت بسا ستمها سلوک کرد و در بعضی آثار آمده که او بنجه
و والی آل محمد بود و در دفع ضیم و ظلم از اهل بیت نبوت سعی بلیغ نمود
و او رد کرد فدک و عوالی را باولاد صدیقه طاهره بعد از آنکه غصب
کرده بودند و بعضی از علماء اعلام او را مدح فرموده اند نکته تجنب از
و آثار در لعن و ذم بنی امیه قاطبه خصوصا از مروان و آل ابی سفیان دیده
و مروان بن حکم در کفر و طغیان و ظلم بر ذریه طاهره مانند ثانی یزید بن معویه
است و رسول خدا او را مکرر لعن فرموده و عمر بن عبد العزیز نبیره زاده او
و از آل مروان سوای این غیر احدی ناجی نیست و از کفر خالی نیست و جماعتی از
بنی امیه شمرده شده اند که از اهل نجات هستند مثل خالد بن سعید
العاص و محمد بن ابی حذیفه که از خواص اصحاب علی علیه السلام بود و در حبس
معویه بفیض شهادت رسید و معویة بن یزید ... او و ... خلع ید از
التاویل فی قولهم اللهم العن بنی امیة قاطبة بان المراد بهم من لا یقول
بولایة آل محمد و یبغضهم و یرضی باهل الاسلام منهم کما ورد فی بعض
الاخبار من ان رجلا من اصحاب الصادق علیه السلام کان من بنی امیة قد دخل علیه
یوما حزینا باکیا قائلا انی من الهالکین لانی من بنی امیة فقال الامام
مهلا مهلا والله انک منا اهل البیت اما قرأت قوله تعالی حکایة عن
ابرهیم فمن تبعنی فانه منی و اما مسئلة ان ولد الزنا لا یطهر ابدا

مع ما نری بالحس و العیان من ایمان بعضهم و ولایتهم لآل محمد فلعل المراد
الطهارة الکاملة و النجابة الفاضلة این محمد از منقصتی اکبر مرحوم فاضل
دربندی در اسرار الشهادة ذکر فرموده و انشاء حکم طهارت ظاهریه و باطنیه ولد
الزنا را بنا می کنیم و تحقیق این مطلب نفیسه با شیء کلامها در سلسبیل
آورده ایم لطیفه در مجمع البحرین گفته است در ماده امیه قال الجوهری
امیة من قریش و هو فی الاصل اسم رجل و فی نقل آخر ان بنی امیة لیسوا
من قریش بل کان لعبد شمس بن عبد مناف عبد رومی یقال له امیة فنسبه الی
عبد شمس فقیل امیة بن عبد شمس فنسبوا بنی امیة الی قریش لذلک و
کان اصلهم من الروم و کان ذلک عند العرب جائزا ان یلحق بالنسب مثل
ذلک و قد فعل رسول الله بزید بن حارثة الکلبی مثل ذلک حیث تبناه
بعد اسره و نسبه الیه حین تبرء ابوه منه فقال یا معشر قریش و العرب زید
ابنی و انا ابوه فدعی زید بن محمد انتهی و ما بحمد الله در کتاب سلسبیل
بنیان و شرح این نحو نسب را بیان رسانیده ایم و این گونه انتسابات حقیقه
شمرده ایم و معنی فرمایشات و اقوال خصوص ائمه هدی علیهم صلوات الله
در حق موالی و دوستان طاهر الذات پاک مشتق که از او شجره طوبی
آل محمد هستند واضح ساخته ایم مثل قوله سلمان منا اهل البیت
و قول الصادق لعمر بن یزید علی ما رواه العیاشی فی تفسیره انتم من آل محمد قال

قلت له من أنفسهم قال أي والله من أنفسهم ثم تلى هذه الآية إن أولى الناس
بإبراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا والله ولي المؤمنين و
في الوسائل في باب الذكر عن عمار بن موسى قال كنت عند أبي عبد الله
فقال رجل اللهم صل على محمد وأهل بيت محمد فقال له أبو عبد الله يا هذا
لقد ضيقت علينا أما علمت أن أهل البيت خمسة أصحاب الكساء فقال الرجل
كيف أقول قال قل اللهم صل على محمد وآل محمد فنكون نحن وشيعتنا
قد دخلنا فيه إلى غير ذلك مما يفيد أن شيعة علي من فاضل طينته
وورقة شجرة ابن نسبتها فقيا أنت كلا ينقطع يوم ينقطع الأنساب
ولا أنساب بينهم والشعاع يدور مع الشمس أينما دارت وقد ألف العيون للمولى
الفاضل الدربندي في أكسير العبادات تحقيقات رشيقة وبيانات أنيقة
في أن محبة الحجة وولايتهم أكسير أعظم وكبريت أحمر في باب النجاة من
العقوبات والفوز بالمثوبات وأن الوسيلة إليهما منحصرة فيهما وأن
جميع من في الوجود كائناً ما كان قد بلغ ما بلغ من الكمالات والسعادات
بوسيلة محبة الحجة وأورد فيه حديثاً شريفاً عن الشيخ الأجل الشيخ
عبد الحسين الأعسم وقال هو من الأحاديث المشهورة المقبولة للعلماء
بجملة من أسرار الحجة ولأن ذلك الحديث ثمرته عرفان الحجة وتنوير
به قلوب الموالين أعجبني ذكره وأكره تركه فنذكره بطوله لعدم تحصيله

ويبوء

وهو أن سلمان قال رأيت رسول الله يدعو الله تعالى ويقول في
دعائه اللهم بحق سيدان حيدر الكرار وحبه يا رب خفف أم وزر
أي وزر أمته وذنوبهم فقال سلمان فقلت بأبي أنت وأمي يا رسول الله
إني كنت أدعو بمثل هذه الدعاء ولكن أن تزيدني مناقب أمير المؤمنين
وتذكر لي شيئاً يكون ذخراً وشرفاً وفخراً إلى يوم القيامة مدى الأعصار
قال رسول الله يا سلمان إذا وقت ذلك فأت مقبرة اليهود وناد لا
أعتني بهم لو قدا إلى إليك روحه فاستمع قول أهل مقبرة بذي الأشك
أم من بين اليهود يا ما أي موضع أنت فيه ساكن أبراحة الآن أم في
عذاب النار فقال سلمان فأتيت مقبرة اليهود ونادين بمثل ما في
الذي تكلم الأوصاف لنا عما حست لأجله فقال لي منادي يا سلمان كنت على دين اليهود
ولكوني الآن في راحة وفيه للأجل وذلك في محبتي لأمير المؤمنين حيدر
الكرار يا سلمان قد كنت في حياتي حاشا شديداً بل كنت لا احتسب
لنفسي عدماً للمحبة وكانت محبته ديدني وكنت ودعته في كل
أوان ودقيقة من الأوقات في الليل والنهار ومع ذلك ما وفقت للدين
الإسلام فلما مت ألقوني في قعر جهنم بأهانتي في زمرة من الأشرار فيها
أنا في تلك الحالة الشديدة من العذاب فإذا أحيطت بقعر جهنم
إلى الموضع الذي كنت فيه قبة عظيمة مبنية من أنوار الساطعة

نظوا هذه القبة کان ثقفا و عرضها مدی انظار ابصار الناظرین و انا
فیها ادخر من جهنم و قد وقانی الله بها حر النار قال سلمان فرجعت الی رسول
الله فاخبرته بما شاهدته فقال رسول الله یا سلمان هذه هی الزیادة علی الذی
التی طلبتها منی یا سلمان احلف ان کان ذمی یکون فی قلبه محبة حیدر الکرار
بنی الله قبة له من الانوار فی النار کما کانت لذلک الیهودی الحدیث و این محبت از
نمایشا عقل آثار نورانیت و علامت ایمان و نشاط نهایت ذات و پاکی طینت
است و این بحر ادرجات است و حق محبت و حقیقت آن است که ذاتی باشد نه
عرضی اصلی باشد نه تبعی و تشخیص و تحقیق این مطلب از ابواب طینت
ذاتی و وافی منکشف می شود و از کتاب سلسبیل ما محقق و واضح
می گردد و در این مقام علی عالی اعلی فرموده که لو ضربت خیشوم المؤمن
بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ابدا و لو صببت الدنیا بجمها علی
المنافق علی ان یحبنی ما احبنی ابدا یعنی دلهای مؤمنین از فاضل طینت
انبیا و علیین مخلوق است و دلهای منافقین از فضاله و نخاله
طینت رؤسای کفر و ضلالت و سجین مخلوق است و کل قلب یحن
الی ما خلق منه ذره ذره کاندر این ارض و سما است جنس خود را
بجو کاه و کهربا است و یوم تبلی السرائر و تبدو الضمائر حقائق
هر کس بروز می کند و کل شیء یرجع الی اصله و کل طائر یطیر بجناحیه

فالحمد

فالحمد لله الذی هدینا لهذا و عرفنا اولنا و لاینا اولیائنا و جعلنا
من المتمسکین بولایة علی امیر المؤمنین و اولاده الطیبین و من الناس
من اذا تتلی علیه آیاتنا ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا
فبشرهم بعذاب الیم فصل از کسانیکه لاف انکار فی کفره الغلاة
کسانیکه قائل بالوهیت و خدائی علی شدند و او را معطی و مانع
و نافع و ضار دانستند و خالق و رازق و محیی و ممیت قائل شدند به اینکه
ذات اقدس حضرت حق سبحانه حلول کرده است در هیکل علی
عالی مثل متصور شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی نعوذ بالله من هذا
الاعتقاد و لا شک ان علیا نور مخلوق و عبد مرزوق بل عبد
من عبید محمد و این طائفه فرق مختلفه اند سبائیه نصیریه خطابیه
شلمغانیه و اول آنها عبد الله بن سبا بود و اصحابش گفتند علی خدا است و
در زمان علی بود و آن حضرت ایشان را بگرفت و خود عبد الله
بن سبا را طرد این بدبخت و آن حضرت فرمود تا گودی کندند
و پر از آتش کردند و ایشان را در آتش انداختند آن جماعت او را
باور کردند که ما را یقین بخدائی تو زیاد شد زیرا که رسول خدا
خبر داد که خدا سبد کسان خود را با آتش بسوزاند و فرموده که لا
یعذب بالنار الا رب الارباب و طرا تیر ذی در حق این طایفه

گویند که در پس پرده نهان بوده و قومی بجهالت × حرمت فاسق نسبت
گفتند خدای × پس چه گویند ندانم کرا وان لعلتی نبیا × پرده بر چادری و
ان گویند که هستی شمنا و ابن ابی الحدید گفته قتیلت انما الربوبیة التی عدت
بها من شک انک مربوب و چون علی را شهید کردند گفتند که او
در ابر رفت و نمرد و این رعد و برق آواز تازیانه اوست و او بر زمین
خواهد آمد و دشمنان خود را هلاک خواهد کرد و بعضی گفته
اند غالی کسیست که خلفا را نفی کند در حق ائمه شک و انبیا از حد
محدود و مقام معلوم برتر گذارد که مستفاد از ظاهر شرع است چنان
که صدوق علیه رحمة الله از ابن ولید نقل فرموده که ان اول درجة
الغلو نفی السهو عن النبی و خلافی است در اینکه کفر غالی بر ما انکار
ضروری دین است یا بالذات است فصل دیگر از کسانی که کفر را
انکار در کفره کلام آنکه ضروریات من ضروریات الدین و جحد ما علم ثبوته
من الدین ضرورة و در تحقیق معنی ضروری و حد ضروری که مستلزم
کفر منکر است خلاف است و بما یدل احد کون الشیء ضروریا بعنوان
القطع و اخر بحکم بعدم قبل کون خلاف ضروریا و بنا بقول احد بان
الاظهر عندی ان هذا ضروری و غیر مسایل ضروریه یا مربوط بعقاید
و الفتاوی است یا مربوط باعمال و فقه الاست و معنا اعلی وجه ضرورت

ضرورت

خواست که هر مطلبی و مسئله از اصول دین یا فروع دین محمدی واندره
باشد در ظهور و وضوح بودن آن از دین که هر کس داخل در دین باشد
و مطلع بر دین بشود بداند که از دین است حتی العوام و النسوان و اطفال
را ضروری دین گویند و منکر آن را کافر دانند ان لم یمکن فی حقه
الشبهة و این علم و معرفت غالبا بر کتاب مع و تطابق و قرائن حاصل
می شود مثل وجوب صلوة خمس و وجوب زکوة و مثل حشر و نشر بعد
از موت و جنت و نار و ثواب بر طاعات و عقاب بر معاصی و معلوم است ترتیب
خلو بر اینکه علم و معرفت متفاوت است و نسبت باطفال و زنان و فقها و فضلا
و حکما و علما مجتهدین است و نزد عوام بسا مجهول است و در ازمنه
مما محقق فی طلب شرائه فرموده یجب علی من یحکم بکفر احد من جهة
انکاره الضروری ان یعلم من حال المنکر انه عالم بانه من دین رسول الله
و ینکره و هذا العلم انما یحصل بالخصوص من حال المنکر او من ارتداد
او من جهة الجحد من الخاص بملاحظة حال المکلف و حال التکلیف
ولا بد ان یکون الجحد قطعیا لئلا ینبادر بتکفیر المسلم سیما مع
قولهم ادرء و الحدود بالشبهات ثم اذا ظهر المنکر المذکور احتمل
فی حقه الشبهة فلا اشکال و الشبهة اما من جهة عدم الوصول
الیه او عدم حصول العلم له بسبب کونه من اخبار الاحاد و اما من جهة

عدم فهم ذلك من كلامه وان بلغ حد التواتر وانقطع فلا يحكم بكفر
منكر الضروري من التامل التام وتحقيق المقام انه لو لم يفسر انكار الضروري
كفر ليس بلفظ القرآن ولا بلفظ الحديث حتى يرجع فيه الى الفهم العرفي
ويقال ان كل مجتهد يظهر له ان الامر الفلاني ضروري الدين بحيث
انه لا يشتبه على احد من اهل الدين ويحصل له الظن بذلك فيجب ان
يعمل على ظنه ويحكم بالكفر بل هذا اللفظ مستفادا من حكم العقل بان
من انكر ما علم انه من النبي فهو منكر للنبي انتهى ملخصا فالحكم بكفر بعض
حكماء الاسلام والصوفية فيما فهموه وادعوا انه المطابق لما اخبر النبي مشكل
وقال المولى الفاضل الدربندي في الخزائن النزاع في جملة المقام موضوعي
صغروي لا حكمي كبروي واحزاب الكفار من الاشراك واليهود والنصارى ومن
كفر النعمة وكفر هتك الحرمة بقول او فعل يتعلق بالله تعالى او بالحجج الطا
هرة او الانبياء او القرآن او الملائكة ومن كفر انكار ضروري الدين من كان
بين اظهر المسلمين ولم يسبقه شبهة تمنعه من اليقين وكفر الغلو و
كفر خلع ربقة العبودية ونحو ذلك سواسية والحاصل لدينا اطلاق الامر
على عدم الاعتقاد بما جاء به النبي وفي كون مثل القول بوحدة الوجود
والموجود وقدم العالم وعدم جواز القسر الدائم المنبعث عنه عدم
تعذيب الكفار في النار وان كانوا مخلدين ونحو ذلك مما لا يعد

مثل ما مر في ترتيب الاحكام نظرا انتهى لان المسئلة مهمة لا باس بما ذكرنا
فيها وان خرجنا بذلك عن طورنا في الكتاب من الايجاز الغير المخل لا
الاطناب الممل ونقتصر فيها على ملخص ما حققه الشيخ الجليل المحقق المتفرد
في التحقيق الشيخ المرتضى رضوان الله عليه وهو ان الذي يظهر من كلام
جماعة من اهل التحقيق منهم المحقق القمي ره ان انكار الضروري ليس
بنفسه سببا مستقلا للكفر بل من جهة رجوعه الى انكار صدق النبي
ومن كلام جماعة اخرى انه سبب مستقل للكفر ثم انه بعد ما اورد من كلمات
القوم ما يدل على الوجهين قال والذي يمكن ان يقال انه لا شك في ان الكفر
عرفا وشرعا عبارة عن التدين بهذا الدين الخاص الذي يراد منه مجموع حدود
شرعية منجزة على العباد كما قال تعالى ان الدين عند الله الاسلام فمن خرج عن
ذلك ولم يتدين به كان كافرا غير مسلم سواء لم يتدين به اصلا او تدين
ببعضه دون بعض اي بعض كان وورد اخبار دالة على هذا ثم قال عدم
التدين قد يرجع الى عدم الانقياد لله بان يعلم مجيء النبي به ويعلم صدقه
في ذلك الا انه لا يتدين بذلك عصيانا لما يجيء به او جحودا عليه او للعناد
غيره واستكبارا ابى عنه وامتنع نظير كفر ابليس لعنه الله وقد يرجع الى انكار
صدق النبي كمن انكر شيئا من الدين مع علمه بان النبي جاء به ولا اشكال
في كفرهما الا ان تكفيرنا له موقوف على علمنا بعلمه المذكور سواء ثبت

نشأ علمنا من الخارج او من اقوال او من جهة كون ذلك المنكر ضروريا
لا يخفى على مثله وقد لا يرجع انكاره الى شيء من العنوانين بدعوى عدم
مجيئه به او مجيئه مجازا كما كثر ممن انكر بعض الضروريات بالجهل المركب ناشئا من
تقصير او قصور في طلب الحق واقتصارا على تقليد اسلافه في ان ما
هم عليه مما جاء به النبي ص وحاصل الكلام في المقام ان المنكر للضروري
الذي لا يرجع انكاره الى انكار النبي اما ان يكون قاصرا واما ان يكون
مقصرا او على التقديرين فاما ان يكون الذي انكره اعتقادا من العقائد
كالمعاد واما ان يكون عملا كالقاء المصحف في بعض الامكنة وان كان
الفاعل ان يعتقد كون ذلك حراما في الشريعة اذ ليس المأخوذ في الدين
التدين بحكمه بل التدين بتركه عمله فهذه اقسام ستة فظاهر اطلاق الاكثر
والفتاوى الحكم بكفر جميعهم ويؤيده السيرة المستمرة من الاصحاب بتكفير
الحكماء المنكرين لبعض الضروريات مع العلم او الظن بانهم لم يكذبوا النبي
في ذلك والاقوى التفصيل بين العقائد والاعمال الضرورية بالحكم
بكفر منكر العقائد مطلقا سواء كان قاصرا او مقصرا وبكفر منكر
الاحكام العملية الضرورية اذا كان مقصرا لا قاصرا تمسكا في ذلك
بظواهر الاخبار والاعتبار واما الامر والائمة بمعنى محبتهم كالرسالة
في كفر منكرها من غير فرق بين القاصر والمقصر انتهى خلاصة كلامه

زاد الله مقاما على مقامه بقي الكلام فيما قد يقال ان كل ما اخبر به النبي ص حق
صدق لكن له باطنا فيه حظ الخواص والعرفاء وظاهرا هو حظ العوام والفقهاء
وتحقيق ما فيه هو ما ذكره المحقق القمي طاب ثراه بقوله اولا ان الحجة في فهم الكلام
هو مطابقته لفهم المخاطبين ومقتضى الحكمة ان الرسول المبعوث على الكافة يتكلم
على متفاهم الكافة وحملة الآيات والاخبار جلهم بل كلهم كانوا يفهمون من
تلك الظواهر ما هو الظاهر منها ونقلوه الى الطبقة الاخرى ومن بعدهم
منها ملقين اليهم مقاصدها الى ان وصل الى ارباب التصانيف في الحديث
ثم الينا فالحجة انما هو فهم حاملي تلك الآيات والاخبار ومخاطبيها والقول بان
هؤلاء العلماء الصلحاء الفحول المتقين لم يكونوا اهلا لتلك الاسرار
لكنهم على مقتضى رب حامل فقه الى من هو افقه منه قد حملوا هذه
الظواهر الينا ونحن اهل الاسرار فنحن مكلفون بما نفهمه منها دعوى
خالية عن دليل بل نشاهد ان كثيرا من هؤلاء الاجلة اعظم شانا واعلى
مكانا واكثر استعدادا من اكثر من ان يدعي انه من اهل الاسرار ومع
ذلك ليس عندهم مما ذكروه عين ولا اثر وثانيا ان الحكمة في وضع الالفاظ
هي افادة المعاني الحقيقية وارادة المجاز والبطون لا يجوز الا مع نصب القرينة
فيرجع دعوى ما ذكروه الى ان عقولنا القاطعة وبراهيننا الساطعة قرينة
وفيها ان هذا ليس قولا بالشريعة ومتابعة لها بل هو تفضيل منهم على

الشارع حيث لم يهملوه كلامه ولم يغلطوه فذلك منه غطية نعم ان
تمام البرهان على شيء منها خالف العقل القاطع الظاهر فنحن ايضا متبعوه مثل آيات
الجبر والتشبيه فنخرجها عن ظواهرها واما مثل آيات المعاد الجسماني
فلا برهان قطعي يدل على خلافها حتى نؤولها والحاصل ان ما ورد في الشرع
وان كان في نظر العقل ضعيفا غاية الضعف فلا يجوز العدول عنه
ما بقي له احتمال الصحة وان كان ضعيفا ويجب طرح ما عارضه من العقل
وان كان قويا الى ان قال انكار اصل من اصول الدين مع التقصير كفر في
الدنيا وعذاب في الآخرة وبدون التقصير كفر ولا عذاب وانكار ما يستلزم
انكار النبي فيما اخبره مع التقصير لا يستلزم الكفر ولكن يوجب العذاب
وبدون التقصير لا كفر ولا عذاب انتهى واقول ما حققه حق فيما يشترط
فيه الكافر من العقايد والاعمال ولا ينافي ذلك الخفاء بعض الاسرار والامور
لبعض الخواص بوجه الالغاز والتعمية والرمز والكناية كما سبق اليها
الايماء والاشارة فلا تغفل **فصل** اختلف الفرقة المحقة الناجية
في كفر عدة من ذكر المخالفين ونجاستهم فاعلم اولا ان الاخبار وكلمات الاصحاب
في كفرهم الكفر المقابل للايمان الاخص من الاسلام ونجاستهم النجاسة
المعنوية والخباثة الذاتية وانهم انجس واخبث من اليهود والنصارى
والكلاب الممطورة والاخبار الحاكية بكفرهم متواترة نذكر بعضها تيمنا في

وتبركا وتشريفا وتيمنا فعن ابي جعفر ان عليا باب فتحه الله من دخله كان مؤمنا
ومن خرج عنه كان كافرا وعنه ايضا ان الله نصب عليا علما بينه وبين خلقه
فمن عرفه كان مؤمنا ومن انكره كان كافرا ومن جهله كان ضالا ومن نصب معه
شيئا كان مشركا وعن الصادق من عرفنا كان مؤمنا ومن انكرنا كان كافرا وعن
ابي الحسن موسى صلوات الله عليه ان عليا باب من ابواب الهدى فمن دخل في باب علي كان
مؤمنا ومن خرج عنه كان كافرا الى غير ذلك مما لا يمكن احصاؤه ثم اعلم ان السيد
المرتضى علم الهدى والفاضل الخبير البصير بالمذهب الحق وجماعة منهم جدي
الامجد السيد الكشفي قد حكموا بكفرهم ونجاستهم كاليهود والنصارى
والحلول فيما عدا المستضعف منهم تمسكا بظواهر الاخبار وقصة سيد
الشهداء مع عمر معروفة في قوله لو قتلنا كم ما دفناكم ولا صلينا عليكم
وفي روايات عن الائمة الهداة لا تولهم ولا تعد مرضاهم ولا تشهد
جنائزهم ولا تصل على احد منهم ابدا وفي رواية ان اهل الشام شر من اهل
الروم وان اهل مكة يكفرون بالله جهرة واهل المدينة اخبث منهم
سبعين ضعفا وفي اخبار كثيرة ان مطلق من قدم الجبت والطاغوت
ناصب وقد افتى بذلك جمع من العلماء وكل ناصب فهو كافر وقد يستدل
لكفرهم بانكارهم للنص المتواتر الضروري من الدين وفي ابواب الزكاة والصلاة
للميت وغسله وتجهيزه من كتب الفقه دلالة على كفرهم صريحا والشيخ الجليل

المرتضى رضى الله عنه قال المشهور طهارة المخالف للاصل الحق
وادلة طهارة المسلمين من النص والاجماع وما دل على اسلامهم من الاخبار
على تحديد الاسلام الذي هو مناط الطهارة بناء عليه بالعامة من
الشهادتين والتزام الاحكام مضافا الى السيرة القطعية المستمرة من
زمن الائمة واصحابهم الى الان من المباشرة لهم والمناكحة والاكل من
ذبيحتهم وطعامهم ومزاوجتهم وربما كان اهل بيت واحد بعضهم
مؤمن وبعضهم مخالف والعجب من السيد مع قرب عهده بذلك
الزمان وابتلائه بذلك في تلك البلاد كيف اوجب على نفسه وعلى الناس التحرز
عنهم في المباشرة الا ان يقول بالعفو عن نجاستهم كما عفي عن قليل الدم
في الصلاة وبه يجمع بين ما دل على كفرهم المستلزم لنجاستهم وبين الاجماع
العملي بل تواتر السنة الفعلية على معاملتهم معاملة المسلمين ولا ينافي
ذلك ما ورد في الاخبار من جعلهم مسلمين لان المراد به ما يوجب العفو
عن احكام الكفر ودعوى ان المباشرة وعدم الاجتناب انما كان
لاجل التقية وعدم التمكن من الالتزام بلوازم الكفر مدفوعة بان السيرة
المدعاة انما هي على المعاملة معهم معاملة الطاهر انتهى ملخصا واقول
اما الشهرة فليست بحجة ما لم تبلغ حد الاجماع واما الاجماع العملي
فكذلك لعدم معلومية وجهه فلعله من باب التقية او العفو عن النجاسة

واما الاخبار الحاكمة باسلامهم فلعل المراد من اسلامهم معاملتهم معاملة
المسلمين وعدم اذاعة السر واخفاء التقية رفقا للمؤمنين مضافا الى عدم
مقاومتها للاخبار الحاكمة بكفرهم لكثرتها وقوة دلالتها فان الظاهر
كمال الظهور ان المراد بكونهم كافرين واطلاق الكفر عليهم كونهم محكومين
بحكم الكفار في الدنيا والاخرة لا في الخباثة المعنوية والعقوبة الاخروية
فقط والاصل في الاطلاق الحقيقة وفي التشبيه تعميم وجه الشبه واما
تحديد الاسلام بما ذكر فقد عارضه الاخبار القائلة ببناء الاسلام
على خمسة اهمها الولاية واما الاصل فلا يجري هنا اصلا اما اصل
الطهارة فلوجود ادلة الكفر واما اصل الاسلام وعدم الكفر فقد سبق
ان لا اصل في البين لا في الكفر ولا في الاسلام بعد اللتيا والتي فلعلنا
ان نقول ان الطهارة حكم شرعي لا ملازمة بينه وبين الاسلام والمشهور
انما حكموا بطهارتهم لا باسلامهم فيمكن ان يكون الشارع حكم بطهارتهم
في باب المساورة والمباشرة والمواكلة والمزاوجة تخصيصا لهذا النوع
من الكفر من بين الكفار بذلك تبرعا وتكرما لاهل الاسلام و
فيقتصر في حكم الطهارة لهم على مورد النص والدليل مع انه قد قيل
بطهارة اليهود والنصارى بل طهارة المشركين حملا لقوله تعالى انما المشركون
نجس على القذارة المعنوية لعدم ثبوت الحقيقة الشرعية المصطلحة

فی زمان نزول الآیة فتأمل والمسئلة مشکلة فصل ممن اختلف
فی کفره ولد الزنا والمشهور طهارته واسلامه اذا بلغ واظهره وقد ینسب
المحکی عن الصدوق والسید والحلی کفره ونجاسته وان بلغ واظهر
الاسلام بل ادعی علیه الاجماع والاخبار الدالة علی نجاسته کثیرة منها قوله
لا تغتسل من البئر التی یجتمع فیها غسالة الحمام فان فیه غسالة ولد الزنا
وهو لا یطهر الی سبعة آباء وفی اخبار ان نوحا لم یحمل فی السفینة ولد الزنا
وکان حمل الکلب والخنزیر وقد ورد ان حب علی بن ابی طالب علامة
طیب الولادة وبغضه علامة خبثها وان ولد الزنا لا ینجب وان دیته
کدیة الیهودی واقول الکلام فی خباثته المعنویة ونجاسته الذاتیة وانه
لا یدخل الجنة وفی عذابه بالنار ان لم یعمل عملا یوجبه کلام وعن شیخنا
الحدائق قدس سره انه یجعل له حالة غیر حالتی الکفر والایمان ثم اعلم انه
فی خبر ان ولد الزنا یقول یا رب فما ذنبی فما کان لی فی امری صنع فینادی
مناد و یقول له اذنب والداک فتبت علیهما وانت رجس ولن یدخل
الجنة الا طاهر وتحقیق این مطلب را در سلسبیل آورده ایم و در اینجا
گوئیم در معقولات مقرر شده و در مأثورات مؤلفات خود محقق ساخته ایم قدم ارواح
وکینونت سابقه ارواح بر اجساد و اینکه ارواح دو قسمت است طیب و خبیث
پس ناچار ارواح طیبه را ابدان طیبه طاهره بایستی و ارواح خبیثه را

متعلقات و اجساد خبیثه شایسته الطیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین
ولا بد ارواح انبیاء و اولیاء و مؤمنین مظاهر اینها ابدان طیبه طاهره
المولد می باید که از اصلاب شامخه نطفه اینها با رحام طاهره مطهره
منتقل شود و در وقتی تشریف بنظر سعید از اوضاع ملکیه و وجوه سعادت
وخیر و کرامت در زمان نحو و مکان مرغوب منعقد شود و باطوار سعادت منطوی
در درجات کمال بحسب علم و عمل متدرج می شود تا بالاخره بمبدء سعادت
عود و باز گشت کند و بمقربین ملحق شود و با شهداء و صالحین رفیق گردد
و حسن اولئک رفیقا و نطفه خبیثه ناپاک شقی الذات نجس الاصل
ردی الجوهر از اصلاب خبیثه در ارحام نجسه مستقر می شود و در اوقات
خبیثه و ازمنه منحوسه و با اسباب نحوست و شقاوت که من جمله است
کراهت و بغض خدا و رسول و در زمانی نحس و طالعی منحوس منعقد می شود
و با اعمال قبیحه و افعال ردیه و اخلاق رذیله مانوس و مألوف با او و لعب
می شود و متلون میگردد تا بالاخره بمرکز خود عود کند و بجهنم و سجین
واصل شود و بتعذیب و عقاب الهی نائل گردد فالعدل الالهی لا یقتضی ان
یکون قاتل الحسین و قاتل الصدیقة طاهر المولد طیب الذات بل خبیث المولد و
خبیث الذات نجس الاصل لخباثته الذاتیة ونجاسته الازلیة ظهر منه ذلک
الجرم فالخبیث الازلی ولد الزنا والجهنمی لا بقی واللعین السجینی

و وعدو شجرهٔ الزقوم صار ولد الزنا الا ان ولد الحرام حتما جهنميا و
ولد الزنا صار كافرا خبيثا حتى يقول ويلقى ما بال وما ذنبه فلكه حتما
كامنان بداشته است پدر و مادرش را بر زنا و نطفه نا پاك ان د عقد
كرده انست پدر مادرش نجاست در رحم مادر فوبالهما على رقبتها او وبالها
على رقبتهما و در و بال و نقص پدر و مادر همين بس است كه ظرف و وعاء خبيث
نجس شده اند بمقتضاى عدل و حكمت واضح است كه حكيم جوهر ثمين را در
صندوق نكين نكذارد و فاد و ور ارا در بالوعات ننهد ذلك تقدير العزيز
العليم فافهم واغتنم وكن من الشاكرين و ما يختم مى شايم كلام را در مراتب
عقايد كه باب ايمان است و زايد بر اين موكول بمطولات قوم است فانهم قد
اجادوا فيما افادوا واتوا بزائد ما ارادوا اشكر الله مساعيهم الجميلة
وزاد الله اجورهم الجزيلة وقد كان حين التكلم في اعمال الصالحة والاخلاق
الفاضلة بعون الله وحسن توفيقه **المقصد الثاني** اعمال الصالحة
واخلاق فاضله بر دو قسمت قسمى است كه منوط و مربوط بعقل است
و قوه عاقله در دنيا وافاده ان كافى است و شارع صادق و صادع بالحق
تاكيد و تشديد حكم عقل را فرموده است و متكفل بيان او فن علم اخلاق
است و مبانى ان علم راجع باحوال قلب و صفات و افعال نفس است و قسمى
كه مدرك و ماخذ ان شرع مقدس است و عقل از افاده ان قاصر است

وملازم حكم شرع و عقل كرديد اصول مبين شده مطلب ديكر است
و منافى با اين عنوان نيست و متكفل بيان اين قسم فقه مصطلح است از
ابواب عبادات و معاملات و حدود و سياسات و مقصود ما در اينجا تعرض
مر قسم اول است كه محقق و محصل انسانيت انسان و امتياز ان از مطلق حيوان
است و تعبير از ان در لسان حكماء قدماء بطب روحانى شده نظر باينكه
كه علاج امراض نفس بان مربوط بوده و در لسان شرع و حكماء اسلام
تعبير از ان به تهذيب اخلاق و تزكيه نفس شده قال الله تع و نفس و ما
سويها فالهمها فجورها و تقويها قد افلح من زكيها و قد خاب من
دسيها و در تدبير منازل و سياسات مدن نيز از قسم اول است بالجمله چون
تهذيب اخلاق مقوم انسانيت انسان است و موجب ترقى و تصعد انسان
در مراتب كه مرتبه و درجه خلافت الهيه است اولى و اهم بتعرض است
بلكه قد يقع يوجب تحصيله عينا فقد قالوا بوجوب تحصيل الفقه
كفاية قولا واحدا واين كه اكثر طلاب و اهل الحيوة و استعداد
فيها و سعى شان بر تحصيل فقه مى باشند جهتش انست كه علم فقه چون
موجب انتظام معاش خلق است و نوع مردم را بان حاجت شديده است
لا محاله فقيه در ميان ايشان مكرم و محترم خواهد بود و چون
حدود و سياسات و تعزيرات منوط مربوط است بان لستن ياست قولا

دنیویه یا آن حاصل می شود و اغلب این خلق همت ایشان بر تحصیل جاه
و ریاست مصروف است و مال و منال عاجله فانیه در این دار زائله که شایسته اند و حقیقت کلام اینها
همین مقامات باید دانست الله لابد در استحصال موجبات و اسباب آن می کوشند حتی
آنکه طبیعت ایشان با مستی حب جاه مأنوس شده باید سعی در اکتساب آن می شود بعد ببکر در اکتساب
فقیر می شود و لیس ذلک الا انه ما الطالب یتیسر ما یتیسر بالفقر والله المستعان و بعضی
مخفی نماند ذکر اشد مهلکات و مروبات انسان و اقوی بعد و حجابات از رحمت
و رضوان حضرت یزدان محبت دنیا است و حب الدنیا راس کل خطیئة فی القدسی
یا محمد من صلی صلوة اهل السماء والارض و طوی الظماء مثل الملائکة و لبس
لباس العری ثم اری فی قلبه محبة الدنیا او من سمعتها او رئاستها او حلیتها او زینتها
لا یجاورنی فی دار الجنة و لا نزعن محبتی عن قلبه و لاظلمن قلبه حتی ینسانی و روی ان موسی
بن عمران مر برجل یبکی فقال اللهم ارحم هذا الرجل الذی یبکی لخوفک فاوحی
الله تعالی الیه یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا
لم اغفر له و هو یحب الدنیا و عن المسیح النور لا یستقیم حب الدنیا و الآخرة
فی قلب کما لا یستقیم الماء و النار فی اناء واحد قال الله ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه و زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة
من الذهب و الفضة الخ ابراهیم ادهم شبی بر سریر سلطنت خوابیده بود
از پشت بام آواز لگد و گام شنید ندا داد که کیست بر بام قصر گفتند شتر

شتران

شتران خود را گم کرده ایم بر بام قصر بطلب آنها آمده ایم خندید
گفت اشتر و بام این چگونه است پس گفتند شما که بر تخت و جاه خدا جوئی
ملاقات الله مشاهده محسوس است که الدنیا دار بها خرابها مرتها ملال
حاصلها و بال آخرها زوال مکاره خدوع معطیه منوع ملبسه نزوع
و لوده تاکلها اجمّا عجوزه تقتل ازواجها جاءها حرون ماشیه خوون
غداره کنود غراره غرور دار حزن و بلاء مترع هم و عناء لا ینقضی عناها
و لا ینتهی بلاءوها برقها خالب نطقها کاذب اشراقها ظلام اعلاقها احلام
عیشها ضر حلوها مر الناس فیها علی سیاق و سیاق و لحاق و فراق
فمن جید ماسور و دمع منثور و عاض علی یدیه و صافق کفیه و جاریه
دمعه علی خدیه و واضع راسه علی رکبتیه و مریض یبکی علیه و منحنی
یمد برجلیه و متناوح علیه و صاف فی ضره و حافی امره و شخص مطرح
و عضو مجروح و شلو مذبوح و قلب مقروح و دم مسفوح و عظم
مکسور و جلد معقور فتذکروا الامم الماضیة و تفکروا فی الایام
الخالیة و تصفحوا سائر الاشخاص المعتبرة ایا اولی الابصار و فی وصیة
علی لابنه الحسن علیهما السلام ایاک ان تغتر بما تری من اخلاد اهل الدنیا
الیها و تکالبهم علیها فقد نبأک الله عنها و نعت لک نفسها و تکشفت
لک عن مساویها فانما اهلها کلاب عاویة و سباع ضاریة یهر

بعضها بعضاً ويأكل عزيزها ذليلها ويقهر كبيرها صغيرها و
وقال تعالى انما الحيوة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم وتكاثر
في الاموال والاولاد كمثل غيث اعجب الكفار نباته ثم يهيج فتريه مصفرا
ثم يكون حطاما وفي الآخرة عذاب شديد من الله ورضوان وما
الحيوة الدنيا الا متاع الغرور الآية اخبار در ذم دنيا بسيار وآثار در
مدح دنيا بيشمار است فمن الصادق ع لاخير فيمن لا يحب المال من حلال
ليكف به وجهه ويقضي به دينه ويصل به رحمه وقال ايضا ليس منا من
ترك دنياه لآخرته ولا من ترك آخرته لدنياه وعن النبي ص العبادة سبعون
جزءا افضلها طلب الحلال وقال ملعون من ترك كله على الناس وقال
المطلق للدنيا لمن ذم الدنيا بحضرته ايها الذام للدنيا المغتر بها
متى غرتك الدنيا أم متى استهوتك الخ وقال ايضا وقد سمع رجلا
يذم الدنيا ان الدنيا دار صدق لمن صدقها ودار عافية لمن فهم
عنها ودار غنى لمن تزود منها ودار موعظة لمن اتعظ بها مسجد انبيا
الله ومصلى ملائكة الله ومهبط وحي الله ومتجر اولياء الله اكتسبوا
الرحمة وربحوا فيها الجنة محاسن ومحامد دنيا واضح است وهر عاقل
مي داند كه اگر دنيا نبود آخرت نبود وما نيز سعادات وكرامات ومثوبات
دنيا او در دنيا انسان تحصيل كمالات مي كند وبمجد انسانيت ميرسد وبدنيا

مؤمن

مؤمن از كافر وصادق از كاذب وطيب از خبيث وشقي از سعيد ممتاز وتميز و
جدا مي گردد ومرد خام در ديك دنيا پخته مي شود ومبرهن با من ولد
مي شود ودنيا مزرعه آخرتست وتا تخم نكارد حاصل ندرود وامر بالقوه
والقابلية الى الاستعداد تا بحد فعليت وبروز وظهور وخروج ونمود
نرسد منشا آثار ومصدر خواص آخرت نمي گردد پس براي تحقيق امر
در اينمقام گوييم كه قال السيد السجاد الدنيا دنياءان دنيا ملعون ودنيا
بلاغ ومتاع دنيا سم وترياق است فوائدان ترياق وغوائلان سموم است
فمن عرف غوائلها وفوائدها امكن ان يتحرز من شرها ويستفيد منها خيرها
فوائد دنيا بحسب اولى وعقبى از انستكه بان اكتساب صفت سخاء وجود و
كرم شود وعبادات ومصالح آخرت ميسر شود وخيرات ومبرات ومثوبات
بان تحصيل شود وغوائلان انستكه صاحبان بان مغرور شود ونفس
شيفته شود وبان مقتحم در شهوات ومنهمك در آفات ونعمات شود
وصاحبش را بكبر وحسد وحرص وحقد وكذب وغيبت ومرافات
ومنعها وعداوت وخصومت وادارد ولا اقل اصلاح وحفظ واحراز
وجمع وضبط آن ورا از ياد خدا وذكر آخرت باز دارد لا تلهكم
اموالكم ولا اولادكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فاولئك هم
الخاسرون مجملا علاقه قلب وجوارح واشتغال دل واعضا بدنيا مذموم

وضاء آن ملوم و محب دنیا و مغرور به دنیا از فیوضات الهیه محروم
خواهد بود و اصل دنیا و تحصیل آن و صرف و جمع و تعزیز آن دو قسمت
خیرات و مکاسب مثوبات ممدوح و فاعل آن محمود و عامل آن ماجور
خواهد بود قال رجل للصادق ع والله انا لنطلب الدنیا و نحب ان
نؤتیها فقال ع تحب ان تصنع بها ماذا قال اعود بها علی نفسی و عیالی
و اصل بها و اتصدق بها و احج و اعتمر بها فقال ع هذا لیس طلب الدنیا
و هذا طلب الآخرة و تو ایضا به بصیرت و هوش بحمد الله می دانی که
در جمیع مکتسبات و مرتکبات و مجتنبات انسان از تحصیل علم و کمال
کمال نفس و مساوات و مخاصمات و مقاتلات و مواصلات و معاملات
و وجوه عبادات و تعبدات و سمومات و ریاضات و منجیات و مهلکات
و انما الاعمال بالنیات و چنانکه اصل وجود و جوهر انسان مرکب و
ممتزج است از نور و ظلمت و خیر و شر لا محاله اعمال و افعال صادره
ناشیه از او نیز بر دو وجه است بوجهی منجی و بوجهی مهلک است و
شرح و تفصیل انقسامات کشف و تمثیل انقسامات موکول
بمطولات و مفصلات قوم است و در انقسام بر وجه کلی قانون
و وضع میزان و دستور کونیم حرکات و سکنات و نمایشات و نیات
و اقوال و افعال و احوال و ملکات صادره از آدمی حاصله ناشیه

ارادتها

ای انسان در این نشأه دنیا سه جز است و سه گونه یا خالص لوجه الله و لمرضات
الله و فی الله است فقط و الا غیر و ما حاصل در حالت بحظ النفس و از روی
تشهی و تلهی و تجلی و تعلی و تلذذ نفس بحسب عالم دنیا و نشأه اولی است
و منشأ آن دواعی نفسانیه و جواذب شیطانیه و خواطر طبیعیه است بجود
نمائی و خود فروشی و خودبینی و خودخواهی و تفوق و استیلاء و استعلاء
و انانیت و خود پرستی است فقط و الا غیر و مجامع هوای نفس پیچ خم است و فحواها
انها آیه شریفه است انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر و تکاثر
فی الاموال و الاولاد و من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی الماوی و یا مشوب و ممتزج و مرکب است از توجه الهیه و حظ نفس و
این شوب و اشتراک و اختلاط بر مراتب و درجات است و قوت و ضعف آن عرض
عریض دارد و سلسله نورانیین و روحانیین از انبیاء و مرسلین و اولیاء
و صدیقین جمیع حرکات و سکنات و اقوال و افعال و ارادات و خیالات
ایشان بالله و لله و فی الله است و مطلقا شائبه و واسطه هوای نفس و
نفسانی و غرض دنیا و دنیوی در آنها نیست و نیز آثار وجود خود و اراده
خود مستهلک کنند در مرضات و مراضات خدا و قدرت خدا و اراده خدا
چنانکه از آن اشاره شد در قسم و طبقه ظلمانیین و نیز انسانیین از روی
کفر و ضلالت امور بر دوا و صفات و ملکات و ارادات و توجهات آنها در

اقوال و احوال و افعال و اعمال دنیوی و عاجل حظوظ و اغراض نفسانی
است و در آن مطلقاً شائبهٔ خلوص و جهت الهیه نیست و بین تمام طبقات
خلق با اختلاف استعدادات و امزجه و قرب و بعد عن الانوار فاحش مشوب
و مخلوط است اعمال آنها با اخلاص و اشراک و حق منحصر با مجاهدتی شدید در تحقیق
حق اخلاص و اشراک را متصدی می‌شویم و آنچه اهم و احق و تحقیق در این باب
فرموده‌اند باختصار نقل می‌کنیم و بعد از آن ما در بسط مقال و شرح حال
اهمیت این مسئله است که مدار و مناط مقبولیت و مردودیت تمام اعمال است
والله الموفق والمعین فی تلخیص و تحقیق الخالص بدان ارشدک الله که تمام شأنه آنکه
ثمرهٔ شجرهٔ وجود انسان علم نافع و عمل صالح است و شجرهٔ بی‌ثمره هیزم دوزخ
جهنم است و مقربات انسان بسعادات ابدیه و مبعدات او از شقاوت سرمدیه
بهمین دو صفت فاضله است و موجب ترقیات و تصعدات انسان
باعلی درجهٔ جنان بهمین دو بال و شهپر است و روح و مخ و سر و جان
این دو وصف اخلاص لوجه الله و خلوص لمرضات الله است الا لله
الدین الخالص فاعبد الله مخلصا له الدین و من کان یرجو لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و علم و عمل بدون خلوص
و بال و نکال است بحکم عقل صحیح و نقل صریح و خلوص و اخلاص
لله فرع محبة الله و تابع علاقه و رابطه بخدا است و محبت ناشی می‌شود

از معرفت و شناسائی خدا و شناسائی و معرفت خدا لازمهٔ صفای قلب و نورانیت
و صفا لازمهٔ تزکیهٔ نفس است و صفا لازمه و صفای نفس از کدورات و
زنگ ظلمات محبت دنیا و علاقه و رابطه بدنیا و متاع دنیا و هوای نفس است
فکلما انتقص محبة الدنیا و ارتفع ظلمات الهوی ازداد معرفة الله و تلألأ
انوار الهدی و کلما ازداد المعرفة ازداد الحب و المحبة و کلما ازداد الحب و
المحبة ازداد الاخلاص و هذا هو الخلوص و الاخلاص الحقیقی و ذلک هو
النور المشرق من صبح الازل علی قلب العبد القائم بالعبودیة و ذلک هو الفوز
المبین چون شخص دانست که لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله و اینکه
ذات او و صفات او و حرکات و سکنات او و کل ما له و منه و الیه و به و عنده و فیه
و علیه و عنده و لدیه ظاهر من الله و الی الله و هو لا یملک لنفسه نفعا و
لا ضرا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا فلا محاله بعرفان سبوغ نعم الله علیه
و حسن صنعه الیه و جزیل احسانه الذی فیشکره و یعبده و یطیعه و یعمل له
طالبا مرضاته مخلصا لوجهه طامعا فی جنانه و رحمته فارغا باب غضبه و اشراک
بالله در حقیقت کفران نعمت خدا است و تجعلون رزقکم انکم تکذبون اذ
عرفت ذلک فاعلم ان الخالص من کل شیء ما لا یمتزج بغیره و لا یشوبه ما یخالفه
فالاخلاص یضاده الاشراک المعبر عنه بالشوب الا ان الاخلاص
و الاشراک درجات و الشرک منه خفی و منه جلی و کل عمل یتطرق الیه حظ

من حظوظ الدنيا التي تشرئب اليه النفس والهوى قليلا كان او كثيرا فقد خرج عن
الخلوص وتكدر بالمشوب واكثر الناس تكون متشبثا بالشهوات منهمكا بحظوظ النفس
قلما ينفك فعل من افعاله وعبادة من عباداته عن غرض نفسانى ولهذا قيل من
سلم له فى عمره خطوة واحدة خالصة لوجه الله نجى وذلك لعزة الاخلاص
تنقية القلب عن هذه الشوائب ثم مراتب المشوب بالحظوظ متفاوتة بعضها
فى مرتبة المشاركة بعضها فى رتبة المعاوقة وكل منهما ايضا مختلف بالقوة
والضعف والقلة والكثرة انما الخالص ما يجرد فيه النية للتقرب اليه واما
حكم العمل المشوب من حيث استحقاق الثواب او العقاب ولا استحقاقهما
فالذى ينقدح من نور الاستبصار وتتبع الاثار كما اراده صاحب احياء العلوم
فهو ان ينظر الى قوة الباعث وضعفه فان كان الباعث الدينى الالهى
مساويا للباعث النفسى تقاوما وتساقطا فلا له ولا عليه وان كان
الباعث الالهى اغلب واقوى فهو له ثوابا بقدر القوة الباعث وان كان
بالعكس فهو عليه عقابا بقدر ما فضل باعثه فحكم الاعمال تاثيرا فى القلب
حكم الاغذية والادوية تاثيرا فى البدن من المتساويات والمتزايدات الخالصة و
الممتزجة فلا ينفك العمل عن تاثير فى القلب تنويرا او تسويدا وتقريبا
من الله وتبعيدا هذا هو الذى يقتضيه العقل ويحكم به قوله تعالى فمن يعمل
مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره فصل ٩٥ على درجات

الاخلاص ارادة وجه الله وموافقة ارادته وامتثال امره شكرا له او حياء
منه ومهابة او تعظيما وانقيادا او حبا وكرامة او لكونه اهلا للعبادة والطاعة
قال امير الموحدين ما عبدتك خوفا من نارك ولا طمعا فى جنتك ولكن
وجدتك مستحقا للعبادة فعبدتك وادنى درجات الاخلاص ارادة
نفع الدنيا بجلب الرزق والعز والجاه بين الناس وبعض العلماء قد افرط
فابطل عبادة من قصد بعبادته اجر الاخرة بجلب الثواب والتخلص عن العقاب
نظرا الى ان فيه حظا من حظوظ النفس فان صاحبه قصد الرشوة والبرطيل
والاستراحة من العذاب والتنكيل ولم يقصد وجه الرب الجليل والحق كما
افاده المحدث المحقق الكاشانى قدس سره صحة تلك العبادات والاعمال
فبعض الناس ليس درجتهم اعلى منه وعن ابى عبد الله ع العباد ثلاثة قوم
عبدوا الله خوفا فتلك عبادة العبيد وقوم عبدوا الله طلبا للثواب
فتلك عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله حبا فتلك عبادة الاحرار
وقد ورد صلوة للحوائج وان صلوة الليل يزيد فى الرزق والصدقة
ترد البلاء وصلة الرحم تنسئ الاجل نعم فى بعض الاخبار ما يدل على بطلان
ما عمل مشوبا بغير وجه الله مثل ما عن ابى عبد الله يقول الله انا خير
شريك من اشرك معى غيرى فى عمل عمله لم اقبله الا ما كان لى خالصا و
يمكن ان يخص بما بالشركة التساوى وقد قلنا انه اذا تساوى القصدان

تفاوتنا ولم يكن له ولا علته هذا فى المستفيض نقل ان الناس
كلهم هالكون الا العالمون والعالمون كلهم هالكون الا العاملون
والعاملون كلهم هالكون الا المتقون والمتقون كلهم هالكون
الا المخلصون والمخلصون على خطر عظيم ووجه رفع المستثنى مع
كونه فى الايجاب لكونه بمعنى النفى فان هلك بمعنى لم ينج فلا تغفل
وانما الناجى الفائز المقطوع بنجاته المخلص بفتح اللام لقوله تعالى
حكاية عن ابليس فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم
المخلصين وهم الذين اخلصهم الله لنفسه فصل اعلم ان الخلق
عبارة عن كيفية وهيئة راسخة فى النفس تصدر عنها الافعال بسهولة
ويسر من غير حاجة الى فكر وروية فان كانت الافعال الصادرة جميلة
محمودة يسمى تلك الهيئة خلقا حسنا وان كانت قبيحة مذمومة
تسمى خلقا سيئا وانما اعتبر فى الخلق الرسوخ لان من صدر عنه
بذل المال اتفاقا او نادرا او لحاجة عارضة لا يقال له خلق السخا
وخلقه السخا وكذلك من تكلف بذل المال لا يقال خلقه السخا
وبالجملة الخلق صورة الباطن كما ان الخلق صورة الظاهر وچون
خلق ملكه راسخه است وحكم ملكه حكم طبيعه است پاره از
بطالين وتن پروران ومترفين گفته اند ومى گويند تهذيب اخ

وتغيير ان ممكن نيست چنانكه تغيير صورت ظاهر نه ميسر مى شود
وقصير را غير رسد كه طويل شود وجميل را غير رسد كه قبيح شود وديگر
انكه ملكات طبيعيه است وتغيير طبيعيات ممكن نيست چنانكه طيش
وغضب از اثر مزاج صفراويست وشهوت وفرح تابع مزاج دمويست
وبخل وامساك از نوع سوداوى وبلادت ومنشا الصد خاصه بلغمى است
وبعضى مردم مجبولند بر جربزه وبعضى بر بلاده وهكذا وقد روى
عن النبى اذا سمعتم بجبل زال عن مكانه فصدقوه واذا سمعتم برجل
زال عن خلقه فلا تصدقوه وعنه الناس معادن كمعادن الذهب
والفضة خيارهم فى الجاهلية خيارهم فى الاسلام اذا فقهوا وبان
از فضلاء در مقابل اين طايفه افراط كرده اند وگفته اند لا شئ
من الاخلاق بطبيعى وان الانسان مجبول على فطرة سارجه من جميع
الاخلاق والملكات بالفعل لجميعها بالقوة ثم انه يحصل ما يحصل
منها بتيسر او بعسر ولولا ذلك لبطلت المواعظ والنصايح والوصايا
والتاديبات وقد قال النبى حسنوا اخلاقكم مع ما يشاهد
من تبدل الاخلاق والاشرار بصحبة الاخيار وملكات البدويين بمعاشرة
اهل الامصار وكيف ينكر ذلك فى حق الادمى وهو فى الحيوانات
العجم مما لا ينكر فان الدابة الجموح اذا بولغ فى رياضتها وتاديبها تنقاد

خلقها و تمامه مسلمة منقادة فيما يطلب منها والحق في هذا الباب
ما اورده السيد شارح التحفة طاب ثراه بقوله فاعلم ان الاخلاق
على تباينها و تقابلها تنقسم بحسب المبدأ الى قسمين طبيعية حاصلة
بمقتضى الطبع من دون تعمد و اختيار و عادية حاصلة بمقتضى العادات
العارضة اما الاخلاق العادية فلا ريب في امكان تغيرها لانها مسببة
عن العادات و هي اعراض قابلة للزوال و زوال السبب ملزوم لزوال المسبب
وان كانت متفاوتة في عسر التغير و يسره بسبب كثرة الرسوخ و قلته و
اما الطبيعية فنوعية يشترك فيها ابناء النوع و شخصية يختص بكل فرد
واما النوعية كالشهوة والغضب فلا نمنع تعذر ازالتهما لكن المراد
من تهذيبهما تطويعهما لحكم العقل والشرع لا ازالتهما بالكلية كيف
ونقصانهما مذموم معدود من الرذائل موجب لاختلال النظام
وانقطاع النوع كما ستعرف واما الشخصية فمن جبل على الخلق المذموم
فلا نضايق من القول بامتناع تهذيبها و تحسينها الآن في مجاهدته
فائدة تنقيص الشر و من جبل على الملكة المحمودة فالفائدة تقويتها
ومن لم يجبل على شيء منهما فخلقه عادي و فائدة مجاهدته و رياضته
في تحسينه و تهذيبه ظاهرة انتهى ملخصا فصل بدانكه
الله بحجته البالغة اين غريزه شهوة و غضب لازمه

طبيعت انسان است و از مقومات شخص و متممات نوع و بدون اين دو قوه بقاء
شخص و نوع ميسر نيست بلكه نظام و انتظام مختل خواهد بود و يكي جالب نفع و
دافع ضرر است و اين دو قوه اعظم وسائل شيطان است در اغواء انسان و اشد مهلكات
انسان و عمده سلطنت شيطان اين دو قوه است و باين جهت انسان را ظلوم و جهول نامند
و اين دو منشا و مصدر جميع مآثم و شرور و تمام رذائل است مثلا انسان شهوة بطن و فرج
مستلزم شوق به ماكول و منكوح و تقويم و تكثير ماكول و منكوح موقوف
به تكثر مال و جاه و تكثير اين دو مستلزم حرص و بخل و مكر و حقد و حسد و عجب
و بغض و شحناء و نفاق و شقاق و هر يك مستتبع رذائل كثيره است سبحان
الله شهوة بطن آدم و حوا از بهشت بيرون شان نمود و توالد و تناسل اولاد بيرون و فى
النبوى المعروف من وقى شر قبقبه و ذبذبه و لقلقه فقد وقى الشر كله قال
عارف فرج و كلو فرج و كلو كرده تو را دلتنك و دلو دنك و دلو هر كه
از اين دو بكذرد باشد كل او و چون اصطحاب اين دو قوه
در طبيعت انسان بيش از تعلق و اشراق نور عقل است فى المثل اكر اين دو قوه
در بدو اول فطرت موجود است و نور عقل بعد از آن و تعلق مبادى آن
در حد هفت سالكى است و استقلال آن در حد چهارده سالكى و كمال
آن در حد چهل سالكى است پس لا محاله مدتها دور و دراز اولا از
شهوة و غضب ثابت مى كردد و دل و قلب با آنها الوف و مانوس مى شود

پیش از اشراق نور عقل پس البته انسان اسلس انقیاداً و اشد طوعاً و اکثر
رغبة للباطل و لو ذاك من مقتضیات الشهوة و الغضب خواهد بود و لکن
بعد از تابش نور عقل و ادراک قبایح افراط و تفریطات دو قوه و وخامت
نتایج و آثار آن دو طرف و همچنین التفات بمفاسد مترتبه بر افراط و تفریط
قوه مذکوره که باستعمال آن متوسل بجلب مشتهیات و دفع مقتضیات
می‌شود آن عاقل در صدد علاج و دفاع مفاسد و امراض مهلکه
مزبوره بر آمده و تشمیر ذیل برای مجاهده و جهاد می‌کند تا تعدیل قوی
نماید و بحد وسط قائم شود و این جهاد را تهذیب اخلاق و تخمیر ملکات
گویند فصل عقل انسان و ملائکه و حکمت که جنود الله هستند با شیاطین
و جنود آن که قوای شهویه و غضبیه و مدرکه مخالفه مکاره است در
مجاهده و مطارده می‌شود و کیفیت این تطارد را صاحب احیاء العلوم
بیان کرده است و مادام که انسان در مطارده و مجاهده است صاحب
نفس لوامه است لانها تلوم صاحبها فی تعاطیة الشرور و چون سلطان
عقل غالب شود و مملکت قلب و شهرستان بدن را با آن وسعت و آبادی
و معموریت مستقر عقل و مقر جنود عقل شود و قوای مذکوره سر باطاعت
گذارند و ربقه و قلاده انقیاد بگردن نهند و موافق و طرف عقل
شوند و معلم او شوند در سفر و مقصدی که دارد صاحب نفس مطمئنه

می‌شود و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی بوی شنوا و اعداد و عدالت در مملکتش ظاهر می‌شود و کلاً در صراط
مستقیم منخرط می‌شود و صفات شریفه و افعال و اعمال و اقوال فاضله از آن
ناشی می‌شود مثل عفت و شجاعت و حکمت و کرم و نجدت و صبر و حلم
و زهد و ورع و تقوی و حیا و تواضع و توکل و یقین و تعبد و رضا
و تسلیم و اخلاص و مرآت دل او با صفا و تلألؤ و اشراق و ضیا می‌شود
و احاطه می‌کند بحقایق اشیا و می‌شکند اسرار و ملتحق می‌شود بعوالم عالی
و ملکوتیین و اگر العیاذ بالله سلطان عقل مقهور و مغلوب شد و
مملکت قلب برای شیطان مفتوح و مسخر شد و جنود شهوت و غضب
و حیله مسلط شدند صاحب نفس اماره می‌شود و هلک یقیناً و خسر خسراناً
مبیناً پس صادر می‌شود از او افعال خبیثه و سبعیه و شیطانیه مثل
وقاحت و فحش و ریا و کبر و حسد و حقد و حرص و شره و شبق و تهور
و عجب و فخر و استهزاء کردن بخلق و ظلم و هجو و ناسزا و شتم و ضرب و
استخفاف و اهانت بعلماء و عقلاء و استبداد بامور و استیلاء و
استعلاء و مکر و خدعه و غل و غش بالجمله خودنمائی و خودپرستی و خود
فروشی و تن پروری نعوذ بالله من ذلک و نتیجه آن مصیبت کبری و حسرت
عظمی است اللهم اعذنی من جمیع ذلک و جمیع المؤمنین بمحمد و عترته

واینست معنی قول حضرت باقر العلوم ع ان القلوب ثلاثة قلب
منکوس لا یعی شیئا من الخیر وهو قلب الکافر وقلب فیه نکتة سوداء والخیر
والشر فیه یعتلجان فایهما کانت منه غلبت علیه وقلب مفتوح فیه مصابیح
تزهر لا یطفی نوره الی یوم القیمة وهو قلب المؤمن وقوله ع فایهما کانت
منه غلب علیه اشارة بمسئلة طینت است که ما در کتاب سلسبیل
بتحقیق او ورده ایم ومقصود اینست که اگر دل از خاک پاک علیین است
وطاهر الذات ونجیب الاصل است لا محالة میل بخیر می کند وخیر غالب
می شود واگر از سجین است وخبیث الذات لا محاله میل بشر می کند و
شر غالب می شود چنانکه فرموده اند وکل قلب یحن الی ما خلق منه وکل شیء
یرجع الی اصله وکل طائر یطیر الی وکره فصل بدان که امهات واصول
اخلاق حسنة جمیله وصفات محموده جمیله سه چیز است حکمت وعفت
وشجاعت زیرا که قوام انسان وبقاء نوع انسان منوط است بسه قوه یکی ادراک
وفکر که تمیز نافع از ضار بدهد ویکی شهوة که بان جلب منافع بکند از ماکولات
ومنکوحات ویکی غضب که بان دفع مضار می کند وبرای هر یک سه حد است
حد افراط وحد تفریط وحد اعتدال ومحمود وممدوح حد اعتدال
وعدل ووسط است وبالعدل قامت السموات والارض واعتدال
قوه فکریه حکمت است واعتدال قوه شهویه عفت است واعتدال قوه غضبیه

شجاعت است قال الله انما المؤمنون الذین امنوا بالله ورسوله ثم
لم یرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون
وایمان از اثار وخواص حکمت است ومجاهده باموال ثمره عفت است
که ضبط قوه شهوت است نما او وحفظ نفس است از حرص وجمع مال و
مجاهده بنفس خاصیت شجاعت است که ضبط قوه غضبیه است تحت حکم
عقل وکمال اعتدال در این سه قوه بنا اعظم است که مخاطب با انک لعلی
خلق عظیم است وبعد از ان طبقات مردم بحسب قرب وبعد از ان مرکز
متفاوت ومختلفند بحسب اختلاف استعدادات نورانیه وظلمانیه وافراط فکریه
جربزه است وتفریطان بلاهت است وافراط شهویه شره است وتفریط
ان خمود است وافراط غضبیه تهور است وتفریطان جبن است واین
اطراف مذمومه رذائل است ووسط حد انسانیت وصراط مستقیم
جسر ممدود بر جهنم است که ادق من الشعر واحد من السیف لان الوسط
الحقیقی بین الامور المتنافیة یکون فی غایة الغموض ادراکا وعملا بل هو اشبه
شیء بالخط الهندسی الفاصل بین الظل والشمس ولاجل ذلک لا یؤمن غائلته
وقد ورد ان من المؤمنین الذین یمرون علیه الی الجنة من یمر علیه کالبرق
الخاطف ومنهم من یعدو کالفرس ومنهم من یمشی حبوا ومنهم من یمر علیه
متعلقا فتاخذ منه النار شیئا وتترک شیئا الی غیر ذلک من الاحوال

المحافظة المسببة عن اختلافهم في مراتب القرب الى الاعتدال الحقيقي والبعد عنه
وتفاوتهم في ميل الالتفات الى الميول الطبيعية وكثرتها ثم اعلم ان الحكم بحسن الوسط و
الامر بين الامرين في مباني الاخلاق وجميع الاحوال المنفسخة عن الاصول المذكورة
وغيرها مثلا في المعاشرة بحسن التواضع المتوسط بين التكبر والتخاسس والعشق
بين الشره والخمود والحلم بين الطيش والمهانة والمروة بين الانفة والدناءة
وفي الاكتساب السعي الجميل بين الحرص والكسل وفي المعيشة التقدير بين
التبذير والتقتير وفي البذل السخاوة بين الاسراف والبخل وفي الاكل والشرب و
النوم والكلام وغير ذلك الذي يخرج عن الاعتدال والاقتصاد حتى في اكثرها يكون
ملازما للرفق خارجا عن مرتبة الاستغراق بالغ في الافكار ومنها بحيث يعقب الملال
ومنها البذل فالمندوب ان ذلك اوضحها والاظهر الانفع وفي مودة ذوي القربى مقتصدا
على الولاية متجاوزا عن تفريط النصب وافراط الغلو وبالجملة خير الامور اوسطها
وهو الطريق المثلى الموصلة الى الرفيق الاعلى وفي الاخبار الكثيرة والآيات الوفيرة
تصريحا وتلويحا الى ذلك وقد نص على ان الصراط المستقيم ما قصر عن الغلو
وارتفع عن التقصير وهذا ما اورده شارح النخبة **فصل** تهذيب وتحسين
اخلاق وتعديل وتزيين صفات انسان كه انسان مرتكب فكر وادراك وشهوت وغضب
تابع شيطان ومنقاد خنزير ومطيع سگ شد كلب عقور حسود غضبناك
وخنزير ولجوج شهوت ولم يرتفع وبند وشيطان فكر از تقييد عقل وشرع مقلد

ومربى

ومربى ومقيد شاد ودر جميع حالات ملتفت بعواقب امور ومتوجه بنتايج
ونكوانى عواقب باشد مرد اخروى بين مبارك بنده ايست ومن لم يلاحظ العواقب اضطرت له
الامور رشته دولت ابد در كف اوست × واين عمر گرامى بخسارت مگذار × يعنى بجا
باهمه كس باهمه كار × مى دار نهفته دل بجانب يار الا بذكر الله تطمئن القلوب مراد
از اين ذكر نه لقلقه وحركت لسان وزبان است بلكه متذكر وبياخدا بودن است
فاذكروا الله كذكركم آباءكم او اشد ذكرا وبياخدا در موارد وقايع وحوادث
فراموش نكردن رضا ومرضات او وادبار هوا وخواهش نفس مقدم داشتن اينست
معنى جهاد نفس كه رسول اعظم در غزوات جهاد اصغر فرمودند قد قضيتم ما عليكم
من الجهاد الاصغر وبقي عليكم الجهاد الاكبر فقيل يا رسول الله ما الجهاد الاكبر
قال جهاد نفسك التي بين جنبيك ومن جاهد فانما يجاهد لنفسه ان الله
لغني عن العالمين والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين
واين ذكر مقام اطمينان دل وطمانينه نفس است وصاحب آن صاحب نفس مطمئنه است
در هر حال ذكر بمرتبه با خدا با كمال مشاهده است بعبادت ومستغنى از برهان والله المستعان
قال جل من قائل لا تلهكم اموالكم ولا اولادكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك
فاولئك هم الخاسرون وقال الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان
تذكروا فاذا هم مبصرون ومطالعه ومراجعه كتب علم اخلاق مثل احياء
العلوم غزالى كتاب جهاد نفس وسائل الشيعه شيخ جليل حر عاملى

عاملی طاب ثراه و حقائق فیض کاشانی و شرح نخبهٔ سید العلماء الجزائری و
خصوصاً کتاب تحفة الملوک جد امجد مرحوم سید کشفی اعلی الله مقامه و مفرح
السعادهٔ مرحوم فاضل نراقی و مجالست و معاشرت اخیار و ابرار و علماء و حکمای ذو العباد
و الانفس بر تو قلب تو بتصر عیوب و علم و عمل به کیفیت و کم و علاج امراض و اجتنابات مفیده
و نافع است لکن به توفیق الله و اعانته که مرکوز است به تهیه و استعداد و قابلیت
نفس کثیر تا بعد از طهارات ذات و لطافت روح و نورانیت دل که جوهر و عنصر آن از عالم
علیین شد و تعبیر آن در لسان شرع مقدس به فتح باب ملکوت و حدت بصر و صفا
نفس شود که از ایشان و مصاحبت ایشان بین قلب و غشاوه و حجاب بصر و سمع حجاب که خداوند
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون
و ان لو نشاء لاصبناهم بذنوبهم و نطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون و ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة فهم صم بکم عمی فهم لا یعقلون و
ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خساراً بلی
عسل در مذاق صفراوی تلخ و در مزاج آن مزید مرض خواهد بود گمان مکن
که ابو جهل قرآن را نشنیده و ندیده و نفهمیده باشد و از آن معانی و
تراجم ظاهر نکرده باشد و بلا شبهه چندین درجه از ماها بهتر
فهمیده و هیچ منتفع نشده و مستفید نگشته با مشاهدهٔ جمال و کمال حضرت
نبوت ما بحمد الله تحقیق انبساط با حسن وجهی در سلسبیل اورده ایم

چنانکه در پردهٔ بیم و امید دهد پند و لیکن × و عظمت آن نگاه دهد سوگند
باشی من نکو نیم که گویم با کسی بنشین و چه بشنوش × که تو خود را اگر ز زیرکی عاقل
باشی گرچه را هیبت پرهیز نیم رما تا بر دوست × ره تنها ان بود را اولها
منزل باشی فاذا اراد الله بعبد خیرا نور قلبه و بصره عیبه و کان فیمن سلف صید بقا
صوفی فارقیا علی نفسه لیراقب حاله و یبصره عیوبه و انسان ایشان که از وعد و وعید
خود منتفع می شود به سبب ذکر عیوب او از دوست و صدیق خود منتفع نمی شود فان عین
الرضا عن کل عیب کلیلة کما ان عین السخط تبدی المساویا قیل لعیسی بن مریم
المسیح النور من ادبک فقال ما ادبنی احد و رایت جهل الجاهل فجانبته
فصل فی ان تحصیل الاخلاق لا یکفی فی نیل السعادة الموعودة علی حسن الخلق مثلا لذا
الطاعة و استکراه المعصیة فی زمان دون زمان بل ینبغی ان یکون ذلک
علی الدوام و فی جملة العمر فکلما کان العمر اطول کانت الفضیلة ارسخ و اکمل
و لذلک سئل رسول الله عن السعادة فقال طول العمر فی طاعة الله و لذلک کان
الانبیاء و الاولیاء یکرهون الموت فان الدنیا مزرعة الاخرة و کلما کانت العبادات
اکثر لطول العمر کان الثواب اجزل و النفس ازکی و اطهر و الاخلاق اقوی و ارسخ و
انما مقصود العبادات تأثیرها فی القلب و انما یتأکد آثارها بکثرة المواظبة
علی العبادات و غایة هذه الاخلاق ان ینقلع عن النفس حب الدنیا و یرسخ فیها
حب الله فلا یکون شیء احب الیه من الله و لقائه و کل صفة تظهر فی القلب

يفيض أثرها على الجوارح حتى يتحرك لا محالة على وفقها وكل فعل يجري
على الجوارح فانه يرتفع منه أثر في القلب فطالب تزكية النفس لا يبالي لها بعبادة
يوم ولا يجرمها بمعصية يوم ولكن العطلة في يوم واحد تدعوا إلى
مثلها ثم تتداعى قليلاً قليلاً حتى تأنس النفس بالقلب الكسل وهجر
التحصيل رأساً وصغائر المعاصي يجر بعضها إلى البعض حتى يفوت أصل السعادة
بهدم أصل الإيمان عند الخاتمة فلا ينبغي أن يستهين بقليل الطاعة ولا
يصغر المعصية فان الجملة الكثيرة منها مؤثرة وانما اجتمعت الجملة من
الآحاد فلكل واحد تأثير وربما يحصل الأخلاق الحسنة بمشاهدة أرباب
الأفعال الجميلة ومصاحبتهم وهم قرناء الخير والأخلاق السيئة بمشاهدة
أرباب الأعمال السيئة ومصاحبتهم وهم قرناء السوء فان الطبع يسرق من الطبع
الخير والشر جميعاً فمن تظاهرت في حقه الجهات الثلاث حتى صار ذا فضيلة
طبعاً واعتياداً وتعلماً فهو في غاية الفضيلة ومن كان رذلاً بالطبع
اتفق له أقران السوء فتعلم منهم وتيسرت له أسباب الشر حتى تعود فهو
في غاية البعد من الله تعالى صحبت صالح ترا صالح كند × صحبت طالح ترا
طالح كند ومن الرتبتين من اختلفت به هذه الجهات ولكل درجة في
القرب والبعد بحسب ما تقتضيه صفته وحالته فمن يعمل مثقال ذرة
خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره تتمة در حد ذكر جنود عقل و جهل

هفتاد

هفتاد و هفت كانه بعد از بيان جنود عقل مي فرمايد ولا يجتمع هذه
الخصال كلها إلا في نبي أو وصي نبي أو مؤمن قد امتحن الله قلبه للإيمان وأما
سائر ذلك من موالينا فان أحدهم لا يخلو من أن يكون فيه بعض هذه الجنود
حتى يستكمل وينقى من جنود الجهل فعند ذلك يكون في الدرجة العليا مع
الأنبياء والأوصياء وكفى في الباب قوله تعالى يوم لا ينفع مال ولا بنون إلا من أتى
الله بقلب سليم يعني من الأمراض والعيوب تتميمه مساوي اخلاق و مخازي
احوال و مهمات صفات بيانات در مكارم ملكات و محاسن آداب و محامد
نعوت زيبا سيماست و تأدب بآداب بشر مطهر و تخلق باخلاق محمديه ميسر جنان
مخلد و مشاهده رضوان سرمدست و ضامن آن اخلاق رضوان خازن بهشت است
و كتب شرع مقدس خصوص كتاب احيا نفس و ابواب سفر از كتاب حج و آداب
مكاسب از كتاب تجارت و مسائل الشيعة شامل كتب اخبار و آثار حاوى و جامع جميع
شئون آن آداب است و اين كتاب گنجايش آن ندارد كه عشري از اعشار آنها ذكر شود
گنجيدن بحر در سبو ممكن نيست مگر آنكه حكم الميسور لا يسقط بالمعسور
و اميد است كه مؤمنين و مؤمنات بغرض رسند والله الموفق والمعين **فصل** اعظم
امراض قلب و اشد مهلكات انسان و محبط اعمال و اقوى مسقطات انسان از درجات
انسانيت حسد است كه منشأ جميع مفاسد عظيمه و مهالك وخيمه ناشي از اين
صفت ذميمه و ملكه خبيثه كه شعله قوه از جمره غضب است مي شود و منشأ غضب

کردن با ان حرمت شدیده و شماتت کردن با ان قباحت اکیده و نفاق با محسود
و ورزیدن که در حکم کفر است و عقبا اخرتا و تعب و شقاوت دنیویه حسود در فوق
حد نسبتا و کما فی الاسنت نکته حسود مشتا شیطانا فی جنة المومن حصول البلاء
و در زوال النعم بخلاف الانبیا و الاولیا که شان و همتشان تماما منصب و خیر خواهی
مومنین اگر که فرض نشد نمیکه خدای تعالی مسلمی بخشیند و کرد نخواهی بهره و
کسی بخشیند و ملالی بخواطر احدی برسد و تماما حسود در دنیا دائما مهموم
و مغموم است زیرا که هیچ کس خالی از نعمتها الهی نیست فلا یزال الحسود بسبب کل
نعمة یریها و بیا لم یکن خیر نشیا هو علی غیره بلکه مرجع حسد بشرک و کفر
و اعتراض بر خدای تعالی و انکار مر حکمه و حکمت او است و سخط داشتن بر
قضا و قدر او است و روی ان ابلیس لقی بباب فرعون و قرع الباب فقال فرعون من هذا
قال ابلیس لو کنت الها ما جهلت فلما دخل قال فرعون اتعرف فی الارض شرا
منک قال نعم الحاسد و بالحسد وقعت فیما وقعت **لطیفة** قال بعض
اهل النظر المداخل التی یاتی الشیطان من قبلها الثلاثة الشهوة و الغضب
و الهوی فالشهوة بهیمیة و الغضب سبعیة و الهوی شیطانیة و یعبر
عنها بالفحشاء و المنکر و البغی فبالشهوة یظلم الانسان نفسه و بالغضب یظلم
غیره و بالهوی یظلم ربه و الاول ظلم یغفر و الثانی ظلم لا یترک و الثالث
ظلم لا یغفر و نتیجة الشهوة الحرص و البخل و نتیجة الغضب العجب و الکبر و

نتیجة الهوی الکفر و البدعة و من اجتماع هذه الثلث فی بنی ادم تحصل
خصلة سابعة جامعة هی الحسد و هو نهایة الاخلاق المذمومة کما
ان الشیطان نهایة الاشخاص المذمومة و لهذا ختم الله مجامع الشرور
الانسانیة بالحسد فی قوله و من شر حاسد اذا حسد کما ختم خبائث
الشیطانیة بالوسوسة فی قوله یوسوس فی صدور الناس **فصل** فی الحسد
بعد رسم الحسد و بیان حقیقته فی المحجة بقوله معنی الحسد کراهة النعمة
علی المحسود و حب زوالها منه قال و اسباب الحسد المذمومة العداوة
و التعزز و الکبر و التعجب و الخوف من فوت المقاصد المحبوبة و حب الریاسة
و خبث النفس و بخلها فانه انما یکره النعمة علیه اما لانه عدوه فلا
یرید له الخیر و اما ان یکون من حیث یعلم انه سیتکبر بالنعمة علیه
و هو لا یطیق احتمال کبره و تفاخره لعزة نفسه و هو المراد بالتعزز و
اما ان یکون فی طبعه ان یتکبر علی المحسود و یمتنع ذلک علیه بنعمته
و هو المراد بالتکبر و اما ان یکون النعمة عظیمة و المنصب کبیرا
فیتعجب من فوز مثله بمثل تلک النعمة و هو المراد بالتعجب و اما ان یخاف من فوات
مقصده بسبب نعمته بان یتوصل الی مزاحمته فی اغراضه و اما ان یکون
یحب الریاسة التی تنبنی علی الاختصاص بنعمة لا یساوی فیها و اما ان یکون
بسبب من هذه الاسباب بل لخبث النفس و شحها بالخیر لعباد الله و ان

كانت النعمة لا ينتقل اليه وقد يجتمع هذه الاسباب او اكثرها في شخص
واحد فيعظم الحسد لذلك ويقوى قوة لا يقدر معها على الاخفاء
والمجاملة فيهتك حجاب المجاملة ويظهر العداوة بالمكاشفة وقد قال الله تعالى
ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضكم على بعض واسألوا الله من فضله ان الله
بكل شيء عليم فصل هذه الاسباب انما تكثر بين قوم تجمعهم روابط
ويجتمعون بسببها في مجالس المخاطبات ويتواردون على الاغراض فاذا خالف واحد
صاحبه في غرض من اغراضه نفر طبعه وابغضه وثبت الحقد فيه فعند ذلك
يريد ان يستحقره ويتكبر عليه ويكافيه على مخالفته لغرضه ويكره تمكنه
من النعمة التي توصله الى اغراضه والذي لا رابطة بين شخصين في بلدتين
متباينتين فلا يكون بينهما محاسدة نعم اذا تجاوروا في مسكن او سوق
او مسجد او مدرسة تواردوا على مقاصد تتناقض فيها اغراضهم فيثور من
التناقض التنافر والتباغض ومنه تثور بقية الاسباب فلذلك ترى العالم
يحسد العالم دون العابد والعابد يحسد العابد دون العالم والتاجر يحسد
التاجر دون غيره الا بسبب آخر سوى الاجتماع في الحرفة ويحسد الرجل اخاه
وابن عمه اكثر مما يحسد الاجانب والمرأة تحسد ضرتها وسرية زوجها اكثر
مما تحسد ام الزوج وابنته وذلك للتزاحم على المقاصد نعم من اشتد
حرصه على الجاه واحب الصيت في جميع اطراف العالم بما هو فيه فانه يحسد

كل من هو في العالم ممن يساهمه في الخصلة التي يتفاخر بها ومنشأ جميع
ذلك كله حب الدنيا فان الدنيا هي التي تضيق على المتزاحمين اما الآخرة
فلا ضيق فيها وانما مثال الآخرة علم الآخرة فلا جرم من يحب معرفة الله
ومعرفة صفاته وملائكته وانبيائه وملكوت ارضه وسماواته لم يحسد غيره اذا
عرف ذلك ايضا لان المعرفة لا تضيق على العارفين بل المعلوم الواحد يعرفه
الف الف عالم ويفرح بمعرفته ويلتذ به ولا تنقص لذة احد بسبب غيره
بل يحصل بكثرة العارفين زيادة الانس وثمرة الافادة والاستفادة اذ
معرفة الله تع بحر واسع لا ضيق فيه والمنزلة عند الله ايضا لا ضيق فيها
لان اجل ما عند الله من النعيم لذة لقائه وليس فيها ممانعة ومزاحمة بل يزيد
الانس بكثرتهم نعم اذا قصد العلماء بالعلم المال والجاه تحاسدوا لان
المال اعيان واجسام اذا وقعت في يد واحد خلت عنها يد الآخر ومعنى
الجاه ملك القلوب ومهما امتلأ قلب شخص بتعظيم عالم انصرف عن تعظيم الآخر
او نقص عنه لا محالة فيكون ذلك سببا للتحاسد انتهى كلامه رفع مقامه
تذييل ان قلت قد روى الصدوق طاب ثراه عن ابي عبد الله ع ثلاث لم
يعر منها نبي فمن دونه الطيرة والحسد والتفكر في الوسوسة في الخلق وروى
عنه ع ان رسول الله ص قال رفع عن امتي تسعة وعد منها الحسد والطيرة
والتفكر في الوسوسة في الخلق ما لم ينطق بشفة وفي آخر عنه ع مثل ذلك

الا انه اخر الحسد واوصله بقوله ما لم يظهر بلسان او بيد بدل قوله
ما لم ينطق بشفة فكيف التوفيق بينها وبين ما ذكر قلت فيه وجهان اما اولا
فلان الصدوق في الخصال بعد تسليم سنده فقد فسره الصدوق ان المراد
بالتطير بالنبي او المؤمن كما حكى الله عز وجل عن الكفار وقالوا اطيرنا
بك وبمن معك والمراد بالحسد ان يحسد لا ان يحسد كما قال الله ام
يحسدون الناس على ما آتيهم الله من فضله والمراد بالوسوسة لتفكر في ابتلاء الانبياء
باهل الوسوسة لا غير ذلك كما حكى الله عن الوليد بن مغيرة انه فكر وقدر
فقتل كيف قدر واما الاخر فالوجه الوجيه فيها ان الانسان مفطور على
محبة الخير والنعمة وكل محبوب مشتاق وهذا الشوق كامن في النفس يهيج
مشاهدة النعمة عند الغير فما دام ذلك في القلب من قبيل الهواجس
والخطرات فلا باس به لانه من مقتضيات الطبع وانما الاثار تترتب على استعماله
واظهاره بيده ولسانه كما اشير اليه في اخبار كثيرة منها ان المؤمن لا يستعمل
حسده وانه اذا حسدت لا تبغ واذا تطيرت فامض واذا ظننت فلا
تحقق ولهذا عد في الفقه من الكبائر اظهار الحسد والظاهر به وقد يقال
ان المراد بالحسد فيها الغبطة والمنافسة والتعبير عنهما بالحسد كثير
والمراد بهما ارادة النعمة لنفسه سواء اراد البقاء لغيره او لم يرد وليس
المراد كراهة النعمة على غيره او ان المراد به كراهة النعمة على المسلم من حيث انه

فيها

فيها الفساد ولهذا يهيج الفتن وارتكاب المحارم والمعاصي لا من حيث انها
نعمة لله انعم الله بها عليه وفيه انه لا يناسب التعبد فيما وضع الله ودفع
الله عن الامة تفضلا فان المراد رفع المؤاخذة والعقاب ولا يكون ذلك الا
في ارتكاب الحرام والغبطة او ارادة انتفاع الفساد ليس بحرام مع ان التقييد
بما لم يظهر بيد او بلسان او بما لم ينطق بشفة صريح في ان المقيد محرم به
مفهوما ثم ان معنى الطيرة بفتح الياء التشاؤم بالطير خصوصا الغراب
والمراد بها في الاخبار اما رفع المؤاخذة عليها ويؤيده ما ورد ان الطيرة
شرك وانما يذهبه التوكل او ان المراد نفيها في الشرع واما الوسوسة في
التفكر في الخلق او التفكر في الوسوسة في الخلق فالمراد التفكر في امور الناس
وسوء الظن بهم وهذا هو المناسب لقوله ما لم ينطق بشفة ويحتمل ان يكون
المراد وسوسة الشيطان للانسان في امر الخلقة وانه من خلق الخالق ومتى وجد
واين وكان وفي اخبار انه اذا اتاكم الشيطان بهذا فقولوا لا اله الا الله ولا
لا قوة الا بالله بالجملة حسد بلا كلام از امراض مهلكه قلب ومنافى با ايمان
وحد اشتها وحقد ما بهمين است اعاذنا الله وجميع المؤمنين منه وما ابرئ
نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي وضد آن كه نصيحت وخيرخواهى مردم
است علامت ايمان وطهارت نفس وسلامت دل است واز مجموعه ورام
نقل شده روايتى كه ملخص آن اينست كه حضرت موسى منقبت بنده مرد انصارى

و موفق در سه مجلس که از اهل بهشت است پس عبد الله نامی از اصحاب آن مرد را
مصاحبت نمود و شب نزد او بسر برد و از او عملی سوای ادای فرائض ندید از او سوال
کرد که به چه چیز تو باین مرتبه رسیدی که رسول خدا تو را از اهل بهشت خواند
گفت عملی من غیر از آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در نفس خود
غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدا باو عطا فرموده حسد نمی برم
از اعظم مهلکات و اشد مردیات طول امل است و او دو وجه دارد با عمر کوتاه و
وجه و سبب آن حب دنیا او اتباع شهوات و جهل و نادانی و عدم التفات
به نکایات غرور و اخلاد بدنیا و در اینمقصد اقتصار می شود بر آنچه
در تحقیقات فرموده زیرا که خلاصه ما فی الکتب القوم بعبارات وجیزه و کلمات
لذیذه اورده پس اما حب الدنیا فهو انه اذا انس بها و بشهواتها و لذاتها
و علائقها ثقلت علی قلبه مفارقتها فامتنع قلبه عن الفکر فی الموت الذی
هو سبب مفارقتها و کل من کره شیئا دفعه عن نفسه و الانسان مشغوف
بالامانی الباطلة فیمنی نفسه ابدا ما یوافق مراده و انما یوافق مراده البقا
فی الدنیا فلا یزال یتوهمه و یقدره فی نفسه و یقدر توابع البقا و ما یحتاج
الیه من مال و اهل و دار و اصدقاء و دواب و سائر اسباب الدنیا فیصیر
قلبه عاکفا علی هذا الفکر موقوفا علیه فیلهو عن ذکر الموت و لا یقدر
قربه فان خطر له فی بعض الاحوال امر الموت و الحاجة الی الاستعداد له

له سوف و وعد نفسه و قال الایام بین یدیک فالی ان تکبر ثم تتوب و اذا
کبر یقول الی ان تصیر شیخا و اذا صار شیخا قال الی ان تفرغ من بناء هذه الدار
و عمارة هذه الضیعة او ترجع من هذه السفر او تفرغ من تدبیر هذا الولد و
جهازه و تدبیر مسکن له او تفرغ من قهر هذا العدو الذی یشمت بک فلا یزال
یسوف و یؤخر و لا یخوض فی شغل الا و یتعلق باتمام ذلک الشغل عدة
اشغال اخر و هکذا علی التدریج یؤخر یوما بعد یوم و یفضی به شغل الی
شغل الی ان تختطفه المنیة فی وقت لا یحتسبها فیطول عند ذلک حسرته
و اکثر اهل النار صیاحهم من سوف یقولون و احزناه من سوف و المسوف المسکین
الذی لا یدری ان الذی یدعوه الی التسویف الیوم هو معه غدا و انما یزداد بطول
المدة قوة و رسوخا و یظن انه یتصور ان یکون للخائض فی الدنیا و الحافظ
لها فراغ قط وهیهات ما فرغ منها الا من اطرحها فما قضی احد منها لبانته
و ما انتهی ارب الا الی ارب و اصل هذه الامانی کلها حب الدنیا و الانس
بها و الغفلة عن قوله احبب ما احببت فانک مفارقه و اما الجهل فهو
ان الانسان قد یعول علی شبابه فیستبعد قرب الموت مع الشباب و لیس
یتفکر المسکین فی ان مشایخ بلده لو عدوا لکانوا اقل من عشر اهل البلد
و انما قلوا لان الموت فی الشبان اکثر و الی ان یموت شیخ یموت الف صبی و شاب
و قد یستبعد الموت لصحته و یستبعد الموت فجاة و لا یدری ان ذلک غیر بعید

وان كان بعيداً فالمرض فجأة فاذا مرض لم يكن الموت بعيداً ولو تفكر
هذا الغافل وعلم ان الموت ليس له وقت مخصوص من شباب وشيب وكهولة
ومن صيف وشتاء وخريف وليل ونهار لعظم اشتغاله بالاستعداد له و
استشعاره ولكن الجهل بهذه الامور وحب الدنيا دعواه الى طول الامل
والى الغفلة عن تقدير الموت القريب فهو ابداً يظن ان الموت يكون بين
يديه ولا يقدر نزوله به ووقوعه فيه ويظن انه يشيع الجنائز ولا يقدر ان يشيع جنازته
لان هذا قد تكرر عليه والفه وهو مشاهدة موت غيره فاما موت نفسه فلم
يألفه ولا يتصور ان يألفه فانه لم يقع فاذا وقع لا يقع دفعة اخرى بعد هذا
فهو الاول وهو الآخر واذا عرفت ان سبب طول الامل الجهل وحب الدنيا
فعلاجه دفع سببه اما الجهل فيدفع بالفكر الصافي من القلب الحاضر و
بسماع الحكمة البالغة من القلوب الطاهرة واما حب الدنيا فالعلاج
في اخراجه من القلب شديد وهو الداء العضال الذي اعيى الاولين والآخرين
علاجه ولا علاج له الا الايمان باليوم الآخر وما فيه من عظيم العقاب وجزيل الثواب
ومهما حصل اليقين بذلك ارتحل عن قلبه حب الدنيا فان حب الخطير
هو الذي يمحو عن القلب حب الحقير فاذا رأى حقارة الدنيا ونفاسة الآخرة
استنكف ان يلتفت الى الدنيا كلها فكيف وليس لكل عبد من الدنيا
الا قدر يسير مكدر منغص فكيف يفرح بها ويترسخ في القلب حبها مع الايمان

بالآخرة فنسأل الله تعالى ان يرينا الدنيا كما اراها الصالحين من عباده
از منجيات ومكملات ايمان وذريعه الى درجات عاليه ومقامات شامخه از مقامات
ايقان خصلت فاضله وفضيلت كامله توكل است وملكه حسنه وخلق نيكوى
كار خود را بخداى برگذار كردنست كار خود بخدا باز گذار اى خدا حافظ
اى بسا عيش كه با بخت خداداده كنى قال الله جل شأنه وعلى الله فتوكلوا ان
كنتم مؤمنين وعلى الله فليتوكل المتوكلون ومن يتوكل على الله فهو حسبه
ان الله يحب المتوكلين ما اعظم مقاماً موسوماً صاحبه بمحبة الله والمحب لا يعذب
محبوبه ولا يبعده ومضموناً قائمه بكفاية الله بقوله تعالى أليس الله بكاف عبده
قال رسول الله ص لو انكم تتوكلون على الله حق توكله لرزقتم كما يرزق الطير تغدو
خماصاً وتروح بطاناً وفي الكافي عن الصادق ع في حديث الحسين بن علوان
ان الله عز وجل يقول وعزتي وجلالي ومجدي وارتفاعي على عرشي لاقطعن
امل كل مؤمل غيري باليأس ولاكسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحينه من قربي ولا
بعدنه من وصلي ايؤمل غيري في الشدائد والشدائد بيدي ويرجو غيري
وبيدي مفاتيح الابواب وهي مغلقة وبابي مفتوح لمن دعاني ومن ذا الذي املني
لنوائبه فقطعته دونها ومن ذا الذي رجاني لعظيمة فقطعت رجاءه مني جعلت
آمال عبادي عندي محفوظة فلم يرضوا بحفظي وملأت سماواتي ممن لا يمل من تسبيحي
وامرتهم ان لا يغلقوا الابواب بيني وبين عبادي فلم يثقوا بقولي الم يعلم من طرقته

ناشئة من نوائب امر لا يملك كشفها احد غيري افتراني ابدء بالعطاء قبل
المسئلة ثم اسئل فلا اجيب سائلي ابخيل انا فيبخلني عبدي او ليس الجود و
الكرم لي و ليس العفو و الرحمة بيدي و ليس انا محل الامال فمن يقطعها
دوني افلا يخشى المؤملون ان لو ملوا غيري ملوان اهل سمواتي و ارضي املوا
جميعا ثم اعطيت كل واحد منهم مثل ما امل الجميع ما انتقص من ملكي مثل
عضو ذرة و كيف ينقص ملك انا قيمه فيا بوسا للقانطين من رحمتي و
يا بوسا لمن عصاني و لم يراقبني هذا و لا شك ان من اعتقد اعتقادا جازما
بانه لا فاعل الا الله و انه لا مؤثر و لا مقصد و لا مدبر في الوجود الا الله
و انه لا حول و لا قوة الا بالله و ان له تمام العلم و القدرة على كفاية العباد ثم
تمام العطف و العناية و الرحمة بجملة العباد لا الاحاد و انه ليس وراء منتهى قدرته
قدرة و لا وراء منتهى علمه علم و لا وراء منتهى عنايته عناية اتكل قلبه لا محالة
على الله وحده و لم يلتفت الى غيره بوجه بل و الى نفسه فما اوجب على من
تنور مشكوة قلبه بنور العلم بل من استشم رائحة الفهم فشمر الذيل لطلبه و
تحصيله كالفراش المبثوث في صحن الدار اذا راى نور الشمع في وسط البيت فتوجه
بشفقته اليه و لم يبال بشيء مما يرد عليه ان يكون متوكلا بقلبه على مسبب الاسباب
و مفتح الابواب منقطعا بوجهه عن الاسباب معرضا بوجهه عن الابواب
الموجودة المفتوحة للطلاب من الوظائف المستمرة من السلاطين ذا لحاجة

من الموقوفات للمدارس و اهل العلم و اقبح به معاشرة اعوان الظلم و اتباع الجور
و مجاورة التجار الفجار و الاغنياء ذوي الاعتبار و مراجعة من بيده وجوه الزكوات
و الاخماس و المظالم فضلا عن ان يجعل اشتغاله لتحصيله سببا و وسيلة
لمعيشته و معاشه حديث شريف مذكور محمد بن عبد الله بن امام محمد باقر ع
در مورد استغنا بعلم از عم اكرم امجد اعظم خود حضرت صادق ع بجهة حسين
بن علوان نقل فرموده و قد قال الجبار و من توجه بحاجته الى احد من خلقك و
جعله سبب نجاحها دونك فقد تعرض للحرمان و استحق من عندك الاحسان
الى ان قال سبحانه كيف يسئل محتاج محتاجا و انى يرغب معدم الى معدم
و كافي است براى تذكر و تبصر اينكه قصه حضرت يوسف پيغمبر كه چون رجوع
نمود بشخص زندانى و خواهش كرد كه او را نزد عزيز مصر ياد كند جبرئيل نازل
شد اشاره بزمين كرده شكافته شد بيوسف گفت نظر كن در قعر زمين
چه مى بينى نظر فرمود و گفت سنك كوچكى مى بينم پس سنك شكافته شد
گفت باين نظر كن چه مى بينى نظر كرد و گفت كرم كوچكى مى بينم در جوف سنك
گفت كيست روزى دهنده اين كرم در اين محل گفت خدا پس گفت حق تعالى ميفرمايد
من فراموش نكرده ام اين كرم را در ميان اين سنك گمان كردى كه ترا فراموش
خواهم كرد تا بان جوان زندانى گفتى كه ترا نزد عزيز ياد كند و در روايت
از حضرت صادق است كه لم يفزع يوسف فى حاله الى الله فيدعوه فلذلك قال الله

فیدعوه فلذلك قال الله فانساه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع
سنین قال الله فاوحی الله الی یوسف فی عتابه تلك یا یوسف من اراك
الرؤیا التی رایتها فقال یا رب قال فمن حببك الی ابیك قال انت یا ربی قال
فمن وجه السیارة الیك قال انت یا رب قال فمن علمك الدعاء الذی دعوت به
حتی جعل لك من الجب فرجا قال انت یا رب قال فمن جعل لك من کید المراة مخرجا
قال انت یا رب قال فمن انطق لسان الصبی بعذرك قال انت یا رب قال فمن صرف کید امراة
العزیز والنسوة قال انت یا رب قال فمن الهمك تاویل الرؤیا قال انت یا رب قال
فکیف استغثت بغیری ولم تستغث بی وتسألنی ان اخرجك من السجن واستغثت
واملت عبدا من عبادی لیذکرك الی مخلوق من خلقی فی قبضتی ولم تفزع الی
لبثت فی السجن بذنبك بضع سنین بارسالك عبدا الی عبد وحق و کمال
توکل آن بود که امید حضرت یوسف خصوصا حضرت خلیل داشت که چون او را از
منجنیق پرتاب نمودند بسوی آتش براه رفته عروج جبرئیل علیه السلام امده عرض کرد
حاجتی داری بگو حاضر برای قضای آن فرمود حاجت دارم اما نه بسوی تو بلکه
جمعا او خود کافی است مرا ومن دعرفنی ومسمع ومشهد او پیر برای
ویری ما بی [illegible] حاصل بدان که سبب ترك توکل بر خدا ومتوسل بمخلوق
شد و بر در دلها دو بدان از مخلوق ضعیف و عبد مملوك لا یقدر
علی شیء و هو کل علی مولاه لا یملك لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا

حیوة ولا نشورا و قضاء حوائج او طلب او استعاذ حوائج طلب کردن و حافظ
اب رخ خود برد در هر سفله برزد حاجت ان بر کر بر قاضی حاجات بریم یکی
از دو امر است بو جبر منبع خلق ضعف یقین و علم بتوحید و ان لا اله الا الله
وانه لا حول ولا قوة الا بالله و ان الله علی کل شیء قدیر وان الله بعباده
لرؤف رحیم و ان تمام الامور طرا بیده والکل مستمد من مدده و ان
جمیع ما فی الوجود من الملك والملکوت اسیر فی قبضته مسخر لقدرته کتسخیر
القلم فی ید الکاتب دوم ضعف قلب و استیلاء مرض جبن و خوف بر آن انزعاج
ان بسبب وهم مثل انزعاج انسان واضطراب او و توحش و تدهش
ان از مواضع مخوفه مثل حمامات مخروبه و عمارات ویرانه و قبرستان در لیالی
مظلمه و فرق میان یقین و ضعف قلب واضح است فکم من یقین لا طمانینة
معه کما تری ان الانسان لا یبیت مع میت فی بیت و ان کان المیت
صغیرا او ولده الشفیق الرحیم بقینه با نه جماد لا حراك له ولا قوة ولا قدرة
له ولو کان حیا لما کان یقدر علی ایذائه واضراره کیف وهو میت سبحان
الله قال خلیل الرحمن علیه صلوات الله رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم
تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی فالاطمینان شیء والایمان شیء واحدهما لا یلزم
الآخر و علاج هر یك بضد آن باید کرد اما ضعف یقین پس بنماو [illegible]
ادله توحید و براهین تفرید و اما ضعف قلب پس مطالعه و مذاکره

حوادث و وقایع و تحولات الخلق و تغیر دوره صحت و آثار لطف و مرحمت حضرت
خالق جل شأنه فصل از برای توکل درجات و مراتب غیر متناهیه است ادنی
مراتب آن است که شخص اعتماد کند بکفایت خدا و استغنا کند بکفالت خدا
و وثوق داشته باشد بعنایت و رعایت و شفقت خدا بقدر و اندازه وثوق و
اعتماد و استغنا او بوکیل و امین مثل خودش که تفویض کرده است
باو مهمات خود را و اوسط آن آنست که متوجه شود بسوی خدا و روی خود
بدارد بجانب خدا بقدر و اندازه توجه و التفات طفل بمادر خود که در
جمیع مهمات و واردات و صادمات و حادثات تمام وجه خود و بسوی مادر دارد
و سوای او را نمی شناسد و در شدت و رخا زبان او بغیر او گویا و دل او نیز جویا
کذلک لثقته بشفقة امه و رحمتها و عنایتها فی حقه و اعلا آن آنست
که شخص خود را در حرکات و سکنات تحت قدرة الله النافذة الکاملة چنان
داند که میت در تحت ید غاسل باشد بحرکه کیف یشاء و فرق میان سه درجه
واضح است زیرا که موکل خود با وکیل بخود شریکی در تصرفات دارد و
طفل مطلقا تصرفی ندارد لکن حرکت و طلب دارد و میت هم حرکت و
طلب ندارد فصل بدانکه در اصل ادراک و فهم حقیقت توکل غموض
و دقت است نظر بآنکه خدا جل شأنه ابواب معیشت مفتوح و اسباب
معاش مخصوص نموده و بنا حدوث حوادث و حصول حواصل را بر اسباب و علل

و شروط

و شروط و وسایط قرار داده و برای هر چیزی سببی و علتی مخصوص جعل
نموده و تمام خلق را بدخول ابواب و تمسک باسباب مکلف ساخته
چنانکه مردم را بوجوه عبادات و اقسام طاعات مکلف و مامور فرموده
و چنانکه عبادات را اسباب و وسایط و شروط و وسایل تقرب بخود و
فوز و فلاح در آخرت قرار داده همچنین وجوه معاش از زراعت و
تجارات و صناعات و امثال آن را وسایط جلب منافع و دفع مضار و آفات
اسباب حصول مقاصد دنیویه و سعادات عاجله قرار داده پس اگر انسان
بالکلیه اعراض کند و سد ابواب اسباب ظاهره نموده طعن بر شریعة الله زده
و ترک ما ادب به آداب شریعت کرده و قدح در عدل و حکمت خدا نموده
و اگر اعتماد بر اسباب نماید و شکر اسباب گوید بنحوی که چون بابی مفتوح شود
و چون سببی مقطوع شود مهموم و محزون شود هر آینه از دایره توحید خارج
و در حیطه شرک داخل می شود و اینها است که مور ضعیف نادانی در
صفحه کاغذ دبیب قلم را ملاحظه کند و در تسوید ورق چشمش بیند
قلم را و خط او را مدح یا ذم نماید و از کاتب و مدبر قلم غافل باشد
و این از فرط جهل و نادانی است پس بدانکه حقیقت توکل در شرع مقدس
آنست که شخص در جمیع مطالب و مقاصد خود متوجه و متوکل
بر الطاف خفیه الهیه و حضرت مسبب الاسباب باشد و تحصیل اسباب

اعتمادش بر خالق نفس و از نفس باشد و از غیر او منقطع گردد و بر طرف
و تحصیل اسباب مجعوله نماید و در ابواب مقرره داخل شود با تجویز و
احتمال آنکه بتوسط الله مطلوب برسد و یرزقه من حیث لا یحتسب
و بدون این اسباب که بدست آورده و ممکن بداند که خدای عز و جل و حکیم
این اسباب را از تاثیر بالمره ساقط سازد و از ترتب مسببات بر آنها مهمل گذارد و هر چند
حصول مسببات و ترتب آن بر سبب بظاهر حال مقطوع نماید یا مظنون
آید و چون در این تحقیق امعان فکر عمیق و اتقان نظر دقیق شود قضیه جبر و
تفویض منحل و اشکال آن مرتفع گشته و امر بین امرین منکشف شود
بلکه حقیقت توحید نمایان گردد و مدلول لا اله الا الله و لا حول و لا قوة
الا بالله آشکار شود و تبیین آنکه لا شریک له فی فعله و صنعه و ان جمیع ما
فی الوجود منتسبة الیه مستمدة منه و ان الکل لله و بالله و من الله
و الی الله اما بلا وسط او بوسط فکل ما فی الکون اما فعله او فعل فعله
او فعل فعل فعله و هکذا الی آخر الکون و سلسلة الوجود
علی ترتیب الاشرف فالاشرف و الاقرب فالاقرب الی الاخس فالاخس
و الابعد فالابعد و آنکه تمام سلسله اسباب و مسببات بشراشرها
گویا یکموجود است بر احسن قوام و اجود نظام و قصر نظر و التفات
بر اقرب اسباب در صدور افعال و حصول احوال از ارادات و قوی و قدرت

تخص

تخصص فقط تفویض است و ملاحظه سبب بعید و مسبب اسباب
و موثر اول فقط جبر است و التفات بر ترکیب و ترتیب و جعل حقائق مرتبت
سبب آن امر وسط و خیار و حق نظر است و ما این مسئله را در شرح کافی
بر بیانات دقیقه آنقدر بپایان آورده‌ایم فالحمد لله ثم الحمد له علی ما هدانا
فصل در تحریض اسباب و معدات و ذم مهملات انسان از ترتیب مطلوب و رغبت
و اخبار و آثار در فضل و شرافت طلب و اکتساب بسیار است و ناهیک فی
الباب قوله تعالی خذوا حذرکم و لیاخذوا حذرهم و اسلحتهم و اعدوا لهم ما
استطعتم من قوة و من رباط الخیل و قال لموسی علیه السلام فاسر بعبادی لیلا و التحصن
باللیل دفع للضرر و اختفاء عن اعین الاعداء و قال النبی للاعرابی لما اهمل
البعیر و قال توکلت علی الله اعقلها و توکل و روی ان زاهدا فارق
الامصار و اقام فی سفح جبل و قال لا اسئل احدا حتی یاتینی ربی برزقی
فقعد سبعا فکاد ان یموت و لم یاته رزقه فقال یا رب ان احییتنی فأتنی برزقی
الذی قسمت لی و الا فاقبضنی الیک فاوحی الله الیه و عزتی و جلالی لا ارزقک حتی
تدخل الامصار و تقعد بین الناس فدخل المصر و اقام فجاء هذا بطعام
و هذا بشراب و اوجس فی نفسه خیفة فاوحی الله الیه اردت ان تذهب
بحکمتی بزهدک فی الدنیا اما علمت انی ان ارزق عبدی بایدی
عبادی احب الی من ان ارزقه بید قدرتی و روی ان موسی علیه السلام اغتل

بعلة قد دخل علیه بنو اسرائیل فعرفوا علته فقالوا لو تداویت بکذا لبرئت
فقال لا اتداوی حتی یعافینی الله من غیر دواء فطالت علته فاوحی الله الیه
وعزتی وجلالی لا ابرئک حتی تتداوی بما ذکروه لک فقال لهم داوونی
بما ذکرتم فداووه فبرئ فاوجس فی نفسه من ذلک فاوحی الله اردت ان
تبطل حکمتی بتوکلک علی فمن اودع العقاقیر منافع الاشیاء غیری تتمه
مراتب خلق و درجات مردم با وثوق بکفایة الله و حسن عنایته و شفقته
و با یقین بعموم قدرة الله و علمه در توسل باسباب و تمسک بوسائل
در حصول مطالب مراتب مختلف و متفاوتست بحسب قوت و ضعف
یقین و قوت و ضعف تمکن که در سبق ذکر شد بعلاوه جهات خارجیه
مثل معیل و کثیر العیال بودن و منفرد و متوحد بودن و مشهور و وجهه
خلق بودن یا خامل و منزوی بودن و بالجمله سعی و اکتساب و ملاحظه اسباب
خواه قلیل و خواه کثیر منافات با مقام توکل ندارد و عمده در باب توکل
توجه و التفات و اعتماد و استناد بکفایت و عنایت و قدرت و وافر خداوند متعال
است و انقطاع و نفی صورت حقیقت می پذیرد که عالم قول و لفظ و تکلف
و تصنع نباشد بلکه حالی و ملکه و معنوی باشد بنحو حال طفل با مادر و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء فصل در ذکر انواع منجیات و فاضل اخلاق
صبرست و صبر در لغت عرب حبس است و عند التحقیق مراد از ان

مخالفه

مخالفت هوی و متابعت هدی است و این اعظم مقامات سالکین و افخم درجات
مقربین است و وضوحا انسان بما هو انسان مرکب از صفات متضاده است
و بهائم را نیست مگر قوه شهویه و باعث حرکت و سکون انها شهوات لاغیر و ملکی
نیست مگر نورانیت و باعث بهاء بدرجه قرب و خدمت و طاعت حضرت ربوبیت
و اما انسان چون در مبادی بعد حدتها متمتع و مسلط است بر او قوه شهوت
غذا و طعام و شراب بعد از ان غالب بر ان شهوت لعب و لهو و زینت
و تفاخر و تناکح و تناسل است و سبب وجود ان نتیجه شهوات و قضاء ثمره لذات
دنیا بر خوردن و مطلع شد که عاقبت اتباع شهوات التحاق بر بهائم و اشکال
باسفل سافلین و فقد قوت اصلیه را متکون ساختن و ادراکات و فیوضات
و سعادات و کرامات محروم ماند نسبت لا بد در صدد تحصیل و اقبال می کند
بسوی سلوک الی الله و متابعت هدی و مخالفت هوی و تقریب نمودن ملک
و فرشته های دین بسوی خود و تبعید شیطان غاوی مغوی از خود و لا محاله
بمطارده و مقاتله منجر میشود و ان جهاد اکبر و مجاهده نفس اماره است
و در اینجا اثبات و پا فشردن و استقامت در تقوی باعث خیر و هکلی شود
و اسم ان در عرف شرع صبر است فقد ان الله مع الصابرین و انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال
و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین و الصابرون فی البأساء و الضراء

اولئك الذين صدقوا واولئك هم المتقون و آیات و اخبار در مدح صبر
و امر بصبر قریب بهفتاد است و اخبار و آثار از ائمه اطهار بسیار است و قد قیل
ان العلم والصبر ابو الفضائل زیرا که اصول فضائل باعتبار اشتمال بر شهوة
و غضب و قوه دراکه است که آنها را عفت و شجاعت و حکمت گویند چنانچه در قبل
ذکر شد و ملکه صبر ضبط نفس از شهوات موجب عفت است و بر مکروهات
مقتضی شجاعت است و چون علم و حکمت باین جفت شد منتج فضائل میشود
و صل عن رسول الله ان الصبر ثلثة صبر عند المصیبة و صبر علی
الطاعة و صبر عن المعصیة فمن صبر علی المصیبة کتب الله له ثلثمائة درجة
ما بین الدرجة الی الدرجة کما بین السماء الی الارض و من صبر علی الطاعة کتب
الله له ستمائة درجة ما بین الدرجة الی الدرجة کما بین تخوم الارض الی
العرش و من صبر عن المعصیة کتب الله له تسعمائة درجة ما بین الدرجة الی
الدرجة کما بین تخوم الارض الی منتهی العرش و این ثواب وقتی مرتب
میشود که شخص صابر در صبرش مخلص باشد و لوجه الله صبر کند لا لخوف
من غیره او حمیة او ریاء و تحقیق خلوص گذشت و بدانکه چون انسان
طبعا در اول امر مستنکف و منزجر از تکلیف عبادات و طاعات است
خواه بدنیه باشد خواه عبادت قلبیه باشد و هکذا در تحمل مصائب و
مؤلمات و نوائب و بالعکس در باب المعصیة بمقتضی الغضب والشهوة پس انسان

ناچار است

ناچار است از صبر در جمیع اوقات و احوال مگر کسیکه موفق شد من فضل الله
و کشته هوای نفس او بر اختیار گردد چنانکه رسول خدا فرموده موتوا قبل ان تموتوا
تا متخلص شود از غوائل هوی و بدانکه نیز گر عادت عبادتش با صبر کند پیش از عبادت
و نفس خود را بدارد بر اخلاص و در اثناء عبادت از شوائب ریاء و تکمیل آداب عبادت و قطع
التفات الی الشواغل بسوی خدا و بعد از فراغ از عمل بدارد نفس را بر اخفاء و ترک افشا
و تظاهر بان و اعجاب بان و عن ابی جعفر ع الابقاء علی العمل اشد من العمل قیل و ما
الابقاء علی العمل قال یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریك له فکتب له سرا ثم یذکرها
فتمحی فتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی فتکتب له ریاء و اما در مصائب و نوائب پس
انچه وارد میشود بر او از خلق از مؤلمات و موذیات و لطمات و زحمات ضبط نفس کند
و در صدد مجازاة و مکافات قولا و فعلا نشود و قوه غضبیه را از انجام کند و هو اولی
هر کس را انتقام دهد و مکافات شر باو برکند از آنها فانه اقرب للخیر و انصر قال الله تع و ان
عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین و قال ولمن صبر
و غفر ان ذلك لمن عزم الامور و انچه نازل و حادث شود از نعیم باید تحمل کند بصبر
جمیل والله المستعان و نزد خلق شکایت از بلیات و مصیبات نکند باین که
بگوید کسی چون من مبتلا نشده و نشود و هیچ کس را نرسد انچه بمن رسیده
و قال ابا قوم الصبر الجمیل صبر لیس فیه شکوی الی الناس و فی النبوی
من اجلال الله تع و معرفة حقه ان لا تشکو وجعك و لا تذکر

مصیبتک. و روزی حضرت یعقوب پیغمبر نزد راهب رفت چون راهب او را دید گفت
مرحبا بخلیل الرحمن و گمان کرد که ابراهیم است حضرت یعقوب فرمود من ابراهیم
نیستم بلکه پسر اسحق پسر ابراهیم هستم گفت پس چرا چنین پیر و شکسته شده
گفت از غم و اندوه و چون از نزد راهب بیرون رفت جبرئیل خطاب آورد که ای یعقوب
شکایت مرا بسوی بنده من کردی پس یعقوب در عتبه خانه راهب بسجده افتاد
عرض کرد دیگر چنین کار نکنم و در خصوص ضرورت البته ترک عادات خود نکند
و در خوراک و پوشاک و مأکول و ملبوس خود را تغییر ندهد و در فوت و
موافقت با جزع و فزع و لطم وجه و شق جیب و حرکات دیوانگان نکند و اما
شکایت درد و ظلم وارد را بسوی خدا کردن و از خدا سؤال رفع و دفع آن
نمودن مطلوب و مرغوب است حضرت یعقوب فرمود انما اشکو بثی و حزنی الی الله
و حضرت ایوب گفت ربی انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین بلکه بر او سؤال
و تضرع نزد خدا ادبست قال ادعاف انما جوعنی ان ابکی و نیز کراهت
مصیبت در نفس و تألم قلبی و حزن و اندوه و جریان اشک از چشم
ضرر ندارد و منافی مقام صبر نیست کیف و یعقوب النبی قد بکی حتی ابیضت
عیناه من الحزن و روی ان رسول الله دخل علی ابنه ابراهیم و هو یجود بنفسه فوضعه
فی حجره فقال یا بنی انی لا املک لک من الله شیئا و ذرفت عیناه فقال له
عبد الرحمن بن عوف یا رسول الله تبکی اما نهیتنا عن البکاء فقال انما نهیت

عن صوتین احمقین صوت نغمة لهو و لعب و مزامیر شیطان و صوت عند مصیبة
خمش وجوه و شق جیوب و رنة شیطان و انما هذه رحمة من لا یرحم لا یرحم لولا انه امر حق
و وعد صدق و سبیل مأتیّ و ان آخرنا سیلحق باولنا لحزنا علیک حزنا اشد
من هذا و انا بک لمحزونون تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول ما یسخط الرب
تتمیم نفعه عمیمه صبر مطلق و مجرد از قید متبادر از آن صبر بر مصیبات
که تعبیر از آن صبر بر مصیبات است و گاه بعض صدمی شود و ضد آن جزع
ضجر و برم و ملال گویند و در سایر مواقع بحسب مقام موسوم باسامی مختلفه
می‌شود مثل آنکه در مورد ضبط نفس از مقتضیات شهوت بطن و فرج عفت
نامند و ضد آن شره و هتک و فجور باشد و در مورد سؤال از خلق نزد فقر و
احتیاج قناعت و ضد آن الحاح آید و در حال غنا از زهو و تکبر و طغیان ضبط
نفس خوانند و ضد آن بطر است و در مقاومه احزاب تفریط و افراط شجاعت نامند
و ضد اول جبن و ثانی تهور است و در مورد ثوران غیظ و غضب حلم
نامند و ضد آن طیش باشد و در مقام اخفای امری که حق آن کتمان است کتمان
خوانند و ضد آن اذاعه یا غیبت باشد و در موافق عیش و زندگانی خود را
از طلب فضول نگاه دارد زاهدش نامند و قانعش خوانند و ضد آن
حرص و ولوع باشد و چون خود را از امساک مال باز دارد سخی گردد و ضد
آن بخیل شود و در مکالمات و مقالات چون حفظ زبان از فضول و اکثار

کلام نماید بصمت موصوف شود و ضد آن هذر و هذیان باشد الی غیر ذلک
مما یقف علیه المتتبع فی علم الاخلاق و جنود العقل و الجهل **فصل**
غرض و مقصد از تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل احوال و صفات
و اجتناب از رذائل ملکات التحاق بسلسله روحانیین و اتصال بطبقه
نورانیین است که متخلقند باخلاق الله و متصفند بصفات الله و رسول
اعظم جل مجده و علیه صلوات الله فرمود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و
بدان که دل پاک و قلب سلیم و متحلی بجمیع فضایل و متخلی از جمیع رذائل منحصر است
در نبی یا وصی نبی یا مؤمن ممتحن و مجتمع جمیع رذائل منحصر است در رؤسای جهل و
وجود کفر و خالی از رذائل و فضایل اطفال و عوام و نسوان هستند که لم یمحضوا
الایمان محضا و لم یمحضوا الکفر محضا و سایر طبقات لامحاله منشاء خصال حمیده
و ذمیمه هستند و بحسب غلبه هر صفتی صفا و کدورت و سلامت و مرض قلب
حاصل میشود و این تکالیف و ریاضات و محن و فتن دنیویه و جهاد نفسانیه
و ان المؤمن لا یخلو من علة و قلة و ذلک بجهة تصفیه و تزکیه و تهذیب و
تجلیه قلب و روح انسانیست و لامحاله حصول وجود آن موقوفست بر معرفت
و شناختن عقل و جنود آن و جهل و جنود آن و انتظام آن بسته بعلم است و از
علم حالی ناشی میشود و از حال عمل صادر میشود و از عمل ملکه راسخه حاصل میگردد
و از ملکه صورت و فعلیت و هویت انسان متحقق میشود اما ملکا و اما

شیطانا

شیطانا و اما بهیمة او سبعا او دیدنا او بهیمین صور و حقایق باطنیه محشور و
مبعوث و منشور میشود یوم تبلی السرائر و تبدو الضمائر قال الله تعالی یوم ینفخ فی
الصور فتأتون افواجا و قال رسول الله یحشر عشرة اصناف من امتی اشتاتا قد میزهم الله
من المسلمین و بدل صورهم اهل معقول گویند کل ملکة یغلب علی الانسان فی الدنیا
یتصور فی الاخرة بصورة تناسبها فمن کان ملکاته بهیمیة او سبعیة فلا محشر
بصورة ذلک الحیوان و در بعضی از خزائن اصول نقل شده که مجرم مؤید بمقام سید و حیوانیست
هر حیوان منوط بصورت معنویه و حقیقت روحانیه آن حیوانست مثلا کیفیت کلب
بصورت معنویه آن که غضب مفرط است و غریب آزار است نسبت است نه بصورت جسدیه
و تشکل و تخطط ظاهر آن بسته باشد این دم و موی دندان و چنگال هر حیوان
سبع درنده دارد و نجاست ظاهر آن تابع خباثت باطن است و هکذا الامر فی الخنزیر
و القردة و الثعلب و غیرها و اهل نظر در این دنیا نیز میبینند و میدانند در این
دنیا نیز میشناسند انسان از بهائم و سباع و شیاطین در لباس باشد بلی دیده خواهم
که باشد شه شناس   تا شناسد شاه را در هر لباس   آنکه تمیز عالم از جاهل
و دیوانه از عاقل و سالم از کدا و مالک از مملوک نمی دهد الاغ است بدون
تعارف و تکلف و تصلف هر که را دیدی که غریب آزار است و المؤمن غریب
فی العالم و العالم غریب   بدان سگیست که لباس انسان پوشیده و باطن خبیث
و نجس است لباسش پاکست اگر چه در ظاهر اسلام است و در زمره مسلمین محسوب شده

مکوئکه فوائد نیکو دارد مگر سنگ را خواص و فوائد محموده و خصائص پسندیده
نیست ای نبات شب زنده داری و وفا و قناعت و پاس و شکر گذاری منعم خود
اگر شکر گذاری بروی کتاب خرائج را ملاحظه کن حدیث ابی بصیر در قصه ضجه ناس
در وادی حج که مسح فرمود حضرت صادق بر چشم او و فرمود فاذا اکثر الناس خنازیر
و قردة و حمیر و در حدیث دیگر حضرت باقر مسح کرده است بر چشم او و حال
آن قال فما زاد ان مسح علی بصری و ابصرت جمیع الائمة عنده ثم قال یا ابا محمد
مد بصرک فانظر ماذا تری بعینک فوالله ما ابصرت الا کلبا او خنزیرا
او قردا قلت و ما هذا الخلق الممسوخ قال هذا الذی تراه هو السواد
الاعظم و لو کشف الغطاء للناس ما نظر الشیعة الی من خالفهم الا فی هذه
الصورة و کیفیت این شاهد چنانکه در سلسبیل آورده ایم بصر در امثال
ازین زمان بینیم هست و کشف غطاء ملکی و پرده ناسوتی از دیده رائی
تا بتوانند صورت ملکوتیه برزخیه و حقائق اصلیه خلق را دید زهی
و کشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید چشم جان باز کن که خاک
بینی × اینجا دیدنی است آن بینی خاتمة فی المعاد الجسمانی الذی هو
اصل من اصول الدین قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه
من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره
فظاهر تفسیره انه تعالی شانه خلق الانسان و اوجده بعد ان لم یکن شیئا

مذکورا و کان فی کتم العدم دهورا من اذل الاشیاء و اخسها و اقذر
الاشیاء و انقصها من جماد و تراب ثم من نطفة قذرة منتنة ثم من علقة و
هکذا الی ان صوره و جعله ذا صورة ثم افاده الحیوة فاخرجه الی دار
الدنیا فجعله سمیعا بعد ما کان اصم و بصیرا بعد ما کان اعمی و قوی بعد
الضعف و انطقه بعد الخرس و علمه بعد الجهل و هداه بعد الضلالة
و اعطاه الاعضاء و القوی و الجوارح و الالات بما فیها من العجائب و الغرائب
فانظر کیف دبره و صوره و الی السبیل کیف یسره و انما انعم علیه هذه
النعم الجلیلة و اکمل له هذه الکمالات الجلیلة لیعرف ربه بالعظمة و الجلال
و یعرف نفسه بالحقارة و الافتقار ثم یسلب روحه و سمعه و بصره و علمه و
قدرته و حسه و حرکته فیعود جمادا کما کان اولا ثم یصیر جیفة قذرة منتنة
ثم تبلی اعضاؤه و تتفتت اجزاؤه فیصیر ترابا رمیما ثم یخرج و یبعث و
ینشر من قبره الی القیمة قائمة و سماء منفطرة منشقة و ارض مبدلة و جبال
مسیرة و نجوم منکدرة و شمس منکسفة و اهوال عظیمة و ملائکة
غلاظ شداد و جحیم مزفرة و جنة ینظر الیها المجرم فیتحسر و یری صحائف نشرت
فیقال له اقرأ کتابک فیقول و ما هو فیقال اعمالک و افعالک کتبناها و کل
بک فی حیاتک ملکان رقیبان یکتبان علیک ما تنطق به او تفعله من قلیل
او کثیر و نقیر و قطمیر قد نسیت ذلک و احصاه الله فاذا شاهد هذه

يقولون مال هذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها فينقطع قلبه فزعا
من هول العذاب عاذنا الله منها وينظر المجرم الى الجنة زهرها بانهار جارية وقصور
عالية وسرر مرفوعة وزرابي مبثوثة واكواب موضوعة ونمارق مصفوفة وقطوف
دانية وغلمان وولدان كانهم لؤلؤ مكنون وحور عين مقصورات في الخيام
كانهن بيض مكنون بلى من كسب سيئة واحاطت به خطيئته فاولئك
اصحاب النار هم فيها خالدون والذين امنوا وعملوا الصالحات اولئك اصحاب الجنة
هم فيها خالدون كل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجوركم يوم القيمة فمن
زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور

فصل در انظار علما وفضلا وافكار حكما وعرفا واخبار وآثار در بيان
كيفيت واوضاع واحوال انسان بعد موت انسان و روح منحل از جسد و نفس
منتقل از بدن وتحقيق وتبيين حشر ونشر ونعوت انسان بعد از موت وفوت از دنيا
مختلف ومتشتت ومضطرب ومتفاوت است ومسئله برزخ ومعاد معركه
آراست بعضى از اسلام منكر معاد شده اند بعضى مقر ومعترف شده اند
در حق بعض افراد انسان بعضى در حق جميع افراد انسان دون غيره من الحيوانات
بعضى لعامة الحيوانات بعضى لعامة الموجودات كائنا ما كان ثم ان المقرين بالمعاد
بين قائل بانه جسماني فقط وقائل بانه روحاني فقط وبين قائل بهما جميعا و
ضروري دين اسلام ومسلم نزد مسلمين است كه معاد ومحشور يوم

النشور مركب از روح وجسم است وانما الكلام والخلاف في الجسد المحشور
هل هو الدنيوي الملكي العنصري بما هو في الدنيا كما ذهب اليه جماعة او بجمع ما
تحلل منه كما اختاره جدي الامجد او هو المثالي الهورقليائي الاصل الذي هو
اصفى من هذا المادي الكثيف ويكون منه بمنزلة الزبد من اللبن والشيرة
من الخمر كما اختاره الشيخ الاحسائي وجمع من الاعاظم او هو اصفى من ذلك و
هو البدن الاخروي الذي هو اصفى والطف من المثالي كما ذهب اليه صدر
الحكماء ومن حذى حذوه وهكذا اختلفوا اختلافا شديدا في حال
الروح بعد مفارقة البدن الى يوم يقوم الساعة هل تفنى وتنعدم
بالكلية وقيل بانتقالها الى ابدان دنيوية اخر انسانية وهو النسخ او حيوانية
وهو المسخ او نباتية وهو الفسخ او جمادية وهو الرسخ او بخارية او دخانية
او سماوية وهذه الدرجات لغير الكاملين على اختلاف درجاتهم واما الكمل
الكمل فانها منتقل ومتصل الى الملأ الاعلى وتلتحق بالمجردات وهذا
مذهب جمهور الفلاسفة الاقدمين مثل فيثاغورث وانباذقلس و
هرمس واغاثاذيمون على ما نقل عنهم وكانهم من المنكرين للمعاد
الحشري وما محرر وملخص اختلافات واقوال ومذاهب در حصن
حصين اوراده ايم ودر انجمن ما حالم ماخذ نيست كه متعرض نقضه
شوم واز طول كتاب خارج است وباجمال واختصار عرض مى كند فصل

مسئلهٔ معاد از غوامض مسائل و ادق و اعظم مقاصد است و از اصول مهمّه
یعنی رجوع عنصری در عرف عبارتست از عود و رجوع نفس و روح انسان
بسوی جسم و جسد خود بعد موت و خروج جسد از جسم لوصول جزاء
عمله من الثواب و العقاب الیه و این قضیه موقوفست بر ثبوت تجرّد نفس و
بقاء آن بعد از مفارقت صیصیهٔ بدن و بطلان تناسخ و اقسام آن و
بحمد الله در شرح دعاء کمیل مبرهن و جمیع این مبانی و مطالب در تجرّد
ساخته‌ایم الحق میزان او راست بر هر مستعد که صرف عمر و فکر کرده
معرفت نفس و شئونات و قوای آن و احکام غریبه و شهود داده در باب معاد
اصطلاحی دیگر است و از میزان شرع مقدس اسلام خارج است و ما
بحمد الله و حسن توفیقه چون تابع حق و اخذ و تمسک بکتاب خدا
و سنّة رسول کرده لان من تمسک بهما نجی و من تخلف عنهما هلک هستیم
و طریق قویم و صراط مستقیم آل محمد علیهم السلام را سالکیم و راه معرفت و دین الٰهی
را و کیفیت آن منحصر است بان طریق و ان صراط از مدلولات
و مفهومات و نصوص آیات و اخبار و آثار اهل بیت نبوت و معدن
علم و حکمت میگوییم فصل اول در مرتبهٔ معاد و در مجازات و مکافات
اعمال و اخلاق انسان عالم برزخ است که از او قیامت صغری گویند
و واسطه میان عالم دنیا و آخرت و متوسط میان مجرّدات صرفه و مادیّات

محضه است و ذلک لما کان بین النشأة الاولی الدنیا و النشأة الاخری
الحقیقی غایة المباینة و نهایة المباعدة بحسب اللطافة و الکثافة و الظلمة
و الشرافة و کان الواجب فی الحکمة ارتباط الموجودات و اتصال العوالم و عدم
انفکاک بعضها عن بعض بحیث یکون علی طرفی الاتصال و انکه در آخرت
دار حساب و حشر خلایق است دفعة با احکام و موت خلق و ارتحال و انتقال
از دنیا بتدریج و تمهلات است فکان الواجب فی الحکمة ایجاد عالم بین العالمین
یکون واسطة بینهما مناسبة بهما لا یکون فی کثافة المادیات کالعنصریات
و لا فی لطافة المجرّدات کالجبروتیات و الملکوتیات و این عالم اگر چه
برهان عقلی بر اثبات نشده و غیر مشهود لکن آثار نقلیه و اعتبارات
حسنات عقلیه مصدّق است و حکماء اسلام و متألهین از قدما
بجا مذاق مکاشفات تصدیق کرده اند و علامة الدهر و حبر عالم
قد نسب القول بهذا العالم الی النبیین و الاولیاء و المتألهین من الحکماء
فی شرحه لحکمة الاشراق علی ما حکی عنه جدّی الامجد قدس سره و
حکماء حقایق انتماء آنرا عالم مقدار گویند و عالم ظلال و اشباح
و مثال و خیال منفصل خوانند و این عالم خیال متصل انسانی را خلیج
دانند نسبت آن بحر منفصل و بآن عالم تصحیح رؤیا و منامات
و قصهٔ تکوین آدم و حوّا و دخول و خروج ایشان از بهشت و

تضییع مکاشفات خرقیه ودیگر ونمایاندن صور غریبه در مقام
اعجاز وکرامات تعلیم بند وگویند آن عالم مشتمل وحاوی ونماینده و
حاکی جمیع ما فی هذا العالم العنصریة من الاوضاع والاشکال
والمقادیر والالوان والجواهر والاعراض حتی الطعوم والروایح
والسماء والارض وما فیهما چنانکه صور منطبعه در مرآت وآینه وچون
اصل وجود چنین عالمی با چنین وضعی امریست مقدور وممکن و
مطلقا وجه امتناع ندارد واولیاء وانبیاء خبر بآن داده‌اند وتصدیق
نموده‌اند پس ایمان وتصدیق بآن لازم است وتحقیقا وجه ایمان و
تصدیق واعتقاد بجمیع احوال واوضاع معاد وقیامت وبهشت ودوزخ
نیز همین است وعلی هذا پس بدانکه چون روح انسان از بدن جدا
شود وخارج گردد وبدن را در قبر گذارند دریچه وروزنه از آن
عالم برزخ براو مفتوح می‌شود وآن روح متصل می‌شود ببدن
زمانا وعود می‌کند بسوی آن جسد تاما وبصورة ودو شخص
از اشخاص عالم برزخ براو نمایان می‌شوند واز عقاید واز اصول
دینیه ومعتقدات ایمانیه سؤال می‌نمایند وچون جواب بحق دهد اورا
بشارت بنعیم وروح وراحت می‌دهند وآن دو شخص در این حال
بشیر ومبشر می‌شوند وچون بباطل جواب دهد اورا بجحیم وعذاب و

نقمت

نقمت انذار نمایند وآن دو در این وقت نکیر ومنکر باشند واین
مسائله ومجاوبه در قبر نیز مما اخبر به الصادق الامین فیجب تصدیقه
وبعد ذلک روح از بدن مفارقت کند وتبقی الابدان بالیة
فی القبور الی یوم ینفخ فی الصور وزمان الحشر والنشور وارواح
متصل می‌شوند بابدان مثالیه واجساد برزخیه که در شکل و
مقدار ووضع بعینها ابدان دنیویه است بحیث کلما یراه احد
یقول هذا فلان وبآن ابدان یاکلون ویشربون ویلبسون ویذهبون
ویتنعمون ویتعذبون ویجلسون حلقا حلقا ودر آن عالم اقامت دارند
فی لذة ونعمة اوالم ونقمة وبالجمله در نشاه برزخ بهشت وجهنم است و
اهل سعادت در بهشت واهل شقاوت در جهنم وتا دم زدن دنیا آنان
که بر ایشان وارد می‌شود می‌شناسند واذکار آن ونحو کیفیات خود سؤال
می‌نمایند وبعضی از آنها در بعضی از اوقات بر احوال واعمال کسان
خود مطلع می‌شوند واز حسنات ایشان مسرور واز سیئات ایشان
محزون می‌شوند وبخیرات ومبرات آنها منتفع می‌گردند وبهمین حال
قائمند حتی یتم اجل الکل وینتهی مدة المعاش که بگمان فقیر پنجاه
هزار سال دنیا است ویقوم القیامة الکبری والطامة العظمی بنفخ
العالم وخراب الدنیا وطی الارض والسماء فیحشرون ویبعثون جمیعا

نظر در این
تعلق بدن
شریفا بعد صعود
تعلیم الملائکة
الروح البدنی وبوجود کلمات
مقدار خمسین الف
عام مستوی

دفعة واحدة قال الله تعالى ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون وقال في
حق آل فرعون النار يعرضون عليها غدوا وعشيا ويوم تقوم الساعة
ادخلوا آل فرعون اشد العذاب ولو ترى اذ الظالمون في غمرات الموت
والملائكة باسطوا ايديهم اخرجوا انفسكم اليوم تجزون عذاب الهون
بما كنتم تقولون على الله غير الحق وكنتم عن آياته تستكبرون وقال الحجة
الصادق القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النار و شیخ
جلیل احسائی و بعض دیگر از اجلهٔ علماء اخیار فرموده اند که
الناس ثلثة اقسام من محض الايمان محضا ومن محض الكفر محضا
وهذان القسمان في البرزخ فريق في الجنة وفريق في السعير والذين لم
يمحضوا الايمان ولا الكفر بل كانوا بينهما لا يعرفون ما يراد منهم ليس
لهم برزخ واذا ماتوا انطفئت حيوتهم وشعورهم فكانوا كالجماد لا
ينتبهون الى يوم القيامة واذا بعثوا يوم القيامة حوسبوا فمنهم من
يلحق بالسعداء ومنهم من يلحق بالاشقياء والله سبحانه اعلم بما
يصيرون اليه واما الاطفال المؤمنين فانه اذا مات الطفل حملته
الملائكة الى سيدة النساء فاطمة الزهراء وهي تسلمه الى سارة و
هاجر وآسية وكلثم اخت موسى بن عمران وتربيته حتى يقدم احد
من اقاربه المؤمنين فيسلمونه ويعطونه الى قريبه القادم عليهم في

الی

الی یوم القیامة هذا واعلم ان الملذات والمولمات البرزخية اشد وادق
واصفى واقوى من الملذات والمولمات الدنيوية سبعين مرة نظرا الى
صفائها عن الكدورات المادية ولا سيما ان النفس تكون هناك فارغة
خالية يشغلها عما عن ادراكها وتصورها وتأثرها فصل اصل
معاد و کیفیات آن و احوال قیامت و اوضاع جنت و نار بالجمله شئونات
اخرویه امریست محجوب از عقول و افهام خلق خرد در کار عقبی
مست همچون کورها در روز و بعد از توسط بیان شارع صادق و طور
عن الله فهم و ادراک آن میسر و ممکن نیست و برای ما اخبار از رسول
منتهای معاصی ان تفصیل نیست پس طریق بهترین وجهی برای تاویل آیات و اخبار
آن با بینات و لسانها آن که فهمای خلق و داعی الی الحق حکومت القاف
ایراد می کند بر مردم و جنس ما انبیاء امثال ائمه علوم و تبلیغ هستند
که امر اکرم مطلوب عقلا بر فهم عموم است و اراده می کند خلاف
ظاهر آن را بدون نصب قرینه واضحه و هل هذا الا اغراء بالجهل
والباطل و بعد ذکر آیات و اخبار باب تطویل است و قلاوه قرآن مغنی
از ان نیست ملخص و حاصل روایات و اخبار مضمون آن آدمی که نیم فنی
اینست که چون خاص حق سبحانه اراده فرماید هلاک خلق و فنا
عالم را امر می کند اسرافیل را پس صیحه مقصود پس همه اند دمی و حی

در آسمان و زمین مگر آنکه بما للّٰه فانی میشود پس خطاب باسرافیل
می رسد مت فیموت و یمکث ما شاء الله پس امر می کند سموات را فتمور مورا
و ارضین را فتسیر سیرا و جبال را فتبس بسا و تمام اشیاء الوجود فانی میشود
و می گردد حال عالم کما کان اولا فی ابتداء الخلق والایجاد پس ندا می کند
حضرت حق سبحانه که لمن الملک الیوم و چون جواب دهنده نیست
خود ذات اقدس جواب میدهد که لله الواحد القهار پس اذن میدهد
در احیاء خلق و زنده می سازد اسرافیل را پس امر می کند او را تا بدمد
در صور نفخه ثانیه و نمی ماند در آسمانها و زمینها احدی مگر آنکه
زنده می شود و اتی جبرئیل رسول الله فاخذ بیده و اخرجه الی البقیع
فانتهی به الی قبر فصوت بصاحبه فقال قم باذن الله فخرج منه رجل ابیض اللحیة
والراس یمسح التراب عن راسه و هو یقول الحمد لله والله اکبر فقال جبرئیل
عد باذن الله ثم انتهی الی قبر آخر فقال قم باذن الله فخرج منه رجل مسود
الوجه و هو یقول یا حسرتاه یا ثبوراه ثم قال له جبرئیل عد الی ما کنت فیه باذن
الله فقال یا محمد هکذا یحشرون یوم القیامة فالمؤمنون یقولون هذا القول
و هؤلاء یقولون ما تری عن الصادق لما رای ابرهیم ملکوت السموات والارض
التفت فرای جیفة علی ساحل البحر نصفها فی الماء و نصفها فی البر تجیء سباع
البحر فتاکل ما فی الماء ثم ترجع فیشتد بعضها علی بعض فیاکل بعضها بعضا

وتجیء سباع البر فتاکل منها فیشتد بعضها علی بعض فیاکل بعضها بعضا
فعند ذلک تعجب ابرهیم مما رای و قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل
علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم
حضرت ابرهیم تعمیل فرمود اجزاء طیور را و به یکدیگر مخلوط ساخت و تفرقه
نمود آنها را بر ده کوه بعد منقارهای آنها را بدست گرفت و آنها را خواند فتطایر
بعضهن الی بعض اللحوم والریش والعظام حتی استوت الابدان کما کان وجاء
کل بدن حتی التزق برقبته التی فیها راسه او منقاره کما ظهور داد
در اینکه ما یعود فی المعاد بدن و جسد ملکی و ناسوتی عنصری است و در آن حال
جمیع سموات و ارضها پیچیده شود و صفحه عالم سطح مستوی صاف می شود بوسعتی
که فرض شود که جمیع کرات و طبقات عالم از عرش تا ارض تا زمین شود که عرض صرف و
سطح محض شود پس خلق اولین و آخرین از سلسله انبیاء و مرسلین و طبقه
اولیاء و اوصیاء و مؤمنین و مجرمین و طالحین حاضر می شوند و خشعت
الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة مسفرة ضاحکة
مستبشرة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین آمنوا
وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله
ذلک هو الفوز العظیم و وجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قترة اولئک

ایمة الکفرة الفجرة و دنبال ایشان اند از هول و دهشت و متحیر کار و بغم ایشان راشیر
وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرء منهم یومئذ شأن یغنیه که و بیجائی مرصد
که حضرت یعقوب پیغمبر میگوید خدایا مرا نجات بده با یوسف هرچه خواهی بکن
و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة منشورا اقرء کتابک
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و وضع الکتاب فتری المجرمین مشفقین
مما فیه و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا
احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا کانه فضله الساعة و لا یظلم ربک
احدا و ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا الیوم
نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
و جمیع خلق فریاد وا نفسی میزنند مگر رسول اعظم که وا امتی می گوید که
لان امته المخصوص بالایمان به من الاولین و الاخرین کانوا اغصان شجرة
طوبی وجوده المقدس فکان الکل عنده کنفسه مع انه اشفق علی امته
من الاب الشفیق و ارئف بهم من الام الروف و کثیرا ما کان یؤثرهم علی نفسه
پس فرقه نیکبخت نامزد بهشتی شوند و فرقه بدبخت نامزد جهنم و
سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا زمرة زمرة بحسب تفاوت مراتبهم فی
العلم و العمل حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها سلام علیکم
طبتم فادخلوها خالدین و قالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا

الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و سیق الذین کفروا
الی جهنم زمرا حتی اذا جاؤها فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها الم یاتکم رسل
منکم یتلون علیکم ایات ربکم و ینذرونکم لقاء یومکم هذا قالوا بلی و
لکن حقت کلمة العذاب علی الکافرین قیل ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها
فبئس مثوی المتکبرین و فرقه دیگر در معرض محاسبه و مقاصه و موازنه اعمال
حسنه و سیئه باز دارند فمن ثقلت موازینه بالطاعات و الحسنات فهو فی
عیشة راضیة و من خفت موازینه فامه هاویة و ما ادریک ما هیه نار
حامیة و در وزن اعمال و میزان روز قیامت اقوال و اسرار انیقه است و
بهتر از همه آنست که میزان هر امتی نبی و وصی نبی آن امت است و میزان کل
انبیا و اولیا و اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است که معنای اعمال
و افعال و اخلاق و عقائد تامه خلق است و قدر و وزن اعمال و
احوال و اخلاق خلق بان میزان حد الهی سنجیده می شود چنانکه قال الصادق
نحن الموازین القسط و عنه انه سئل و السائل زندیق اولیس توزن
الاعمال قال لا ان الاعمال لیست اجساما و انما هی صفة ما عملوا و انما
یحتاج الی وزن الشیء من جهل عدد الاشیاء و لا یعرف ثقلها او خفتها
و ان الله لا یخفی علیه شیء قیل فما معنی المیزان قال العدل قیل فما معناه فی
کتابه فمن ثقلت موازینه قال فمن رجح عمله تذنیب در باب صور اخرویه

از ثواب وعقاب سه قول است فرقه از علما را عقیده این است که حضرت حق
در قیامت بازاء طاعات و معاصی ابتداء ایجاد و خلق صور بهشتی و جهنمی میفرماید
پارهٔ دیگر را اعتقاد آن است که اعمال دنیویه متجسم و متجسد می شود بنحو
انقلاب و استحالهٔ کیانیه جوهریه و تذوت اعراض چنانکه رطوبات در سومات
بتزاید قوی آن کرمی و سمن از روغن می شود و بعضی از حکماء و عرفا رفته
اند باینکه اعمال و اخلاق دنیویه در مواطن معاد بصور اجسام متصور
می شود و چه خوش کلام رشیق بعض عرفاء در این باب است که گفته اند
کان الجنة و النار تخلقان من النفس الانسانیة وهما حالتان لها وتحدثان
لکل نفس بحدوثها وبلوغها وتعمران باعمالها ومدرکاتها واخلاقها
وملکاتها وهما مشهودتان لنا الیوم من حیث المحل لا من حیث الصورة
فتأمل ثم ان المستفاد از اخبار کثیره آن که شیعیان و دوستان آل محمد نظر
بپاکی طینت و طهارت ذات و نیکی فطرت و نزاهت جوهر از آن جهت
که اشتقاق انوار آل محمد و از فاضل طینت ایشان مخلوق و بماء ولای ایشان
مخمر شده اند در قیامت محشور می شوند و منشور از قبور می گردند
مغفورة الذنوب مستورة العیوب محجوبة العورات مسلوبة الروعات
وهم من فزع یومئذ آمنون هر چند در دنیا مرتکب گناه شده باشند
و بدون توبه از دنیا رفته باشند و کفاره گناهان ایشان و غسالهٔ

ادنا

ادناس ایشان زحمات و ظلمات و صدمات دنیا و مراتب قبر و برزخ می شود عاذنا
الله منها ورزقنا الله الراحة عند الموت و بعد الموت و نحو اهل بهشت
در بهشت متنعم شده اند و اهل جهنم معذب گشته اند نودوا اصحاب الجنة
ان تلکم الجنة اورثتموها بما کنتم تعملون ونادی اصحاب النار ان قد
وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم فاذن
مؤذن بینهم ان لعنة الله علی الظالمین ونادی اصحاب النار اصحاب
الجنة ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما
علی الکافرین الذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا وغرتهم الحیوة الدنیا
فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا **فصل** بحث تذکار و
ازدیاد استبصار ملخص مذهب شیعه و گوارا در باب معاد ذکر می کنیم
قال صدر الحکماء ومن الاوهام العامیة ومنهم من ذهب الی استحالة
حشر النفوس و الاجساد و امتناع ان یتحقق فی شیء منهما المعاد وهم
الدهریة وجماعة من الاطباء الذین لا اعتماد علیهم فی الملة ولا اعتداد
بهم فی الحکمة زعما منهم ان الانسانیة لیست الا هذا الهیکل المحسوس حامل
الکیفیة المزاجیة وما یتبعها من الاعراض والقوی وان جمیعها یفنی
ویزول وینعدم بالموت والمحققون من الفلاسفة والملیین علی حقیة
المعاد الا انهم اختلفوا فی کیفیته فجمهور المتکلمین وعامة الفقهاء واهل

الجسد الى انه جسمانى فقط بناء على ان الروح عندهم جسم سار فى البدن
سريان النار فى الفحم والماء فى الورد وجمهور الفلاسفة والمشائين الى
انه روحانى فقط لان البدن ينعدم بصوره واعراضه فلا يعاد والنفس جوهر
باق لاسبيل للفناء اليه فيعود الى عالم المجردات كما يذكر وذهب كثير
من الحكماء والعرفاء والامامية الاثنا عشرية الى القول بالمعادين الروحانى
والجسمانى ذهابا الى النفس مجردة تعود الى البدن لكنهم اختلفوا فى ان
البدن هو هذا البدن بعينه او مثله وكل من العينية والمثلية انما
تكون باعتبار كل واحد من الاعضاء والاشكال والهيئات والتخاطيط
ام لا والظاهر ان هذا الاخير لم يشترطه احد بل كثير منهم مال الى ان
البدن المعاد غير البدن الاول بحسب التشخص واستدلوا على ذلك
بما ورد عليه من نحو ما ورد ان اهل الجنة جرد مرد وان ضرس الكافر
مثل جبل احد فان قلت فعلى هذا يكون المثاب والمعاقب باللذات و
الالام الجسمانية غير من عمل الطاعات والمعصية قلنا العبرة فى ذلك بالادراك
وانما هو للروح بواسطة الالات وهو باق بعينه ولهذا يقال للشخص من الصبا
الى الشيخوخة انه هو بعينه وان تبدلت الصور والهيئات بل كثير من
الاعضاء والالات ولا يقال لمن جنى فى الشباب فعوقب فى المشيب انه عقاب
لغير الجانى الى ان قال والحق ان المعاد فى المعاد هو بعينه بدن الانسان

المتشخص

المتشخص الذى مات باجزائه بعينها بحيث لو رآه احد يقول انه بعينه فلان
الذى كان فى الدنيا ومن انكر هذا فقد انكر الشريعة الحقة فهو كافر ثم اخذ فى
تحقيق العينية بما حاصله ان حقيقة كل شىء وشيئيته نوعية انما هى بصورته
لا بمادته فان السرير سرير بهيئته لا بخشبته والحيوان حيوان بنفسه لا بجسده
والا لكان كل خشب سريرا او كل جسد حيوانا وكذا الموجود موجود بوجوده
لا بماهيته ان المعتبر فى تشخص الانسان هو وحدة نفسه الباقية عند تبدل
اعضائه من الطفولية الى الشباب والشيب فما دامت النفس باقية يكون الانسان
باقيا وان تبدلت الاعضاء جميعا وكما ان تشخص الانسان بنفسه التى هى
صورة ذاته فكذلك تشخص بدنه وتشخص اعضائه بالنفس التى تدبرها وتدبر قواها
فيها فاليد والرجل وسائر الاعضاء ما دامت تجرى قوة النفس فيها يكون
يدا ورجلا واعضاء لها وان تبدلت عليها الخصوصيات من المواد فلا
فرق بين الاعضاء التى يتصرف فيها فى اليقظة وبين الاعضاء التى لها فى
النوم وكذا لا فرق بين البدن والاعضاء التى لها فى الدنيا والتى لها فى
الآخرة فى كونها واحدة شخصية بوحدة النفس وشخصيتها وان تبدلت
فى حد نفسها بوجه ما لم يعتد باضافتها الى نفس واحدة لان
تشخص الاعضاء بتشخص النفس الا ترى ان النبى شخص واحد بالعدد
ومع هذا كل من رآه فى المنام فقد رأى شخصه وذاته فان الشيطان

لا يمتليه وربما وقع ان يراه فى ليلة واحدة فى بلد واحد الف رجل
وامرأة مع ان الجسد العنصرى مدفون فى ارض طيبة لم يتحرك من موضعه
ذلك لان الحقيقة المقدسة ليست الا نفسه الشريفة مع اى بدن كان
فكل من رأى نفسه المقدسة مع اى مثال كان فقد رآه لان العبرة فى
تعين الشئ وتشخصه هى التى بخصوصيته مع اية مادة كانت عظيمة او
صغيرة وعلى اى شكل و وضع كان ولهذا وقع فى الحديث ان اهل الجنة
جرد مرد ثم قال فى دفع شبهة الاكل والماكول واذا عرفت ما مهدنا
وحققنا ظهر لك اندفاع الشبهة فان العبرة فى تشخص كل انسان انما هو
بنفسه واما بدنه من حيث هو بدنه فليس له تشخص الا بالنفس بل ليس له
من هذه الحيثية حقيقة ولا ذات حتى يكون له فى ذاته تعين بهذا الاعتبار
وتوحد الاجسام بحسب ما يتصرف فيه اى نفسه وليس من شرط كون بدن زيد محشورا
مثلا ان يكون الجسم الذى صار ماكولا للسبع او انسان من حيث هو جسم
معين له حقيقة لحمية او عظمية او عصبية يحشر يوم القيمة اى بهذا
الاعتبار بل المحشور ليس الا بدن زيد اى جسم يكون بعد ما انحفظت
شخصيته بانه بدن زيد وان تبدلت جميع اجزائه فى نفسها واذا اتها
الا من حيث انها اجزاء بدن زيد من حيث هى اجزاء بدن زيد بعينها و
انما اللازم الاعتقاد فى حشر الابدان يوم الجزاء هو ان يبعث ابدانا من

فى القبور اذا رأى واحد كل واحد واحد منها يقول هذا فلان بعينه وهذا
فلان بعينه من غير شك وريب ويكون اعتقاده بان هذا فلان اعتقادا
صحيحا مطابقا لما هو الواقع لا ان يكون الابدان مثلا واشباحا للاشخاص
بل الابدان الانسانية يجب ان يكون مما يصدق عليها ذوات الانسان و
حقايقها دون امثالها واظلالها ولا يلزم من ذلك لاحد ان يعتقد ان مشوه
الخلق يجب ان يبعث مشوها ولا الاقطع والاشل والاعمى والاجذم يجب ان
يبعثوا كذلك كيف وقد ورد فى الاحاديث خلاف ذلك فعود الشكل والهيئة
والمقدار عينا او مثلا غير لازم بل اللازم شكل ما وهيئة ما ومقدار ما مع
انحفاظ التشخص انتهى محررا كلامه وزيادة الكلام فى المبدء والمعاد للمقدس
سره وشرح الجوشن للحكيم السبزوارى والشيخ الجليل الوحيد الاحسائى
طاب رمسه قال للانسان جسدان وجسمان الجسد الاول مركب من العناصر
الاربعة المحسوسة وهو الان فى هذه الدنيا ملتبس بالكثافات العنصرية
مخالط بالاوساخ المادية البشرية والجسد الثانى هو جوهر الجسد الاول
الكامنه فيه الخالص من غبار الكثافات والاوساخ مثله منه مثل الذهب من الصفر
والزبد من اللبن والشيشه المصفى من الحجر وهو المسمى بالهور قليائى ومعنى
هور قليا عالم اخر وملك اخر بل كان اصله نورا مجردا عن المادة فاخذ يتنزل
الى هذا العالم الادنى من الفا لف عالم حتى وصل الى التراب ثم اخذ يصعد فصار

نطفة معلقة مضغة عظاما فلحما الجسد الاول كثيفا كما ترى وصار كما
ذكر لان هذه الدنيا دار تكليف لم تتعلق للبقاء بل للتغير والزوال والعناية
الازلية الالهية لما اقتضت انزال الانسان الى هذه الدار البسهم ثيابا
والبسهم لباسها من الاعراض والكثافات التي هي اسباب الانتقال ودواعي
الزوال ثم انه قدس سره اصر على ان المعاد في المعاد اكد كون المحشور والمثاب
هو ذلك الجسد الثاني الذي هو اصل الجسد الاول وصفاوة فيه وان الجسد
الاول يكسر في القبر ويبلى ثم يصفى في الارض بمعنى ان الارض تاكل ما فيه
من الغرائب والاعراض والكثافات مثل الذهب المخلوط بالنحاس والحديد
المدفون في الارض معهما ياكل الارض ما معه منهما ويبقى المصفى الخالص
منهما ثم يعاد هذا الجسد الصافي الخالص وهو بعينه وحقيقته الجسد
الاول الكثيف العنصري الا ترى ان زيدا يمرض ويضعف حتى لا يبقى قدر من
من اللحم وهو زيد ويصح ويسمن حتى يكون عشرين منا وهو زيد ثم يمرض
ويذهب كل ذلك اللحم وهو زيد لم ينقص ولم يتغير وهذا الزائد والناقص
بمنزلة اللباس والثوب يلبسه ويخلعه ولا يتعلق به شعور ولا احساس وانك
ان قلت ان هذا الجسد العنصري بهذه الكثافة والاعراض الغريبة يدخل
الجنة فقد خالفت العقل والنقل الدالين على ان صفاء ابدان اهل الجنة
ومطاعمهم بحيث ياكلون ولا يتغوطون ولا يبولون لان طعامهم صاف